

چاپ سوم

تاریخ پانصدسالہ خورتان

از احمد کسروی



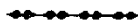
از انتشارات بنگاه مطبوعاتی کوئٹہ

تاریخ انحصار

خوزستان

نوشته:

احمد کسروی



چاپ سوم

تهران ۱۳۳۰



از انتشارات بهنگاه مطبوعاتی کوئینز

آفرینش ییاد

بنام باک آفریدگار

در زمستان سال ۱۳۰۲ بخوزستان سفر کردم و یکسال و سه ماه در آنجا بسر بردم. زندگانی در این سرزمین توان فرساست بویژه بر کسانی که بومی آن جانیستند و بر گرمای جانسوز و دیگر سختی‌های آن جا عادت ندارند. ولی من این سختی‌ها را بر خود آسان گرفته کارهای خود می‌گزاردم و گاهی که بیکار بودم در تاریخ آن سرزمین کهن بجستجو می‌پرداختم.

در این زمان شیخ خزعلخان بنام ریاست عشایر عرب رشته اختیار خوزستان را در دست داشت و بادولت که دسته سپاهیان به شوشر فرستاده می‌خواست در خوزستان نیروی خود را جایگزین گرداند گفتگو و کشاکش میکرد. کم کم بلشکر کشی و جنگ کشید که پس از دو خورد هائی دولت چیره گردیده و سپاهیان بخوزستان در آمدند و شیخ راهم به تهران آورده نشیمن دادند.

آتش این فتنه اگرچه دامن مرانیز گرفته و باهمه بیگناهی از گزند و آسیب آن بی بهره نبودم با اینهمه از جستجوهای تاریخی باز نایستادم و این پیش آمد مرا بر آن واداشت که پیش از همه بتاریخ آن عشایر پرداختم

بدانم که از کی بآنجا آمده و از چه زمانی و از چه راهی نیرومندی یافته اند. در این جستجو ناگهان مردی را یافتم از شگفتترین مردان دروغگوئی از بزرگترین درغگویان سید محمد مشعشع که در نیمه های نهم هجری بدعوی مهدی گری برخاسته و با کشتار و خونریزی این دعوی خود را پیش برده و بخوزستان دست یافته و بنیاد حکومتی گزارده و پسر او مولای دعوی حدائی نموده است و خاندان ایشان تا چند صد سال ریاست عشایر خوزستان را داشته اند تا از ایشان بکعبیان رسیده سپس نیز خاندان شیخ خرعل ریاست یافته اند.

داستان سید محمد و فرزندان او و تاریخ کعبیان را تا شیخ خزعل- خان تا آنجا که می توانستم دنبال کرده یکرشته آگاهی اندوختم . بویژه پس از آن که در بهار سال ۱۳۰۴ به تهران باز گشتم و نوشته ها و کتاب هائی را که در خوزستان دسترس نداشتم بدست آوردم و از آگاهیهای فراوانی که گرد کرده بودم تألیفی نمودم که چون گذشته از داستان مشعشعیان و کعبیان حوادث دیگر خوزستان را در مدت پنج قرن در برداشت آنها «تاریخ پانصد ساله خوزستان» نام نهادم .

یکی از دوستان دانشمندی که دستگیری های علمی را شیوه خود ساخته و در این باره مساعدت از کسی دریغ نمیدارد چون از قصد من آگاهی یافت نقشه خوزستانی بدست یکی از مهندسان اروپائی تهیه کرده بنام این تألیف کسبیل داشت .

ولی معمائی در کار بود که بی گشادن آن تألیف ارزشی نداشت و آن دعوی مهدیگری سید محمد و دعوی حدائی پسرش مولای بود .

چه سید محمد مذهب اثنا عشری داشته و بنام این مذهب بوده که با دیگران نبرد و کشاکش میکرده و چنانکه می دانیم بنیاد مذهب اثنی عشری بر زنده و غایب بودن مهدی پسر امام حسن عسگری است و اینکه او روزی پدید آمده جهان را از داد و نیکی پر خواهد ساخت. پس از چه راهی بوده که سید محمد خود را مهدی خوانده و از چه راهی بوده که دوازده امامیان دعوی او را پذیرفته اند؟! نیز دعوی خدائی مولاعلی و کارهای او که کاروان حاجیان را کشتار و تاراج کرد و در نجف بارگاه امیر المؤمنین علی را ویرانه کرده چوب محجر قبر را کسان او چون هیزم زیر اجاق سوزانیدند. آیا این سیاهکاریها با مذهب شیعه چه سازشی داشته است؟! بویژه در آن زمان که شیعیان تازه بجوش و جنبش برخاسته و تعصب بی اندازه داشتند.

برای دانستن این معما راهی نبود جز آنکه کتابی یا نوشته‌ای از سید محمد یا یکی از پیروان او بدست بیاید.

ولی کوچنین کتابی؟ آنچه جستجو کردیم تنها نام « کلام المهدی » را بدست آوردیم که قاضی نورالله یاد کرده میگوید گفته‌های سید محمد را در برداشت و آنچه در فهرستهای کتابخانه‌های بزرگ اروپا جستجو کردیم و از کتابخانه‌های ایران پرسیدیم سراغ نسخه‌ای از آن نگرفتیم و نومید گردیده از چاپ تألیف چشم پوشیدیم. تا پس از چهار سال مرد دانشمند گران مایه آقای حاجی میرزا ابو عبدالله مجتهد زنجانی ناگهان نسخه کهنه‌ای از کلام المهدی را بدست آوردند و چون حاجت سخت مرا بداشتن آن کتاب مسمی دانستند جوان مردانه نسخه‌ای از آن نویسانده بطهران فرستادند و بدینسان مانعی که در کار بود برداشته شد.

این کتاب از شگفتترین کتابهاست . از خواندن او نه تنها تاروپود دعوی سید محمد ودعوی پسرش رابدست آوردیم بلکه بمطلب سودمند دیگری برخوردیم که ازدیده تاریخ قرن های اخیر ایران بسیار گران بهاست سید محمد یکی از بدعتگزاران بزرگی است که در تاریخ اسلام پیدا شده اند و او برای پیشرفت دعوی و حکومت خودیکرشته بدعتهایی پدید آورده که نه تنها در زمان او و فرزندان او رواج گرفته بلکه پس از یکی دو قرن که کهنه و ناپدید شده بود ناگهان از جای دیگری سر بر آورده و بار دیگر مردمان را گرفتار کرده و شورشها و آشوبها پدید آورده است .

مطالب سید محمد که خواهیم آورد کسانی اگر دقت در آنها کنند خواهند دید که گفتگوهائی که در قرون گذشته در ایران بر خاسته سراسر ایرانیان را بچنگ و دشمنی یکدیگر برانگیخت و شد آنچه شدهمه اینها میوه بدعتهای سید محمد بوده . بعبارت دیگر همان گفتها و دعویهای این مرد بوده که بدست کسانی در قرن گذشته افتاده و بانندک تغییری باز گفته و مایه آنها فتنها گردیده اند .

دست یافتن بدلائل و مطالب سید محمد که خلاصه آنها را بر تالیف خود افزودم ارزش آن تالیف را هر چه بیشتر گردانید و چون داستان مشعشعیان و کعبیان را تا کنون کسی از ایرانیان یا شرق شناسان اروپا ننوشته اینستکه باهمه گرفتاریها و با آنکه از سالهاست که از این گونه نگارشهای گانه امروا ندیدیم این تالیف را چاپ نکند و در این هنگام که به نشر « پیمان » آغاز می کنیم بهتر آن دیدم که این کتاب را جزو آن

مجله کرده در آخر هر شماره جزوه‌ای از این چاپ نمایم که چون در آخر سال یکجا گرد آورده شود کتاب درستی باشد .

درباره مطالب من آنچه توانسته‌ام جستجو بکار برده‌ام و چنانکه خواهیم دید از آغاز کتاب تا داستان شیخ مزعل آنچه آورده‌ام از کتابها و نوشته‌هاست که نام هر نوشته و کتاب را در پای صفحه نگاشته‌ام . اما داستان شیخ خزعل و برادرش شیخ خزعل خان بخش عمده آن را در خوزستان از زبانها شنیده یا خودم دیده و دانسته‌ام و چون این کتاب برای ستایش یا نکوهش کسی نیست بلکه مقصود نگارش تاریخ و نشان دادن گذشته سرزمینی است که مزپانزده ماه در آن بسر برده و از یکدسته از مردمش مهربانی‌ها دیده‌ام اینست که تا توانسته کوشیده‌ام که گفته‌هایم برآستی نزدیکتر باشد و خامه خود را بدروغ و سخنان ستایش آمیز یا کینه انگیز نیالایم . با این حال اگر کسانی لغزش‌ها دیدند یا مطالبی را که بایستی گفت نا گفته یافتند برادرانه خواستارم که آن لغزش را باز نموده و این کوتاهی را یاد آوری کنند که بجبران پردازم . بویژه که چون کتاب جزو بجز و چاپ می‌شود اگر یاد آوری‌هایی شد در آخر آن می‌توان یاد آوری‌ها را بنام خود یاد آورندگان چاپ کرد .

بخش نخست

مشعشعیان

۱ = هفتاد سال استقلال

سید محمد مشعشع
و آغاز کار او

از آغاز کار سید محمد آگاهی مفصلی که در دست هست شرحی است که یکی از مولفان عراق عرب در کتاب خود بنام «التاریخ الغیائی» نوشته بوده و سید علی مشعشعی (۱) در کتاب خود همه آن شرح را آورده

۱ - سید علی نوه سید علیخان معروف که در زمان صفویان حکومت حویزه را داشته . کتاب او جنگ مانند است که بخشی از حوادث خاندان مشعشعی و بخشی از حوادث صفویان را نگاشته و سپس سفر خود را بمرکه شرح داده است . بهر حال از جهت تاریخ مشعشعیان ارزش بسیار دارد . یگانه نسخه آن که نسخه خود مولف بوده در کتابخانه مدرسه سپه سالار است . اما داستان سید محمد را که می گوئیم او از تاریخ غیابی آورده از اینجهت است که نوشته‌های او مفصلتر از نوشته‌های قاضی نورالله است با این همه میتوان احتمال داد که او نوشته‌های قاضی را برداشته چیزهایی از خود بر آنها افزوده باشد .

قاضی نورالله نیز در مجالس المومنین خلاصه آنرا بقاری ترجمه کرده. بنوشته مولف عراقی سید محمد چون بهفده سالگی رسید از پدر خود سید فلاح دستور گرفت که از او اسط که زادگاه ونشیمن! او بوده بحله رفته در مدرسه شیخ احمد بن فهد بدرس پردازد. در آن زمان مذهب شیعه رواج بسیار گرفته و روز بروز برونق میافزود و شیخ از علمای معروف شیعه بود که در حله مدرسه داشت و شاگردان بسیاری بر سر درس او حاضر میشدند. (۱)

سید محمد سالها در مدرسه شیخ احمد میزیست و برخی نوشته اند که شیخ مادر او را بزنی داشت. (۲) در این میان گاهی سید محمد بر زبان میرانده که من مهدی موعودم و ظهور خواهم کرد. این سخنان

۱ - یکی از شاگردان معروف شیخ احمد سید محمد نوربخش است که او نیز در ترکستان دعوی مهدویت کرد ولی کار او پیشرفت نکرد. داستان او را قاضی نورالله نوشته.

۲ - مسوده های جواهری. (از کسانی که از خاندان مشعشعی سخن رانده اند مولف ریاض العلماء و مولف تحف الازهار است). آقای شیخ عبدالعزیز جواهری از روی نوشته های این دو کتاب یادداشت های کرده که دارای سهرهای بسیاریست. گویا نسخهای آن دو کتاب اغلاط بسیار داشته و آقای جواهری تصحیح نکرده اند. بهر حال از آقای جواهری سپاسگذاریم که یادداشت های خود را در دسترس ما گزارده و مقصود از (مسوده جواهری) در همه جا این یادداشتهاست.

چون بگوش شیخ احمد رسید بر سیده محمد بر آشت و او را نکوهش کرد، ولی سید محمد دنبال کار خود را داشت و در مسجد آدینه کوفه یکسال باعث کاف نشسته همیشه گریه مینمود و چون از علت آن گریه میپرسیدند میگفت بر آن کسانی میگیریم که بدست من کشته خواهند شد. سپس سید محمد بواسط بر گشته در آنجا نیز گاهی سخن از مهدیگری رانده و بخویشان و کسان خود وعده میداد که ظهور کرده سراسر گیتی را خواهم گشاد و شهرها و کشورها را بکسان خود تقسیم میکرد. چون این سخنها دوباره بگوش شیخ احمد رسید حکم بکفر سید نموده بیکی از امرای واسط نوشت که او را بکشد. آن امیر سید محمد را دستگیر کرده خواست او را بکشد، سید قرآن در آورده سوگند یاد کرد که من سید سنی صوفیم و از این جهت است که شیعیان با من دشمنی میورزند و با این سوگند دروغ جان خود را آزاد ساخت.

پس از آن سید محمد در واسط نمانده در سال ۸۴۰ بجائی که کسید نام داشت از نزدیکی های واسط رفته میانه اعراب نشیمن گزید و در آنجا دعوی مهدی گری آشکار ساخت و چون کارهای شگفتی مینمود از جمله آن که ذکر مشتمل بنام علی ساخته به پیروان خود یاد میداد که چون چند بار می خوانند حالی پیدا میکردند که درون آتش رفته گزند از آتش نمی دیدند (۱) و دسته شمشیر را بزمین تکیه داده شکم

۱- این کار مشعشیان معروف است که بزبان شعرا نیز افتاده

سید جعفر حلی میگوید :

مشعشع الخد کم دبت عقاربه	بوجنتیه و کم سابت افاعیه
قداوقد النار فی قلبی و حل به	ان المشعشع نار لیس توذیه

خود را بروی او میانداختند و شمشیر بشکم آنان فرو نمیرفت. این شگفت کاری‌ها مایه کار او بود و عشایر بسیاری با او بگریه و دیدند. در آن نزدیکی‌ها سه شاخه از دجله بنام‌های ثبوق و زور و غاضری جدا کرده بودند که عشایری در کنار آنها زندگی داشتند. همه این عشایر پیروی سید مهدی را پذیرفتند و او به پشتیبانی ایشان بنیاد کار خود را گذاشت.

خود مشعشع در گفتاری که در کلام المهدی آورده شده در باره آغاز کار خود و گزندهائی که دیده چنین می‌گوید: « کیست که آزمایش خدا را بیش از این سید دیده باشد؟ پانزده سال گذشت که مردم او را نفرین فرستاده دشنام میدادند و فرمان کشتن او را میدادند و او از شهری بشهری میگریخت... زمینی نماند که گنجایش او کند و ناگزیر بکوهستان بگریخت. کوهستانیان نیز همگی پی کشتن او شدند و رهائی از دست ایشان نیافت مگر پس از نومیدی. سپس بعراق باز گشت و در آنجا هم مغول (۱) جستجوی او میکردند و هر آنکه دوست بود دشمن گردید... و جایی که او را پناه دهد نماند و زمین بر او تنگ گردید، و از دست دشمنان آن کشید که بشمار نیاید...»

(۱) مقصود از مغول در این گفته‌ها کسان عبدالله سلطان نوه شاهرخ است که والی فارس بود و واسط و جنوب عراق بدست کسان او بود.

از این گفته پیداست که سید محمد بکوهستان گریخته وزمانی نیز در آنجا بدعت و فریب مردم پرداخته و ناگزیر مقصود کوههای لرستان است که بواسطه آن نواحی نزدیک است باید گفت که داستان آغاز کار او بسیار درازتر از آن بوده که مولف عراقی یاد میکند و از هنگامی که او دعوی مهدیگری آغاز کرده تازمانی که میانه عشایر ثبِق و نازورو غاضیه رفته و آنان را بسوی خود کشیده پانزده سال بیشتر کشیده است.

بگفتهای مولف عراقی بر گردیم : میگوید سید محمد در سال ۸۴۴ با عشایر پیروان خود آهنگ جصان که روستائی در آن نزدیکی بود کرده بردیبه شوقه نام فرود آمد. حاکم جصان با سپاه و سوارگان بر سر او آمده جنگ سختی کرد. پیروان سید محمد شکست یافته یکسره راه ثبِق و نازورو را پیش گرفتند و پروای پیشوای خود نکردند. سید از این حادثه بحیرت افتاده سخت غمگین گردید و ناگزیر پیروان نوینی را که از آن سرزمین باو گرویده بودند گرد آورده بر سر شوقه راند و بر آنجا دست یافته کشتار و تاراج و ویرانی دریغ نمود و زنان و کودکان را اسیر ساخت. (همانسال ۸۴۴)

سپس سید محمد پس از دیری بلزبه ثبِق و نازورو نزد پیروان دیرین بازگشت ولی در آنجا نمانده بایروان که از جصان با او بودند نزدیکی های واسط رفت. در آنجا هم درنگ نکرده بجائی که دوب نام داشت میانه دجله و حویزه فرود آمد. مردم دوب که عشیره معاویه بودند (سپس

بنام نیس معروف گشته‌اند) هم بسید محمد بگرویدند و او را مهدی بشناختند. سید کار را در پیشرفت دیده پسر بزرگ خود مولا علی را به ثیق و نازور فرستاد که پیروان که در آنجا بیابانها و در راه بزرگی بر خورده کاروانیان را کشتار و مالهای ایشان را تاراج کرده با مال انبوه و بی‌شمار نزد سید رسیدند.

سید محمد از رسیدن پیروان و آوردن آن مال سخت شادمان گردیده بعشیره معاویه هم دستور داد که گاوها و دیگر چهارپایان خود را فروخته شمشیر و ابزار جنگ بخرند و آنان بدستور پیشوای خود کار کرده ابزار جنگ فراوان خریدند. سید محمد روز گار را یکم خود دیده با گروه پیروان آهنگ تتول که دینه بزرگی از پیرامون حویزه بود کرد. (رمضان ۸۴۴) مردم حویزه که پارسی زبان بودند (۱) و فضل جزایری که در جزایر (۲) با برادران خود نزاع کرده و با گروهی از عرب به نزدیکی های حویزه آمده بود دست یکی کرده بجلو سید محمد شتافتند و در جنگی که روی داد حویزیان و جزایریان شکست سختی خوردند و انبوهی از ایشان کشته گردید چندانکه

۱ - ابن بطوطه که یکقرن پیش از حویزه گذشته بود آشکار

می نویسد که مردم آنجا عجم بودند.

۲ - مقصود از جزایر يك رشته آبادیهاست که میانه بصره و واسط

در میان آب نهاده بوده و همین آبادیهاست که در قرنهای نخستین اسلام

بطایح خوانده میشد و تاریخ جدا گانه‌ای دارد.

اسبها بر روی لاشها راه میرفتند .

باهمه این فیروزی سیدمحمد در آنجا نمانده به دوب باز گشت و چون در دوب تنکسالی و نایابی بود و وبا میان مردم پدید آمد سید محمد کسان خود را برداشته بر سر واسط رفت و در آنجا میانه او و امرای مغول جنگ روی داده شکست بر مغولان افتاد و چهل تن از ایشان کشته گردید . از این فیروزی سیدمحمد بر بیرون واسط دست یافته پیروان خود را در دیهها پراکنده ساخت و دست بتاراج گشاده دارائی مردم را هر چه یافتند یغما کردند و بدینسان پیروان مهدی بنعمت بسیار رسیدند (شوال ۸۴۴)

سپس سید محمد قصد جزایر کرده چون میانه امرای جزایر دشمنی بود امیر شحل نامی نزد سید آمد با کسان خود پیروی او پذیرفت . دیگران که پیش نیامده بودند سید محمد هر روز بر سر یکی تاخته کشتار و تاراج دریغ نمیکرد و بر کسانی که زینهار خواسته بودند هم نه بخشید و بگفته مورخ عراقی . همه را کشته ریشهشان بر کند .

این زمان چشم سیدمحمد بر واسط و آن پیرامونها بود و میکوشید که بنیاد حکمرانی خود را در آن نواحی بگزارد و آن فیروزی ها در جزایر بر امیدواری او افزود . و چون کار جزایر پیرداخت بار دیگر به اندیشه واسط افتاده سه هزار تن از پیروان بر گزیده خود را بر کشتیها نشاندند بسوی واسط روانه ساخت . حاکم واسط که از شکست پیشین

سرشکسته گردیده و همیشه در آرزوی جبران بود این بار تلاش و کوشش
فرونکرزاده مشه شعیان را سخت بشکست و هشد تن از ایشان را بکشت.
انبوهی از آنان هم در راه نابود گردیدند. و چون بازماندگان پراکنده
و پاشیده نزد سید محمد رسیدند اورا ترس سختی فرا گرفته در جزایر
نماند و بار دیگر با پیروان آهنک حویزه و آن نواحی کرده و چون
بدانجا رسید کشتار و تاراج بی اندازه کرده گزند و آزار دریغ نداشت.
به گفته مولف عراقی هر که را دریافت نابودش ساخته زنان و کودکان
را همه دستگیر کرد. (۱) (رمضان ۸۴۵) .

دست یافتن سید محمد در این زمان که سید محمد بدعوی مهدیگری
به خوزستان برخاسته و میانه واسط و حویزه جستجوی
جایی میکرد که بنیاد فرمانروائی گزارد و
بدینسان مردم بیگناه را کشتار و تاراج می نمود پادشاه ایران و ترکستان
شاهرخ میرزا پسر تیمورلنک معروف بود که هرات را نشیمن گرفته و
عراق عجم و آذربایجان را بجهانشاه قراوقینلوی مشهور سپرده و فارس
و خوزستان را نیز بنوه خود عبدالله سلطان بخشیده بود. عبدالله هم در
شیراز نشیمن گرفته و خوزستان را بشیخ ابوالخیر جزری معروف داده
بود که او هم بنوبت خود در شوشتر جای گرفته و حویزه و آن نواحی

۱ - « حزب عمارها و هدم جدارها و قتل جبارها و سباحریمها
و اطفالها و نهب اموالها و کل من لقی منهم قتله و لا یبقا من ولاد » .

را به پسر خود شیخ جلال سپرده بود .
ازسوی دیگر میرزا اسپند برادر جهانشاه از سال ۸۳۸ بیغداد
دست یافته باستقلال حکم می راند و از جهانشاه و شاه رخ فرمان نمی برد .
ولی واسط و شهرهای جنوب عراق بدست گماشتگان عبدالله سلطان بود
که سید محمد بنام مغول یاد میکند .

این میرزا اسپند همان است که چون شیعی متعصب بود به پیروی
سلطان محمد خدا بنده معروف که علامه حلی را از حله بسلطانیه
خوانده و میانه او و علمای سنی مباحثه برانگیخته بود این نیز شیخ
احمد بن فهد را از حله به بغداد خوانده او را بمباحثه باسنیان برانگیخت .
نیز به پیروی خدا بنده سکه بنام دوازده امام زد .

در این زمان کیش شیعه جنبشی کرده و در ایران و عراق عرب و
این پیرامون ها روز بروز رونق و نیرو می یافت و این خود یکی از وسایل
پیشرفت کار سید محمد گردید چه او از خاندان شیعی بود و خویشتم
نیز تعصب شیعی گری نشان میداد و این بود که گذشته از هوا داری
شیعیان از و در همه جا پادشاهان و فرمانروایان پیرامون هم با او راه مسامحه
پیموده بکندن ریشه اش نمیکوشیدند چنانکه خواهیم دید .

باری چون سید محمد به پیرامون حویزه در آمده آن کشتارها
و تاراجها کرد شیخ جلال حا کم حویزه سپاهی که بجلو او بشتابند داشت
چگونگی را پیدر خود شیخ ابولخیر که این زمان در شیراز
نزد عبدالله سلطان بود نوشت . شیخ ابولخیر هم چگونگی را به عبدالله
باز گفت . عبدالله سپاهی بسر کردگی امیر قلی نامی به حویزه فرستاد

شیخ ابوالخیر نیز که بشوستر باز گشته بود لشکری از شوستر و دزفول و دورق گرد آورده او نیز آهنگ حویزه نمود . یک ماه دو سپاه برابر یکدیگر نشسته دست بچنگ نگشادند . سید محمد از انبوه سپاه دشمن اندیشه داشت و بی تدبیری می گشت . در این میان ابوالخیر چند تن از بزرگان حویزه را بی گناه بکشت و مردم حویزه از او رنجیدند . مشعشع این حادثه را مغتم شمرده در نهان با حویزیان سازشائی کرده و چون مردم او بسیار اندک بودند زنان را دستور داد که جامه مردان پوشیده و عمامه بسر گزارده در پشت سر مردان بایستادند و چون چنگ آغاز گردید مشعشعیان بیک بار حمله بردند و مولا علی که از جنگجویان نامی بود در این روز دلیری بسیار نمود . شیخ ابوالخیر و امیر قلی در خود تاب ایستادن ندیده بگریختند و سپاه ایشان شکست خورده گروهی نابود گردیده گروهی پراکنده شدند . مشعشعیان از دنبال ایشان تاخته هر کرا یافتند نابود ساختند . سید محمد بجویزه تاخته گرد آنجا را را فرا گرفت . (۱)

این خبر در بغداد بمیرزا اسپند رسیده با سپاهی آهنگ حویزه و چنگ با سید محمد کرد و چون بواسط رسید دوتن از بزرگان حویزه که بآنجا گریخته بودند پیش او آمده ستمکاری های مشعشعیان را باز گفتند و از او یاری طلبیدند .

۱- قاضی نورالله می نویسد حویزه را گرد فرو گرفت . ولی سید علی آشکار نوشته که حویزه را گرفته با ستواری آن کوشید .

میرزا اسپند گروهی از سپاه خود را همراه آن دو تن گردانیده روانه حویزه ساخت. خویشمن نیز از دنبال آنان راه بسر گرفت. این زمان شیخ ابوالخیر نیز سپاهی گرد آورده دوباره آهنگ جنگ مشعشعیان را داشت و لسی چون آمدن میرزا اسپند را دانست به شوشتر باز گشت. سپاهیان میرزا اسپند بنزدیکی حویزه رسید با مشعشعیان جنگ سختی کردند و آنان را بشکستند. سید محمد این خبر شنیده از کنار حویزه برخاست و درجایی بنام طویل نشیمن گزید میرزا اسپند بحویزه در آمد در دزد آنجا فرود آمد. سپس بر سر سید محمد رفته انبوه کسان او را بکشت و بحویزه باز گشت.

سید محمد چنانکه عادت او بود که در این گونه حالها فروتنی مینمود نامه بمیرزا اسپند نوشته فروتنی ها کرد و مال و کالای بسیاری که از شیخ ابوالخیر بدست آورده بود بنام هدیه نزد میرزا فرستاده از او درخواست مهر و نوازش کرد میرزا اسپند فریب آن نامه و هدیه را خورد بسید محمد ترکشی و کمانی و شمشیری فرستاد و کشتی های برنج روانه کرد و حویزه را باو باز گذاشته با گروهی از بومیان حویزه که از کزند مشعشعیان ایمن نبودند و ناگزیر از کوچ بودند از راه بصره روانه عراق گردید.

سید محمد بحویزه در آمد با شهر دست یافت و پیاداش نوازش های میرزا اسپند کسان او را که در حویزه مانده بودند تاراج کرد و پیروان او کشتی های میرزا اسپند را که پر از رخت و خوردنی و از بصره

بواسط فرستاده بود غارت کردند و هر کس را که در آن کشتی هایافتند بکشتند . میرزا اسپند در بصره این خبر را شنیده از آنجا بیرون رفت و روانه بغداد گردید .

پس از دیری سید محمد باردیگر آهنگ واسط کرده دزبندوان را که میرزا اسپند بنیاد نهاده بوده کرد فرو گرفت و سه روز در آنجا بود و کاری نساخته باز گشت . در این میان بیشتر اعراب آن نواحی از عباده و بنی لیث و بنی حظیظ و بنی سعد و بنی اسد و دیگران با وی دوستند و پیروی او را پذیرفتند و او را شکوه و نیرو بس فراوان گردیده لشکر بر سر بصره برد . ولی در آنجا نیز کاری نساخته رماحیه را از آن خود ساخت و دزی در آنجا بنیاد گذاشت و بار دیگر بجویزه باز گشت .

بدینسان سید محمد بنیاد فرمانروایی گزارده **سیاهکار بهای مولی علی**
به آرزویی که داشت و خون بیگناهان در راه **پسر سید محمد**
آن میریخت دست یافت . ولی این زمان مولی

علی پسر اورشته کارها را در دست گرفته و دخالتی به پدر پیر خود ننمیداد و چون سید محمد عقاید باطنیان را گرفته و پایه مهدیگری خود را بر روی آن نهاده بود از جمله چنانکه عقیده باطنیان است امام علی بن ابیطالب را خدا میخواند از روی این عقیده مولی علی پسر او مدعی بود که روان آن امام که روان آن امام که خدا همانست بکالبد او در آمده و بدینسان دعوی خدایی می نمود .

در سال ۸۶۸ میرزا اسپند در گذشته عراق عرب نیز از آن جهان شاه

گردید و چون در سال ۸۵۰ شاهرخ نیز نماند جهان‌شاه که تا این زمان دست نشانده او بود استقلال یافته بر سراسر آذربایجان و آران و ارمنستان و عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان پادشاه گردید. سپس هم آهنگ خراسان کرده بداندسان که در تاریخ‌ها نوشته‌اند تا هرات پیش رفت و شکوه و نیروی او بس فزون گردید. ولی خوزستان بدست سید محمد و پسرش مولی‌علی بود که با استقلال فرمان میراندند و چنانکه گفته‌ام به پاس شیعیگری جهان‌شاه و دیگران بایشان سخت نمی‌گرفتند. (۱)

گماشته جهان‌شاه در بغداد پسر او پیر بوداغ بود. در سال ۸۵۸ در نتیجه پیش آمدهایی که میانه پیر بوداغ و پدرش روی داده بود او بغداد را گزارده بشیراز رفت و عراق عرب از حکمران و پاسبان تپه گردید. مولی‌علی این فرصت را غنیمت دانسته با سپاهی از مشعشیان به عراق

۱ - قراقرینلوویان همگی شیعه متعصب بودند و چنانکه در مجالس المومنین آورده‌نقش نگین میرزا بداغ این شعر بوده .

نامم بداغ و بنده باداغ حیدرم هر جاشهی است در همه عالم غلام ماست
بیرام خان معروف از نوادگان جهان‌شاه که در زمان صفویان در دربار
همایون شاه و اکبر شاه هندی از امیران بزرگ بوده قصیده‌ای دارد که
در دیوانش چاپ شده و آغاز آن این بیت است .

شهی که بگذرد از نه سپهر افسراو اگر غلام علی نیست خاک بر سراو
در همین قصیده می‌گوید .

محبت شه مردان مجوزهدری که دست غیره گرفته‌است پای مادر او

تاخته واسط را گرد فرو گرفت و آنچه گزند و ویرانی بود دریغ نکرد. سختی کار شهر به آنجا رسید که بیشتر مردم از گرسنگی نابود شدند و انبوهی از بازماندگان به بصره گریخته شهر را ویرانه گذاردند. سال ۸۵۸ مولا علی کسی را در آن جا گمارده خویشتمن روانه نجف گردید و در آن جانیز ویرانی بسیار کرده بارگاه امام علی بن ابیطالب را بکند و محجر آن را بسوخت تا ششماه که در آن جا درنگ داشت کسان او بارگاه را مطبخ کردند بدین عذر که امام علی خدا بود و خدا هر گرمی را میرد. سپس روانه بغداد گشته در راه کاروان حاجیان را زده همگی را بکشت و مالهای ایشان را تاراج کرد. و چون به بیرون بغداد رسید نه روز در آن جا درنگ کرده آنچه گزند و آزار بود از کشتار و تاراج و ویرانی دریغ ننمود و چون شنید که جهان شاه لشکری بیاری بغدادیان فرستاده است آنجا را رها کرده بحویزه بازگشت.

سپس آهنک کیوه کیلویه کرده دزبهبان را که پیر بوداغ در آنجا بود گرد فرو گرفته چنانکه گفتیم پیر بوداغ بتعصب شیعیگری در کار مششعیان سهل انگاری داشت و نمیخواست با آنان جنگ روبرو کند و این بود تیر اندازانی را برانگیخت که مولی علی را بهنگامی که در رود کردستان (۱) بعادت روزانه تناشویی می کرد آماج تیر کرده

۱- این رود همانست که در آغازهای اسلام بنام طاب خوانده شده و در قرنهای نهم و دهم هجری بنام رود کردستان معرف گردیده و اکنون در نزدیکیهای بهبهان رود قنوات و ما هرود خوانده شده در پایین ترها رود جراحی نامیده میشود.

بکشتند و مردم را از دست سیاه‌کاریهای او رها کردند سید محمد نیز آسوده شده و دوباره رشته حکمرانی را بدست آورد. و این در سال ۸۶۱ بود (۱)

دعویهای مهد محمد در اینجا باید از دعوی های سید محمد و از کیش او و پیروانش گفتگو داریم: چنانکه گفتیم دعوی سید محمد مهدیگری بود و این دعوی از ویکی از شگفتی هاست اگرچه مهدیگری در تاریخ اسلام داستان درازی دارد و کسان بسیاری پیش از سید محمد باین دعوی برخاسته بودند و برخی از ایشان شهرت بسیاری دارند (۲) چیزیکه هست آن مهدی نمایان دوازده امی (اثنا عشری) نبودند و دعوی مهدیگری از ایشان شگفتی نداشت. ولی سید محمد که خود را دوازده امامی میخوانده و پایه دعوی خود را این کیش ساخته بود و از آنسوی بنیاد این کیش مهدی بودن امام دوازدهم است که او را زنده جاوید دانسته همیشه چشم بر او بازگشت او دارند این کیش با آن دعوی چه سازشی با هم دارند و چگونه دوازده امامیان دعوی او را پذیرفته اند؟ ما پیش از سید محمد کسی را از دوازده امامیان سراغ نداریم که بچنین دعوایی برخاسته باشد. پس سید محمد چه زمینه برای این کار خود چیده بوده است.

این راز بر ما پوشیده بود تا «کلام المهدی» را که کتابی است برخی گفته های سید محمد را در بردارد بدست آوردیم و زمینه دعوی

۱- مجالس المومنین و مسوده های جواهری

۲- یکی از ایشان محمدنوه امام حسن بن علی است که در زمان امام جعفر صادق ظهور کرده و بسیاری از علویان هوادار او بودند و منصور خلیفه از پیشرفت کار او سخت بیمناک بود تا سپاه فرستاده او را بکشتند.

کار او را دانستیم .

سید محمد گاهی دعوی جانشینی از امام دوازدهم پسر امام حسن

عسکری می کند و در این باره چنین میگوید :

«چنانکه در احادیث شیعیان آمده امام نا پدید بهر کاری تواناست
و بهر کجا که خواهد میرود و بهر خانه ای که در آمد کسی یارای جلو گیری
از او ندارد و هر که را خواست بیگنا گاه نابود می سازد . پس هر گاه او
خویشتن با این توانایی ظهور کند و بد انسان که در حدیث هاست عیسی
از آسمان و خضر از گـردش گرد گیتی نزد او بشتابند در چنین حالی
همگی مردم خواه و ناخواه سرپیش او فرو می آورند و بدینسان آزمایش
که مقصود خداست و باید کافر از مومن جدا شود از میان می رود پس باید
دیگری که توانایی نداشته باشد بجای او ظهور کند تا پای آزمایش بمیان
آمده آنان که در سرشت خود ایمان دارند گردن بدعوی او بگذارند و
آنان که سرشتشان از کفر است او را نپذیرفته از در دشمنی در آیند و
بدینسان کافر از مومن شناخته شود . چنانکه پیغمبر اسلام نیز تنها
و بی کس برخاست و کازبونی و بی کسی او بجایی کشید که از ترس
جان پناه بغاری برد و در سایه این ناتوانی و بی کسی او بود که آزمایش
انجام یافته مومن از کافر باز شناخته شدند .»

می گوید : «مگر مهدی گرانمایه ترا پیغمبر است که آن بیکس

و ناتوان برخاست و این با توانایی فراوان ظهور کند؟!»

این عنوانی است که سید محمد در برابر زورمندان و کسانی

که از ایشان ترس داشته پادربرایر کسان دانا وهشیارپیش میگشد . ولی در برابر دیگران دعوی را تغییر داده آشکار می گوید که خود مهدی اوست نه تنها مهدی بلکه امامان و پیغمبر او است و برای این دعوی زمینه هایی میچیند که خواهیم دید .

در کلام المهدی نامه هایی از سید محمد هست بنام امیر پیرقلی (گویا امیر پیر بوداغ مقصود باشد) و در یکی از آنها که در سال ۸۶۲ نوشته شده چنین می گوید :

«نزد امیر پیرقلی بازمی نمایم اندوه خود را که بچند جهت از اندوه همه پیغمبران بیشتر است : یکی آنکه من مردی هستم علوی از مردم این زمان و نزد شیعیان از علی تا مهدی دوازده امام است که نخستین ایشان علی و آنجا امین مهدی پسر حسن عسکری است ... تا امسال شصت و هفت سال است که او پنهان و نا پدید می باشد ... من ای امیر مرد ناتوانیم و بنده و چاکران امام می باشم نه من و نه کس دیگری نسبتی بآن امام نداریم و او والاتر از آنست که کسی از مردم این زمان باوی نسبتی پیدا کند چیزی که هست من در زمان نا پدید آن امام جانشین او هستم . زیرا این زمان هنگام آزمایش است نه هنگام ظهور . ولی چون آواز من به سراسر شهر های اسلام رسید و گوشها آن را شنیدند آنگاه هنگام ظهور می رسد و خدا وعده خود را انجام می دهد» . بدنبال این سخن دلیلهایی که گفتم در این باره دارد یاد کرده سپس میگوید : «عقیده همه شیعیان است که امام نا پدید چندان توانایی

دارد که چون در روزهای متبرک *أهنگ* زیارت قبرهای پیغمبر و امامان می کند و بر بارگاه یکی از ایشان درمی آید کسی ریاکارای جلوگیری از او نیست بلکه اگر او بخواهد همچون عزرائیل میتواند هر کسی را بیکدم نابود و بی جان گرداند. پس کسی که این توانایی را در ناپدید شدن دارد و هنگامی که پدید آید عیسی و خزرهم باومی پیوند دیگری چه نیازی بچنگ و کشتار پیدا خواهد کرد؟! و حال آنکه هم در احادیث شیعیان است که امام ناپدید چون ظهور کند ۳۱۳ تن یاوران او بر سرش گرد آیند. پس بی گفتگوست که مقصود از ظهور نه ظهور خود او بلکه ظهور «پرده» و «جایگاه» اوست که این سید باشد. یقین است که سید محمد از امیر پیرقلی ترس داشته شایسته است که در این نام دورویی نموده. زیرا در آغاز نامه آشکار می نویسد او را نسبتی به امام ناپدید نیست و هرگز نمی تواند بود هم آشکار می نویسد که چون دیری بگذرد و آواز او بهمه شهرهای اسلام برسد آن زمان است که هنگام ظهور امام ناپدید خواهد رسید با این همه در پایان نامه خود را «پرده» و «جایگاه» مهدی میخواند که معنی آن (بدانسان که در جای دیگر شرح داده) بودن او خود مهدی و نبودن مهدی دیگر است. این عبارت را در آخر نامه نیز زوده مگر آن که می دانسته پیرقلی معنی آن را نخواهد فهمید.

اما خود مهدی بودن سید محمد که دعوی عمده او بوده برای پیشرفت این دعوی شگفت و برای اینکه آن را با کیش شیعیان دوازده امامی سازش بدهد مقدمه درازی چیده و یکرشته مطالبی را از آن

باطنیان و از آن خود بهم بافته است .
 نخست می گوید « پیغمبر و دوازده امام که بچشم مردم مرده یسا
 کشته شده اند آیا ایشان بادیگر آدمیان یا با جانوران و چهارپایان
 یکسان هستند که چون مردند یا کشته شدند نابود شوند ؟ » هم خودش
 پاسخ ابن پرسش را داده می گوید : « پیغمبر و امامان هرگز نابود
 نمی شوند و مرگ ایشان نیست مگر ناپدید شدن از چشم مردمان و رفتن از این
 جهان پدیداربان جهان پدیدار بآن جهان ناپدیدار چنانکه عیسی را که
 جهودان کشتند و سر او را بمصر فرستادند خدا در آن قرآن آشکار
 میفرماید که او را نکشتند بلکه خدا او را با آسمان برده است پس از اینجا
 حال پیغمبر و یازده امام با امام دوازدهم یکی است چه اگر این از دیده
 مردم ناپدید شده و زنده است آنان هم ناپدید شده اند و زنده اند پس
 چگونه است که این امام دوباره بجهان باز گردد و آن دیگران باز نگردند ؟
 آیا چنین کار بیجهتی از خدا رواست ؟! آیا این کار فزونی دادن بچیزیکه
 فزونی ندارد شمرده نخواهد شد که از خدا شایسته نیست ؟! پس نخواهد
 بود مگر اینکه کس دیگری بنام « پرده » یا « جایگاه » از جانب امام
 دوازدهم ظهور نماید » .

درباره عبارت « پرده » یا « جایگاه » باید دانست که این موضوع
 از مطالب باطنیان است که از قرنهای نخستین اسلام میانه مسلمانان
 پدید آمده و یک رشته بدعت هائی را از زشت ترین بدعتها آشکار ساخته
 بودند از جمله امام علی بن ابیطالب را بخدایی می ستودند این گروه

شومترین دشمنان اسلام و باعث ویرانی آن دین بیش از هر کسی آنان بودند. سید محمد برای پیشرفت دادن بدعوی خود یکرشته مطالب آنها را برگرفته و از گفته های آنان استفاده می کند. از جمله این سخن از باطنیان است که خدا در هر زمانی در کالبد مردی باین جهان می آید و در زمان پیغمبر اسلام در کالبد علی بوده است. سید محمد این مطالب را باینسان شرح میدهد که هر کسی يك «بود» ی دارد و يك «پرده» یا «جایگاهی». مثلاً جبرائیل آن فرشته معروف آسمانی بودی دارد که همیشه هست و دیگر گون نمیگردد ولی پرده یا جایگاه او عوض میشود چنانکه گاهی بکالبد دحیه کلبی نزد پیغمبر می آمد نیز در داستان سه روز روزه گرفتن پیغمبر و خاندان او هر روز بکالبد دیگری بدرخانه می آمده سپس مقصود خود را شرح داده میگوید.

«امام زمان هم بودش یکی و تغییر ناپذیر است ولی پرده و جایگاه او روزی پسر امام حسن عسکری بوده امروز هم سید محمد پسر فلاح است.»

اگر کنه سخن را بشکافیم سید محمد امام دوازدهم را همچون پیغمبر و یارده امام دیگر مرده می داند و روان او را در کالبد خود مدعی است چیزی که هست چون او میان شیعیان برخاسته و بنیاد کار خود را کیش دوازده امامی گزارده بود و پیروان او نیز دوازده امامیان بودند از ترس آن پیروان سخن خود را آشکار نگفته دست بدامن گفتارهای روپوشیده می زند.

ایرادیکه باین مطلب سید محمد می آید اینست که میگفته خود

او با امام دوازدهم نمی‌رسیده که تنها او باین جهان باز گردد و چنین کاری فزونی دادن بچیزیکه فزونی ندارد شمرده می‌شده است پس او را نیز نمی‌رسیده که تنها پرده و جایگاهی گیرد و در کالبد آن پدیدار شود. گویا خود سید محمد باین ایراد پی برده که در برخی جاها دعوی‌جانشینی از همه پیغمبران و امامان میکند. گاهی نیز مدعی و کالت شده می‌گوید: « دست من دست امامان و پیغمبران است ».

اگرچه تاریخ نکار نباید سخن از عقیده خود گوید

سیاهرویهای
سید محمد
و همچون بسیاری از مولفان ایرانی کسانی را روانه
دوزخ ساخته کسانی را در بهشت جای دهد. ولی

چون سخن از دعوی سید محمد و از از کیش پیروان او است ما برای آنکه بخوبی از عهده این مطلب بر آییم ناگزیریم این مرد را بدانسان که شناخته ایم بنماییم.

سید محمد دروغگویی ستیزه روست که جز از پیشوایی و فرمانروایی آرزویی نداشته و همچون بسیاری از همجنسان خود بر اهنمایی برخاسته ولی راهی برای نمودن بمردم نداشته است. مرد دورویی که هر دم سخن خود را عوض می‌کرده و چنانکه می‌بینیم با آن خونهای فراوانی که از بیگناهان ریخته و گزنده های بیشماری که بمردم رسانیده جز یکمشت سخنان رنگارنگ و بی‌سرو و بن بر زبان نداشته و جز بفریب مردم نمی‌کوشیده است و بکرشته بدعتهای زشتی را از علی‌اللهیگری و تناسخ مانند اینها رواج می‌داده است.

تو هر چه هستی باش : خود مهدی یا پرده او یا جایگاه او -
برای مردم چه آورده ای؟! کسیکه بر انگیزخته خدا است پیغمبر
یا امام باید راه آسایش و رستگاری بمردم بنماید و گمراهان رابراه
باز آورد . نه اینکه کالایش همه سخن بافی باشد . آن طیبی که
براسر بالین بیماری نشسته بجای درمان جستن بدرد او قصیده بنام او
می سازد نادان تر از آن کسی نیست که به پیغمبری یا امامی برخاسته
و کارش ساختن مناجات و پرداختن سخنان بیهوده باشد .

آنچه بیش از همه مشت سید محمد را بازمی کند سیاهکاریهای
پسر او مولا علی است که گفتیم راه حاجیان رازده کشتار بسیار کرد
و بیشرمانه خود را خدا می خواند . در جهان بدعتی ننگین تر و چر کین تر
از این نیست که کسانی آفریدگان را بیای آفریده گار برده علی بن ابیطالب
یاد دیگر کسان را با خدا نسبتی پنداشته اند . میان آفرید گار و آفریدگان
فاصله بیکرانی هست که کسی را بهیچراه یارای در نوردیدن آن نیست .
آنانکه بچنین بدعتی زبان بازمی کرده اند سزاوار آن بوده اند که
همچون سگ دیوانه ای بیباکانه خونشان ریخته شود . در جاییکه
امام علی بن ابیطالب خویشان را بنده ای از بندگان خدا می شماره
است و محمد با آنهمه بزرگواری خود را بیش از یکی از آفریدگان
خدانمی دانسته شگفتا بی شرمی این بدنهادان که آن امام را بر تبه خدایی
می رسانیده اند .

این دعوی مولی علی خودیکی از میوه های دعوی پدرش بوده

چه سید محمد بعقیده علی اللہیان «بود» خدا را هر زمان در کالبدی جامی داد و از سوی دیگر امام دوازدهم را در کالبد خود مدعی بود. پسرش کامی فراتر گزارده گفت آن «بود گردان» خدا امروز در کالبد من است این همیشه هست که چون کسی بدعتی آغاز کرد و گروه نادانی فریفته خود ساخت یکی از نزدیکان او کام فراتر نهاده بدعت زشت تر آغاز میکند.

مولی علی تازنده بود سید محمد بگوشه‌ای خزیده خرسندی از کارهای او آشکار می ساخت. پس از کشتن او نیز در یکی از نگارش‌ها که گرفتاریها و رنجهای خود را شرح میدهد در باره پسرش چنین می گوید: پسرش چیره شده شده تلخی بی اندازه باو چشاند و شد آنچه شد. سپس پسرش کشته شده بر رحمت خدا رسید و بسوی بهشت خرا مید خدا او را بپذیرد و بروبخشاید «

لیکن سپس چون شنید که امیر پیر قلی (گویا پیر بوداغ) از از مولی علی بد گفته و او را بجهت ویران کردن بار گاه امام علی «یزید دوم» ستوده سید محمد نامه باو می نویسد و از فرزند خود بد گفته او را «دوزخی» می خواند بلکه از فرزند او بیزاری جسته این دوشعر را بمناسبت یاد میکند.

اذ لعلوی تابع نا صییا

وکان الکلب خیر امنه طبعاً

بمذهبه فما هو من ایبه

لان الکلب طبع ایبه فیه

معنی آنکه: علوی که در مذهب پیر و ناصیبان باشد او از پدرش

نیست و سگ از او نیکو نهاد تراست زیرا سگ جز نهاد پدر خود را ندارد. (۱)

می گوید: « چون بارگاه امام علی و بارگاه حسین را تاراج کردند مرا ناگزیر می کردند که از آن تاراجها رسدی ببردارم من دل بکشته شدن نهاده از آن مال چیزی نپذیرفتم و این کار نه از بیم نکوهش بلکه بنام خرسندی خدا کردم ».

در این نامه بامیر پیر قلی درشتیها کرده میگوید: « شما و مانند گان شما از امیران چون بزیارت بارگاه امامی میروید در آن جای پاک باده گساریها کرده ... بمردم آزار می رسانید که هرگاه امام حسین سر از قبر درآورد کسی از شما دست از آن زشت کاریهای خود برنمیدارد. پس چه تفاوتی میانه شما و شمر هست؟ » میگوید: « آنکه ار خدا نمیترسد و از میخواری و نایبکاری با زنان و پسران نمیپرهیزد و مال مردم بزور از دستشان میگیرد نزد ما بدتر از راهزن است. ما بیقین میدانیم که اگر کسی از شما در کربلا بود او نیز دست بخون حسین می آلود. با اینهمه چگونه شما آن بدگوییها را می کنید؟ » سپس مثل آورده میگوید:

۱- سلطان محمد خدا بنده که یوسف بن مطهر معروف بعلامه را از حله بسلطانیه خواسته و او را بگفتگو با علمای سنی برانگیخت در آن انجمن یکی از علویان هواداری از سیتان میکرد یوسف یا کس دیگری از پیروان او این دو بیت را در نکوهش آن علوی سروده است.

«آنکه پشت بام از شیشه دارد سنگ بخانه همسایه نمی اندازد . آنکه رخت از کاغذ دارد بگره‌ها به در نمی رود» . از این نامه می توان دانست که سید محمد چه مرد زمختی بوده و خود این زمختی یکی از ابزارهای کار او بوده . نیز پیداست که با همه بیزاری از پسر خود بدگویی از و روانمی دیده .

گفتگوهای سید محمد چنانکه از کلام المهدی پیداست سید محمد **بعالم بغدادی** نامه‌های بسیاری بامیر پیرقلی مینوشته ولی این نامه اثر دیگری داشته که آن امیری یکی از عالم بغدادی را بنوشتن پاسخ آن واداشته . اگرچه مانسخه آن نوشته عالم بغدادی را در دست نداریم ولی پاسخی که سید محمد بان پاسخ داده در کلام المهدی هست و نامه بسیار دراز است . چون برخی از این گفتگوها ارزش تاریخی دارد ترجمه آنها را در اینجا می آوریم :

بغدادی نوشته : « تو اگر خرسندی خدا را می جستی بایستی

خرسندی پیغمبر او را نیز بجویی ...»

سید محمد میگوید : « خرسندی پیغمبر خدا را بیش از این چه بجویم که بر اوج شریعت اومی کوشم و از گفته‌های او فرمانبری مینمایم هر که از کار من آگاهی دارد میدانند که مردمانی که هرگز نماز نخوانده پدران و نیاکانشان هم نماز نخوانده بودند مگر اندکی از ایشان و خوراک آنها جز حرام و کارهایشان جز ناستوده نبود چنین مردمی را من بیاس شریعت پیغمبر خدا برانگیختم و بهر کجا برای آنان

«قاری» بر گماردم که حمد و سوره و دستنماز و غسل بیاموزد و از ناپاکیهای دهگانه آنان را پیرهیز برانگیزد. هر که در کوچهای ناپاک پای برهنه راه می‌رود من او را میزنم تا کفش بخرد و اگر بیچیز باشد بهای کفش را خودم می‌پردازم. و اگر اینهم نتوانستم دستور میدهم که اندکی خاک پاک در گوشه اطاق بریزند و چون بخانه درمی‌آیند پای‌های آلوده خود را با آن پاک کنند و سپس بر روی فرش یا رختخواب راه بروند. قصاب اگر خون گوشت را نشست یا کارد را بجای ناپاکی انداخت و با آن کارد پوست گوسفندی را کند میزنم. اگر با پای ناپاک خود پوستی را لگد کرد و گوشت را بروی آن انداخت میزنم. اگر کسی از چنین قصابی گوشت خرید و آن را نشست میزنم. رنگرزی که ریسمانهای لگد شده با پایها ناپاک را در خم می‌اندازد میزنم. آشپز یا بقال که برزنی یا دختری بلذت نگاه کند میزنم مگر طبیب که ناگزیر است...» میگوید: «همه صنعتگران جهود که در بصره و جزایر و حویزه بودند من بیرون کردم از ضرابخانه نیز بیرونشان کردم چرا که آنان ناپاکند.»

بغدادی گفته: «تو اگر خرسندی خدا میخواستی چرا از بسرت جلوگیری نکردی؟» سید محمد میگوید: «بیش از این چه میتوانستم که کسی نزد حاکم حله فرستاده پیغام دادم که مشعشعیان آهنک راه حاجیان را دارند شما و امیران دیگر آگاه باشید و از این خبر فرستادن بیم کشته شدن را در باره خود داشتم.»

بغدادی گفته: «علمی که تو ادعا میکنی خود شایسته آن فرومایگانی

است که بتو گرویده اند « سید محمد میگوید: «کسانی که پیرامون من اند مردم نادانی بودند که بدستگیری شعشه بر سر خود گرد آوردم و به چاره نادانی ایشان برخاستم تا براه راستشان بیاوردم گروهی از آنان هم درباره من و پسرانم غلو کرده بودند تا از آن غلوشان باز گردانیدیم کنون به پایه‌ای رسیدند که اگر همگی کشته شوند روی از ما بر نمی گردانند» .

سید محمد در نوشته‌های خود بهر کسی مینوشته: «نزد ما بیاتایینی آنچه را که یقین کنی و بپرسی آنچه را که نمیدانی.» در آن نامه خود بامیر پیرقلی نیز چنین عبارتی را نوشته بوده . عالم بغدادی در پاسخ آن میگوید: «تو هر که را بدست آوردی حجاج وار کشتی دیگر چگونه کسی جان خود بتباهی اندازد و نزد تو بیاید؟!» در پاسخ این جمله سید محمد سه تن را نام میبرد که نزد او بوده‌اند و آنان را کشته است ولی برای هر یکی عذری یاد میکند: عالم بغدادی را نیز بیم میدهد که به یاری خدادست آورده و خواهد کشت! میگوید: «ای بیدین بی شرم! حجاج یکی از کارکنان مروانیان بود و من از خاندان پیغمبرم تو چگونه مرا با او یکی میخوانی؟!» در جای دیگر نیز زشتترین دشنامها را که جز از زبان مردم فرومایه سز او نیست درباره عالم بغدادی که نمی شناسد کیست مینویسد .

بغدادی گفته: «تو چگونه پسرت را دوزخی خوانده ای در حالیکه پیش از این او را به نیکی می ستودی و دعا درباره او می کردی؟!»

سید محمد پس از یکرشته زشتگوئیهای نا سزا پاسخ می دهد که «من آن زمان بیم جان داشتم و هر چه میکردم می گفتم از بیم جان بود چنانکه امام علی بن ابیطالب در زمان ابوبکر از بیم جان با او رفتار می کرد و پشت سر او نماز می خواند .»

بغدادی می گوید : «تو بودی که پسری را درس میدادی و در در کارها راهنمای او بودی . کنون چگونه است که ازو بیزاری میجوئی؟» سید محمد یکرشته دشنام شمرده سپس میگوید : «من در این باره به پیروی امام علی را داشتم که او بر ابوبکر راهنمائیها میکرد ولی سپس ازو شکایت ها نموده چنانکه در خطبه شقه .»

بغدادی گفته : «تو اگر راست میگوئی و دانائی غیب هستی چگونه کفر پسرت را ازپیش ندانستی تا نیرو نگرفته او را بکشی؟» سید محمد دانستن غیب را انکار کرده می گوید : یسرم نیز بایستی نیرومند گردیده کفر آشکار کند و کشتن او پیش از آن زمان روا نبود چنانکه خدا شیطان را با همه آگاهی از کفر او را آفریده و مهلت داده است .»

کشتارهای سید محمد سیده محمد در جنگهای خود کشتارهای بسیار کرده و چنانکه دیدیم پس از جنگ نیز کسانی را بدستاویرز ها ئیکه میکشه است . لقب «حجاج» که عالم بغدادی باو داده چندان دور نبوده ولی در اینجا مقصود ما کشتار هائی است که او در احکام خود بعنوان کیفر یاد میکند .

در یکی از نگارشهای خود که گویا در سال ۸۵۵ نگاشته مردم را بسوی خود خوانده وعده میدهد که بزوی «چیرگی بزرگی (الغلبة الاتیة) بهره او خواهد شد و در آن روز همگی دشمنان او چه آنان که انکار پیغمبر و امامان کرده اند و چه آنان که با خود او دشمنی نموده اند همه کشته خواهند گردید.

سپس ده چیز را که اسلام ناپاک شمرده یاد کرده میگوید: «این ناپاکیها کوچها و راهها را فرا گرفته که از زمین بکفهای پایها و کتفها و نوکهای عصاها رسیده و از اینها نیز بتن و رخت مردم می رسد و هر که از این ناپاکیها نپرهیزد در آن روز چیرگی آینده کشته خواهد شد» سپس یکرشته کسانی را یکا یک شمرده همه را می گوید کشته خواهند شد: کسیکه بداند زن یا کنیز یا همسایه او را ناپکاری گرفته و جلو گیری نکند. کسیکه بمومنی دشنام دهد. کسیکه پشت سرمومنی بد گوید. کسیکه همسایه مومن او گرسنه باشد و او با همه توانائی نان باو نرساند. زنان نان پز یا آشپز که پاهای برهنه در کوچها راه رفته باشند و دست بآن پایهای ناپاک خود بزنند یا پایهای ناپاک خود را بهیزمها یا بتنور بسایند. کسیکه پسر او یا زنش رختخواب او را با پای ناپاک خود لگد کرده باشد. کسیکه بزنی دیگری یا بکنیزی دیگری از روی لذتیا بی نگاه کند مگر طیب در هنگام درمان جستن. ولی اگر او هم نگاه از روی خواهش دل کند کشته خواهد شد. راهزنان و کسانی که شمشیر کشیده مردم را بترسانند. مردی که با پسری ناپکاری

کند . پسری که بگذارد با او ناکاری کنند. قصابی که خون
گوشت را نشوید . یا کارد را روی زمین ناپاک انداخته آنرا بگوشت
بزند یا با پای خود زمین ناپاکی را لگد کرده سپس بر روی پوستی
راه رود گوشت را بروی آن پوست بیندازد . هر خریداری که این کار
قصاب را دیده گوشت از او بخورد و آن گوشت را ناشسته بپزد و بخورد .
هر بقال یا آشپزی که چشمه ها و ظرفهای خود را بر روی زمین
ناپاک بیندازد . هر رنگرزی که پارچه یا نخها را با پای برهنه ناپاک
خود لگد نماید .

هر زن نوحه گری که آواز خود را ب مردم بشنواند یا سخنهای
بیهوده (باطل) بسراید . هر زنی که روی خود را پیش مردان نامحرم
باز کند یا آواز خود را بآنان بشنواند - مگر بهنگام ناچاری . هر
کس که ربا بگیرد یا ربا بپردازد - همه این گناه کاران رامیگوید کشته
خواهند شد .

می گوید هر که بکافری دست بزند و دست خود را نشوید کشته
خواهد شد « کافر را همه بت پرست و آتش پرست و جهود و قمر سائی
و جبری و غالی و ناصبی و هر آنکه این سید را انکار کند «میشمارد .
می گوید : بت پرستان و آنانکه پیغمبر یازده امامان را انکار
می کنند یا آنکه علی را راز گردنده زمین و آسمان « نمی دانند کشته
خواهند شد .

ولی چنانکه دعوی های سید محمد بنیاد پایدار نداشته و هر زمان

غرض میشده حکمهایش نیز بروی پایه استوار نبوده . زیرا چنانکه دیدیم در آن پاسخ خود بعالم بغدادی بجای بسیاری از کشتنها «زدن» را کیفر شمرده . (۱) نیز در جاهای دیگر از جمله در نامه ای که بامیر تورانشاه نامی نوشته و نسخه آن در کلام المهدی دیده میشود یکجا احکام اسلام را پیش کشیده همه کیفرها را از روی حکم آن دین یاد میکند .

شکفتهتر از همه آنکه در آن نگارش خود که از «چیز کی آینده» خبر می دهد و کیفرها را یاد میکند و چنانکه گفتیم کیفر نگاه کردن بزنی بیگانه را نیز کشتن می شمارد در جای دیگری از آن میگوید هر که به زن مرد نیکی نگاه کند چشم های او را میزنم . دانسته نیست که این کیفر های رنگارنگ چه علت داشته است .

آنچه از سخنها مشعشع پیداست او از نا پاک و آلوده کاریهای اعراب بیابان نشین از اینکه آنان کوچه را نا پاک کرده و با پای برهنه بروی آن زمین های نا پاک راه میرفته اند و پروای آلودگی تن و رخت خود را نداشته اند سخت دلتنگ و آزرده بوده و بر دفع این نا پروائی می کوشیده و اینست که در نوشته های خود این موضوع را پیاپی یاد می کند و کیفر های سخت در باره این نا پاکها می شمارد شاید تنها کارنیک سید محمد این کار بوده و چون برآستی نا پاک و آلوده کاری از بزرگترین عیب یک مردم است آن کیفر های سخت را نیز در این باره نا بجا نباید دانست .

(۱) صفحه ۲۹ این کتاب

ولی کیفر های دیگر بیشتر آنها نا بجاست و اینکه مشعشع سزای گناههای کوچک را نیز کشتن میدانسته خود دلیل^۱ خونخواری اوست .

نادانیهای سید محمد چنانکه گفتیم سید محمد گاهی دعوی خود را کوچک کرده خویشتم را جانشین امام دوازدهم می شمارد . گاهی نیز فرصت بدست آورده هر چه بالاتر می رود و خود را بجرگه پیغمبران می رساند . بلکه دم از خدایی هم می زند . از کلام المهدی پیداست که او مشق قرآن سازی نیز میکرده . همچنین پیروی امامان که برای هر کدام زیارت نامه درست کرده اند او نیز زیارت نامه برای خود نوشته که گویا پیروان هر روز بایستی آن را بخوانند . نیز مناجاتهایی بسافته کم در آنها خویشتم را «ولی الله» می نامد و مریدان بایستی آن مناجاتها را خوانده برای «ولی الله» یآوری و پشتیبانی از خدا بطلبند . (۱)

ولی با همه لافهایی که سید محمد از دانش و فهم می زند و خود را «دانا ترین مرد روی زمین» (۲) می خواند از سخنانش پیداست که مرد بسیار نادان و کودنی بوده از آگاهیهایی که هر با سواد باید داشته باشد هم بی بهره بوده است . اینکه نوشته اند مدتی در مدرسه ابن فهد بسر میبرده گویا از همان زمان جز مشق مهدی گری اندیشه و کار دیگری نداشته و دل بآموختن چیزی نمی سوزانیده و اینست که از درس های عادی نیز

(۱) برخی از این نگارشهای او را در آخر کتاب خواهیم آورد .

(۲) اعلم اهل الارض .

بیبهره شده است .
نمونه آگاهیهای او از فن تاریخ اینکدر چند جا از نگارشهای
خود می گوید ، «عیسی را کشته و سرش را بریده برای زن نابکاری
بمصر ارمغان فرستادند » .

در باره نرجس خاتون مادر امام دوازدهم همیشه می نویسد که
او «دختر قیصر روم بود » . نمیدانم از پافشاری در این باره چه مقصودی
داشته است . می گوید . « چون عباسیان روم را بگشادند دختر قیصر
اسیر افتاد و او را ببغداد آوردند . ولی کسی نشناخت و خدا او را بیمار ساخت تا
کسی دست بسوی او دراز نکند و چون در بازار می فروختند دختر
امام علی نقی او را خریده به برادرش حسن عسگری بخشید و از او
مهدی پسر حسن زاییده شد » .

در باره داستان مرگ امام رضا شرحی مینویسد که بسیار احمقانه
است می گوید : «خلیفه مأمون از بغداد بیبانه زیارت قبر پدر خود
هرون که در توس بود بیرون رفته انگور های تازه چیده را در ظرفهای
عسل جاداده و آنظرفها را به استرها و شترها بار کرده همراه برد و
چون به توس رسید آن انگورها بیرون آورده بدست طبیبی که همراه
برده بود با نخ و سوزن زهر آلود ساخت و بدست فرستاده ای نزد امام
فرستاده پیغام داد که تحفه عراق است که همراه خود آورده ام و امام از
آن انگورها خورده پس از سه روز در گذشت . »

در یکجا بمناسبتی نام بختنصر را برده میگوید : «اودعوی خدایی

کرد و مجوسان هنوز هم او را خدا میدانند.»
چنانکه گفتیم با این نادانیها و کودنیا گاهی خود را دانای روی
زمین میخواند. گاهی هم میگوید: «خدا دانشهای همه پیغمبران
را بمن بخشیده.» گاهی نیز دعوی غیب دانی نموده مینویسد: هر که
بمن دشنام میدهد من او را دانسته میکشمش.»

بدتر از همه ستیزه روئی و بیشرعی این مرد است که سخنی
را که در اینجا میگوید در جای دیگر پاك آنرا وارونه میگرداند و هرگز
شرمی نمیکند دیگر شسته از وارونه گوییهای او را نقل کردیم که هم دعوی
و هم احکام خود را پیاپی تغییر میداده و با هر کسی بمناسبت حال او
سخنی میرانده است.

با آنکه او آشکارا عقیده علی اللہیگیری داشته و بارها این عقیده
را شرح میدهد باز در جایی حدیثی را که از پیغمبر اسلام نقل کرده اند باین
عبارت: «ای علی دو کس درباره تو تباهاکار است یکی دوستاری که تو
را از پایگاهت بالاتر میبرد و دیگری دشمنی که تو را از جایگاهت پائین
تر میگذارد» (۱) میآورد. نیز روایتی را که از زبان یکی از دوازه
امام معروف است بدین عبارت: «مارا از پایه خدایی پایینتر بگیرد و
هر چه میخواهد درباره ما بگوید» (۲) نقل میکند. هم دیدیم که او
«غالیان» را از جمله کافران شمرده کشتن آنان را در چیرگی آینده،

(۱) «یا علی هلك فيك اثنان محب غال ومبغض قال»

(۲) نزلوا عن الربوبية وقولوا فينا ماشئتم»

وَعْدَه میده‌د بلکه کسی را که دست بیک غالی بزند و آنرا نشورد وعده
کشتن میده‌د کسی نمی‌پرسیده که غالیان مگر جز آن نادانانی اند که
امام علی یا کسان دیگری را پایه خدایی می‌سازیده یا کارهای خدا را
با آنان نسبت میداده‌اند و تو و پیروان تو که آن امام را خدا میدانید آیا
غالی نیستید؟!۹

نیز چنانکه گفتیم او امام دوازدهم پسر حس عسکری را همچون
دیگر امامان مرده میدانسته و اینست که خوبش را بجای او ادعا نموده
خلاصه گفته‌های او و دلایلی که می‌آورد همین ادعاست و بس با اینهمه در
چند جا حساب عمر آن امام را رفته می‌گوید تا آنسال ششصد و فلان اندازه
سال دارد. در یک‌جا هم در پاسخ آنان که درازی بی اندازه عمر او را ایراد
گرفته‌اند بگفتگو پرداخته درازی عمر شیطان و خضر و دیگران را
بگواهی می‌آورد بهر حال در سراسر گفته‌های او سخنان رنگارنگ و
وارونه گویمها فراوان پیدا است و او این کار را عیب یا گناه نمی
شمرده است.

انجام کار سید محمد پس از مرگ مولی علی سید محمد بار دیگر رشته
کارها را بدست گرفته در خوزستان و جزایر و
بخشی از عراق حکمرانی داشت در همان سال ۸۶۱ که گفتیم مولی علی
کشته گردید امیر ناصر نامی از امرای عراق آهنگ جنک مشعشعیان
کرده بیفدا در رفت و از آنجا سپاه بزرگی آراسته روانه واسط گردید که
بخوزستان در آید سید محمد خبر او را شنیده با سپاهی بجلو او شتافت و در

نزدیکی واسط دوسپاه بهم رسیدند جنگ سختی کردند و فیروزی از آن سید محمد گردید . قاضی نورالله مینویسد: «همگی آن جماعت در جنگ او کشته شدند و احدی از ایشان بیرون نرفت» .

پس از این حادثه کسی آهنگ جنگ مشعشعیان نکرد و چون پیر بوداغ که فرمانروای عراق و فارس بود با پدرش جهانشاه نافرمانی می کرد و گرفتار کار خود بود و از سوی دیگر او بتعصب شیعیگری نبرد با مشعشعیان را صرفه خود نمی دانست این بود که سید محمد آسوده بحکمرانی پرداخت و تا سال ۸۷۰ خوش و آسوده روز می گزارشت .

در این زمان آسودگی و خوشی است که او با پیر بوداغ نامه نویسی ها کرده و آن گفتگوها را که نقل کردیم نموده است . هم در این زمان است که بسیاری از نگارشهای خود را از مناجات و زیارتنامه و قرآن سازی و مانند اینها نوشته است . باری در سال ۸۷۰ سید محمد را مرگ دریافته و موی سفید و روی سیاه زیر خاک رفت و از خود چیزی بگذاشته بدعتهای زشت و یک دسته پیروان گمراه بیادگار نگذاشت : (۱)

(۱) سال ۸۷۰ را برای مرگ سید محمد مجالس المومنین مینویسد . ولی سید علی نوه سید محمد سال ۸۶۶ را نوشته . ما چون چندان اعتمادی به گفته های سید علی نداریم نوشته قاضی نورالله را ترجیح دادیم . در اینجا باید بگوئیم که قاضی نورالله هـوا خواه خاندان مشعشعیان بوده و تا توانسته پرده بر روی سیاه کاری های سید محمد و پسران او کشیده .

سید محسن
پس از سید محمد نوبت فرمانروایی بسید محسن
پس اورسید. باید گفت رنج راسیده محمد ومولا
علی کشیده وخونهای گناهان را بگردن گرفتند سودراسید محسن برد
که چهل واندسال آسوده فرمانروایی کرد.

در این زمان در ایران وعراق شورشهایی در کار بود. جهانشاه با
پسر خود پیر بوداغ کشاکش داشتند و سرانجام در سال ۸۶۹ جهانشاه
لشکر بر سر پیر بوداغ ببغداد برده یکسال آن شهر را گرد فرو گرفت و
چون گفتگوی صلح بمیان آمده پیر بوداغ دروازه های شهر را بروی
بیرونیان باز کرد جهانشاه که دل از کینه پسر سرشار داشت پسر دیگر
خود محمدی رادرون فرستاده بادست او پیر بوداغ را نابود گردانید.
(سال ۸۷۰) سپس در سال ۸۷۲ جهانشاه نیز بدست حسن بیک بایندری
(آق قویونلو) نابود گردیده رشته فرمانروایی ایران بدست بایندریان
افتاد. زمان ایشان هم سراسر جنگ و کشاکش ولشکر آرای بود که
درسی وشش سال نه تن پادشاه پیاپی آمده ورقتند وهمواره بساط جنگ و
کارزار برپا بود.

در نتیجه این سستی وناتوانی ایران بود که شیخ اغلی صوفی بچه
پانزده ساله (۱) با گروهی از درویشان پادشاهی برخاسته در اندک زمانی
بر سراسر این سرزمین دست یافت.
باری این شورشها زمینه شایسته ای بود که سید محسن مشعشع

۱- شاه اسماعیل رادر آغاز برخاستن خود «شیخ اغلی» می نامیدند.

چهل‌واند سال آسوده حکم راند و چون در برابر خود دشمن پافشاری نداشت بر شکوه و نیروی مشعشعیان بیش از پیش بیافزاید. در زمان او سراسر جزایر و خوزستان و بصره و آن نواحی تا بیرون بغداد و بهبهان و کوه کیلویه و بندرهای خلیج فارس و بختیاری و لرستان و پشتکوه بلکه بنوشته سیدعلی کرمانشاهان نیز قلمرو مشعشعیان بود.

سیدعلی مینویسد در زمان سیدمحسن نخستین بار متفجع در نواحی بصره پیدا شدند و شیخ ایشان شیخ یحیی بن محمد اعمی بود و بر بصره دست یافتند سیدمحسن لشکر به آنجا برده یحیی را بکشت و با پسر او صلح کرده قرارداد پولی روزانه بپردازد.

چنانکه گفته‌ایم در این زمان بازار شیعیگری و سنیگری بسیار گرم بود و چون مشعشعیان نام شیعه بر روی خود داشتند فقهاء و مولفان شیعه روی بسوی آنان می‌آوردند بی‌آنکه پروای بدعت‌های چرکین آنان بکنند. سید محسن نیز دانش دوست بوده و مولفان را می‌نواخته. اینست که کتاب‌هایی بنام او نوشته شده. از جمله چون میدرصدرالدین شیرازی حاشیه بر کتاب شرح تجرید بنام سلطان سنی عثمانی نوشته و مولانا (۱) جلال دوانی نیز حاشیه دیگری بر آن کتاب بنام سلطان یعقوب بایندر (که او نیز سنی بود) (۲) پرداخته بود مولانا شمس الدین محمد

۱ - در آن زمانها فقهارا در ایران و این پیرامونها «مولانا» می

خواندند و این کلمه است که امروز «ملا» گردیده.

۲ - بایندریان یا آق قویونلو یان بر خلاف قره قویونلو یان

سنی بودند.

آستر بادی حاشیه سومی بر شرح تجرید نوشته و دیباچه آن را بنام سید
محسن مشعشع شیعی می‌سازد. سید محسن کار او را پسندیده پول گزافی
بارمغان او می‌فرستد. (۱)

سال مرگ سید محسن را سید علی ۹۰۵ نوشته. از بناهای او که
معروف بوده با روی شهر حویزه و دز آنجا بوده که محسنیه نامیده
می‌شده است.

سید علی و برادرش
ایوب
پس از سید محسن پسر او سید علی جانشین
گردید. قاضی نورالله و دیگران نام او را با برادرش

ایوب یکجا نوشته اند ولی باور کردنی نیست که دوتن یکجا فرمانروا
باشند باید گفت که ایوب بجای وزیر یا پیشکار بوده است.

در این زمان شاه اسماعیل تازه بر خاسته به پشتیبانی صوفیان
شهرهای ایران را یکا یک بدست آورده کیش شیعی را با زور شمشیر
رواج میداد. از شگفتیهای تاریخ است که شیخ صفی در آغاز قرن هشتم
مردی بوده سنی کیش و پارسی زبان سید هم نبوده. ولی در آغاز قرن
دهم نوه ششم او اسماعیل با کیش شیعی و زبان ترکی پادشاهی بر میخیزد
سید هم گردیده بوده و در باره شیعیگری چندان سختگیری مینماید

۱ - مجالس المومنین. برخی کتاب عمداً الطالب را نیز نوشته اند
اند که بنام سید محسن تالیف یافته (مسودهای جواهری) ولی این سخن
نادرست است.

که یکرشته نارواییها از آن پدیدمی آید. (۱)

یکی از کارهای شاه اسماعیل کشتن علی و ایوب و بهم زدن بساط استقلال مشعشعیان است. ولی در چگونگی آن سخنان گوناگون نوشته شده. قاضی نورالله می گوید. برخی بد خواهان بگوش شاه اسماعیل رسانیده بودند که علی و ایوب راه عمومی خود مولی علی را دارند و چون او دعوی های بیجا می نماید این بود که بهنگام هجوم ببغداد بتحریرک میرحاجی محمد و شیخ محمد رعناشی که معلم زاده پسران سید محمد بودند از آنجا آهنگ حویزه کرد. سید علی باطمینان شیعیگری بیباکانه نزد او شتافته فروتنی آشکار ساخت ولی شاه چون بیدینی آنان را باور کرده بود فرمان بشکستن دوبرادر و دیگر برزرگان مشعشعی داد.

مولف تکملة الاخبار نیز نیز دیک بهمان معنی رامی نگارد سید علی مینویسد چون شاه اسماعیل لشکر بخوزستان کشید علی و ایوب نامه بدو نوشتند که ما شیعی هستیم و آنچه بد خواهان در باره ما می گویند جز دروغ نیست شاه اسماعیل این سخن را از ایشان پذیرفته بازگشت وار مغانها برای ایشان فرستاد. لیکن سپس علی و ایوب در شوش که سید محسن تعمیر کرده و بارو گ-رد آن کشیده بود نشیمن داشتند حاکم شوشتر که از ایرانیان بود آنان را بنام میهمانی و رفتن

۱- در باره نژاد و کیش و زبان خاندان صقوی نگارنده را کتاب

دیگری هست که چاپ خواهد شد.

بشکار بیرون خواندو دستگیر ساخته بکشت .

در تذکره شوشتر هم می گوید سید علی و ایوب بنام سیادت و همکیشی در هجوم بغداد بشاه اسماعیل پیوستند و او ایشان را گرفته بکشت . سپس چون لشکر جویره کشید سید فیاض پسر دیگر سید محسن بجنک بیرون آمده خود او با سپاه کشته گردید (۱)

ولی همه اینها نادرست است . آنچه راست و باور کردنی است نوشته مولف حبیب السیر است که خود او همزمان شاه اسماعیل بوده و کارهای او را بتفصیل نگاشته است . بگفته این مولف در سال ۹۱۴ شاه اسماعیل لشکر بعراق عرب برده بغداد را بگرفت سپس چون سخنانی از بد کیشی مشعشعیان و اینکه آنان سید فیاض را (گویا لقب سید علی بوده) بخدایی می ستایند شنیده بود آهنگ جویره کرد که آنان را براندازد سید فیاض آگاهی یافته به آراستن سپاه کوشید و دولشکر در بیرون

۱- چنانکه گفته ایم قاضی همیشه می خواهد پرده بروی بدیهای مشعشعیان بکشد و اینست که جنک آنان را با شاه اسماعیل و کشته شدن ایشان را در جنک بزبان آن خاندان دانسته و پرده پوشی کرده است . گفته های سید علی نیز مرکب از گفته های قاضی و از افسانه هایی است که در زبانها بوده است . اما تذکره شوشتر مولف آن چون نام فیاض و جنک او را بشاه در حبیب السیر و دیگر تاریخ ها دیده و از سوی دیگر نوشته قاضی را دریاد داشته از روی هم رفته آن دو خبر نوشته خود را در آورده است . در حالیکه فیاض جز سید علی نمیتواند بود .

حویزه بهم رسیده جنگ بسیار سختی کردند به گفته اسکندر بیک
تر کمان :

زخون مشعشع در آن ساده دشت تو گفتی زمین و زمان لاله گشت
زبس خون در آن سر زمین کله بست فلک تا کمر گاه در خون نشست
زبس کشته بروی هم او افتاد در آن بادیه بسته شد راباد (۱)
میر خاند میگوید: مشعشعیان دلیری بی اندازه کرده از هنگام در آمدن
آفتاب تازمان فرو رفتن آن که آتش جنگ و ستیزه شعله ور بود پی
فشردند. ولی هنگام فرود آفتاب سپاهیان شاه همگی بیکبار با تیغهای
آخته بر آنان تاختند و در آن حمله ناگهانی بود که فیاض و بسیاری از
امرای مشعشع از پای درآمدند و پس از اندکی تازیان را بیکار پای
دلیری و ایستادگی از جای در رفته پراکنده و پریشان گردیدند. (۲)
پس از این فیروزی شاه بحویزه درآمد. ده بازمانده مشعشعیان را
کشتار کرد و یکی از امرای قزلباش را در آنجا بحکومت گزارد خود
باسپاه بسوی دزفول شتافت. حاکم دزفول بی آنکه جنگی نماید شهر

۱ - ع-الم آرا شرح حال شاه اسماعیل. گویا شعرها از خود

اسکندر بیک باشد.

۲ - شگفت است که در روضته الصفا و منتظم ناصری که مختصر

داستان این جنگ را می نویسند در باره سید فیاض می نویسند که
گریخته جان بدر برد گوید گریختن سید فلاح است که بنام فیاض نوشته اند.

را بکسان شاه سپرد . همچنین در شوشتر با آنکه حاکم در دز سلاسل
جایداشت چون اردوی شاه نزدیک شهر رسید پیشکشها برای اوفرستاد
واز دز بیرون آمده شاه را پیشواز کرد . شاه اسماعیل تادیری در بیرون
شوشتر لشکر گاه داشت و چون بکارها ای آن جا سامانی داد از راه
کوه کیلویه بفارس شتافت .

شاه اسماعیل خونخواریهای فراوان کرده و بدانسان که گفتیم او
اوبکرشته نا رواییها را رواج داد که مدتها مایه گرفتاری ایران بود .
چنانکه نخست نوه او اسماعیل دوم برفع آنها میکوشید و از مرگ فرصت
نیافت . سپس هم نادر شاه بچاره آنها برخاست و تلاش ها کرد و با این
همه چاره آن ناروایی هانند .

در تاریخ های صفوی همیشه پرده بسر روی خونخواری ها و
زشت کاریهای شاه اسماعیل کشیداند و اینست که او از پادشاهان نیکوکار
شمرده میشود . در حالی که کارهای زشت بسیار کرده و اگر در تاریخ
جستجو شود ناخت و تاز های از بکان در خراسان و ویرانکاریهای
عثمانی در آذر بایجان بیشتر میوه کارهای ناستوده این شاه بوده است .
ولی این کار او که مشعشعیان را بر انداخت کار بسیار نیکی بوده
چه مشعشعیان چنانکه گفتیم بدعتهای زشتی را آشکار ساخته و مردم
نا پاکی بودند .

قاضی نور الله مینویسد که سید محسن وفزنداناش بدست نیای
او میر نورالله مرعشی که فقیه معروفی در شوشتر بوده از بدعتهای خود

توبه کرده و براه راست باز گشته بودند . ولی دیگران خلاف آن را نوشته اند . چنانکه گفتیم فقها و علمای شیعه بتعصب شیعه‌گری چشم از بدعت‌های زشت مشعشعیان پوشیده با آنان نزدیکی می‌جسته‌اند مشعشیان نیز آنان را نواخته کالا و خواسته از ایشان دریغ نمی‌کرده‌اند و شاید پاره بدعت‌های خود را نیز از آنان پنهان می‌داشته‌اند و اینست که میر نورالله و دیگران توبه و باز گشت آن گروه را شهرت داده‌اند .

باری بدینسان دوره خود سری مشعشیان در خوزستان که هفتاد سال (از سال ۸۴۵ تا سال ۹۱۴) امتداد یافته بود سپری گردید . در این دوره سه چهار تن بیشتر فرمانروایی نکردند لیکن دیسری نمی‌گذرد که دوباره آنخاندان بروی کار می‌آیند و دوره دوم تاریخ آنان آغاز میشود که اگرچه جزیر بخش غربی خوزستان دست نداشتند و خود دست نشانده پادشاهی صفویان بودند ولی زمان آن بسیار درازتر از دوره نخست گردیده دو یست و شصت سال بیشتر (تا زمان نادرشاه و کریم خان) امتداد مییابد چنانکه تاریخ آن دوره را نیز جدا گانه میسراییم .

۲= والیان عربستان

سیدفلاح فلاح برادر علی و ایوب بوده . دانسته نیست که چگونه او از کشتار آزاد شده . سیدعلی میگوید او بجزایر گریخته بود . باری پس از رفتن شاه اسمعیل بفارس او بحویزه آمده بدانجا دست یافت . ولی چون از سر گذشت برادران خود عبرت گرفته بود پیشکش نزد شاه فرستاده خواستار گردید که شاه حکومت حویزه و آن نواحی را باو واگزارد . شاه خواهش او را پذیرفته حویزه و بخش غربی خوزستان را که بیشتر نشیمن مردم عرب شده بود باو واگذاشت .

باید گفت فلاح حکومت ازدست رفته خاندان خود را دوباره بر گردانید زیرا آن حکومتی را که شاه اسمعیل باو بخشید در خاندان او ارثی شده پسران و برادرزادگان او تداویست و شصت سال بیشتر آن را داشتند . سپس هم بیکبار از کار نیفتاده هنوز تا زمان ما خاندان ایشان برپا و در هر زمان اندک فرمانروایی را داشتند .

گویا در زمان شاه اسمعیل یا در دوره پسر او شاه طهماسب بوده که بخش غربی خوزستان را که بدست مشعشعیان بود عربستان

نامیدند (۱) تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و رامهرمز و بدست گماشتگان صفوی میبود (۲) بازشناخته شود .

این رایکی از سهوهای شاه اسماعیل باید شمرد که پس از آنکه مشه شعیان را بر انداخته بود دوباره مجال حکمرانی بایشان داد . اگر یاس دلخواه اعراب را داشت که بفراوانی در خوزستان نشیمن گرفته بودند و میخواست آنان پیشوایی از خودشان داشته باشند باری بایستی از دیگر ناندانها این پیشوارا برگزیند نه از مشعشعیان که لذت استقلال را چشیده و هیچگاه دل با دولت صاف نداشتند . در همین کتاب خواهیم

۱ - مانعست این نام را در کتاب قاضی نورالله می یابیم که تألیف آنرا در زمان شاه طهماسب آغاز کرده و پس از مرگ او بانجام رسانیده . ولی چنانکه در متن گفته ایم آن زمان این نام را جز بر بخش غربی خوزستان نمی گفته اند و تا آنجا که ما سراغ داریم تا آخر پادشاهی صفویان بلکه تا زمان نادرشاه همگی خوزستان «عربستان» نمی خوانده اند و پس از زمان نادر بود که کلمه خوزستان فراموش گردیده و سراسر آن سرزمین بنام عربستان خوانده شده و این نام معروف بود تا در سال ۱۳۰۲ شمسی دولت آنرا بر انداخته نام خوزستان را دوباره مشهور گردانید .

۲ - این بخش خوزستان گاهی جزو بیکلربیکی کوه کیلویه گرفته میشده و چون کوه کیلویه نیز جزو فارس است از اینجاست که حاجی لطفعلی آذرودیگران شوشتر را جزو فارس شمرده اند .

دید که سید فلاح و جانشینان او همیشه مایع درد سر و نگرانی دولت بوده‌اند و کمتر زمانی خوزستان آرام میشده است تا هنگامی که دولت کنونی سامانی بکارهای آنجاء داد .

سید بدران سال ۹۲۰ را سیدعلی ۹۲۰ نوشته، پس از وی نوبت حکمرانی بپسر او سید بدران رسید. او آگاهی بسیاری در دست نیست . قاضی نورالله او را در شجاعت و کرم یگانه روزگار ستوده میگوید . «او امر و نواهی در گاه شاهی را مطیع و منقاد بود . سید علی داستانهایی از او آورده که چون درست و نادرست آنها را نمیدانیم در اینجان میآوریم . میگوید او نخستین کسی از مشعشعیان بود که درسفرهای خود بر استر مینشست .

از گفتهای او پیداست که بدران پاره نابکارهای نیز داشته‌است . از جمله نابکاری با پسران که دین اسلام کیفر آذ-را کشتن و سوختن گفته و در کیفر های سید محمد نیز دیدیم که او هم کشتن را سزای این نابکاری می داند .

در این زمان در خوزستان خاندان دیگری بنام رعناشیان پدید آمده بود که از جانب پادشاهان صفوی حکمرانی بخش شرقی آن را داشتند (چنانکه داستان ایشان را جدا گانه خواهیم سرود) . یکی از ایشان خلیل الله نام را با سید بدران جنگهایی رفت . سپس چون خلیل الله از شاه نیز فرمان پذیرفته خراج نمی فرستاد شاه امرای کوه کیلویه را با سید بدران بجنک او فرستاد و ایشان دزفول کرد فرو .

گرفتند لیکن در این اثناء خبر مرگ شاه اسماعیل رسیده ناگزیر شدند دست از شهر برداشته بجای خود باز گردند. (۱)

سید سجاد بنوشته سیدعلی مرگ بدران در سال ۹۴۸ بوده پس از وی نوبت حکمرانی به پسرش سید سجاد رسید در همان سال آغاز پادشاهی او بود که چون علاءالدوله رعناشی پسر خلیل الله نیز گردنکشی آشکار می ساخت شاه طهماسب لشکر بر سر او بدزفول برد. سید سجاد این شنیده نزد شاه شتافت و فروتنی و چاکری آشکار می ساخت. شاه او را نواخته با فرمان والیگری باز گردانید (۲)

با اینحال سجاد دل با شاه طهماسب پاک نداشته و همیشه بکار شکنی می کوشید. مؤلف تکملة الاخبار که هم زمان او و طهماسب بوده درباره وی این عبارت را می نویسد: «حاشا لاشوشر و دزفول داخل حوزه شاهی دین پناهی است. اما حویزه و عربستان و آن نواحی

-
- ۱- کتاب تکملة الاخبار تألیف علی بن عبدالمومن- این کتاب از بهترین کتابهای تاریخی است ولی تا کنون چاپ نشده. نسخه ای از آن در تهران در کتابخانه آقای حاجی حسین آقاملک هست.
 - ۲- عالم آرا چاپ تهران صفحه ۷۲- شگفت است نام این مرد در کتابها بغلط برده شده. در عالم آرا در یکجا بعوض سید سجاد بن بدران «سیدشجاع الدین و در یکجا بعوض سید سجاد «سیدسحار» می نگارد.

در تصرف اوست اگر چه از مخالفت فرمان همیون هراسان است . اما مردم شوشتر و دزفول را ایمن نمی‌گزارند اکثر اوقات نهب و غارت می‌نمایند .»

سیدعلی نیز می‌نویسد «بنی لام که آنان را آل غزی می‌خوانند و نشیمن ایشان در غربی حویزه بود سید سجاد آنان را بتاراج و تاخت نواحی شوشتر بر می‌انگیخت . و این باعث شد که اعراب بفرآوانی بخوزستان در آمده در هر سو پراکنده شدند و بر سجاد جز زیان نقرود .»

قاضی نور الله نیز که همزمان سجاد بوده (۱) با آنکه او هوا خواه مشعشعیان است و سجادو پدرش بدران را فرمانبر شاهان صفوی می‌نگارد در جای دیگری از تاخت و تاز اعراب در خوزستان و زیانکاریهای ایشان شکایتهای بسیار می‌نویسد . (۲)

از سخنان او دیگر نوشها پیداست که پس از مرگ شاه اسماعیل که جانشین او طهماسب خورده سال و ایران از درون و بیرون دچار

۱ - قاضی در ۱۰۲۷ دهنه دوستان مرده ولی چون او در ۹۷۹ از شوشتر بمشهد رفته و در ۹۹۲ از آنجا بهند رفته اینست که آگاهیهای او از خوزستان راجع بزمان شاه طهماسب می باشد اگر چه کتاب خود را بسیار دیرتر نوشته است

۲ - شرحی که او درباره شوشتر و پریشان روزگاری خاندان خود نوشته دیده شود .

کشاکشها بود اعراب خوزستان^۱ هم فرصت بدست آورده آتش چپاول و تاخت و تاز را در آن سر زمین شعله ور میسازند و دیهها و کشتزارها را ویران می گردانند. همچنان پس از م. ر. ک. طهماسب در زمان اسمعیل میرزا و سلطان محمد کور باردیگر اعراب خوزستان را میدان چپاول می گردانند و پیاپی آتش جنگ و تاخت و تاز را روشن میسازند و اینست که همیشه فریاد مردم از دست ایشان بلند بود.

گویا در همان زمان ها بوده که آل سلطان از اعراب عراق بخوزستان آمده با آل مشعشع آغاز دشمنی می نمایند و از این دشمنی بهانه به دست هر دو گروه افتاده بنام جنگ و کشاکش بایکدیگر آتش بخرمن داری مردم می زنند.

قاضی نورالله در راه مولا سجاد می نویسد: «حاکم حویزه و سایر عربستان بود و از مخالفت فرمان همایون بغایت هراسان لیکن مردمش بهانه آل سلاطین که تابع والی روم اند حوالی شوشتر و دزفول را بجا روبر غارت رفته ضعف آنچه بدیوان اعلی میفرستند از عجزه آنجا می برند.»

خاندان رعناشی رعناش دیهیی در نزدیکی دزفول بوده و شاید همان باشد که در معجم البلدان «رعناش» خوانده شده. ملا قوام الدین نامی^۲ از مردم این دیه آه وزگار پسران سید محمد بوده. دو پسر او یکی شیخ محمد و دیگری حاجی محمد بزرگ شده کارشان بالامی گیرد و چنانکه دیدیم اینان بودند که در هجوم شاه اسماعیل

ببغداد باو پیوسته اورا به آهنك حویزه و جنگ با مشعشعیان برانگیختند
گویا از همان زمان بسته صفویان می شوند .

در تکملة الاخبار می نویسد : « شیخ محمد بامارت دزفول و حاجی
محمد بحکومت شوشتر رسید . دانسته نیست آیا آنان از زمان بستگی
مشعشعیان این حکومت ها را داشته اند یا پس از بستگی بصفویان به آن
رسیده اند .

هم در تکملة می نویسد : « آخر حاجی محمد بردست برادر زاده -
اش خلیل الله کشته شد . خلیل الله بن شیخ محمد بعد از قتل عم حکومت
یافته میانه اووسید بدران تکرار منازعات شد . این عبارت هم ناروشن
است . شاید مقصود آن باشد که خلیل الله پس از مرگ پدرش شیخ محمد
بجای او حکومت دزفول یافته . سپس هم عموی خود را کشته به
شوشتر نیز دست پیدا کرده . بهر حال نشیمن خلیل الله دزفول
بوده است .

نکته ای که از اینجا پیدا است شاه اسماعیل زور و نیرویش آن بوده
که گرد سر خود داشته و خوزستان را که گشاده بود سپاهی برای
گزاردن در آنجا نداشته و اینست که بر عناشیان اعتماد کرده شوشتر و
دزفول را به آنان سپرده در حویزه نیز جا کمی بر می گمارد . از اینجا است
که پس از رفتن او از خوزستان سیدفلاح با آنجا بازگشته و به آسانی به
حویزه دست می یابد و بدینسان نیمی از خوزستان در دست رعناشیان و
نیمی در دست مشعشعیان بوده است که بگفته تکملة در زمان بران و

خلیل الله میانه دوخاندان جنگهای بسیاری روی می دهد بی آنکه شاه بتواند آن را بر سر جای خودشان بنشانند بعبارت دیگر- راز شاه اسماعیل جز نام نشانی در خوزستان نبوده سالانه اندک مالی نیز بعنوان خراج نزد او می فرستادند .

سپس خلیل الله از فرستادن خراج هم بشاه خود داری می کند و از هر باره بخود سری بر می خیزد . اینست که شاه اسماعیل امرای کوه کیلویه و سید بدران را بچنگ او بر می انگیزد و اینان لشکر آراسته آهنک دزفول می کنند و آن شهر را گرد فرو می گیرند . ولی پیش از آنکه کاری از پیش ببرند نسا گهان خیر مرک شاه اسماعیل می رسد و ناگزیر می شوند که از گرد شهر برخاسته هر یکی بجایگاه خود باز گردند .

خلیل الله نیز پس از دیری مرده پسرش علاءالدوله بجای او می نشیند ولی گویا جز دزفول را در دست نداشته . زیرا در تذکره شوستر از سال ۹۳۲ و پس از آن حکمرانان شوستر را که از جانب صفویان فرستاده می شدند یکایک نام برد .

باری جانشین شاه اسماعیل که پسرش طهماسب بوده تا سالهایی گرفتار اختلاف امراء و جنگهای عثمانیان و ازبکان بود و مجال آن نداشت که بخوزستان بپردازد . اینست که علاءالدوله و سید بدران آسوده بحکمرانی خود سرانه می پردازند . تا در سال ۹۴۸ (یا بگفته تکمله ۹۴۹) که طهماسب هم از کودکی برجسته وهم تا اندازه ای از گرفتاری ها

آسوده گردیده بود بیاد خوزستان افتاده بقصد علاءالدوله باسپاه روانه
آنجامی گردد. چنانکه گفتیم این زمان بدران مرده وپسرش سجاد
بجای او نشسته بودو گفتیم که اونزد شاه شتافته فروتنی آشکار ساخت
و از شاه نوازشها یافت. اما علاء الدوله ببغداد گریخته خود را رها
ساخت.

مؤلف تکلمه که از درباریان شاه طهماسب بوده و تاریخ خود را
بنام دختر او پریخان خانم نکاشته می گوید: به گوش شاه طهماسب
رسیده بود که علاء الدوله با اعدای دین و دولت (عثمانیان) زبان
یکی دارد وباین جهت بود که شاه خویشان آهنگ دفع او کرد.
سپس می نویسد: «علاء الدوله گریخته ببغداد رفت و دیگر دزفول
راندید.»

اسماعیل میرزای دروغی از شکفتیهای تاریخ ایران است که گاهی
کسانی بسدعوی اینکه او فلان شاه یا
یا بهمان شاهزاده است مردم را فریب داده و زمانی فر مانروایی کرده
این کارهم دشوار وهم بیمناک است. دشوار است از اینجهت که مانندگی
کسی بدیگران تا آن اندازه که مایع فریب مردم باشد بسیار
کم روی میدهد. و آنگاه باید آن شاه یا شاهزاده مرده ومرگش نهان
مانده باشدیا حادثه شکفت دیگری در میان باشد که این کس بتواند
خود را بجای او بکنجانند. بیمناک است از این جهت که با يك لغزشی
واندک ناپروایی پرده از روی کار افتاده مردم می فهمند آنچه که

نهمیده بودند .

با اینهمه در تاریخ ایران کار دشوار و بیمناک چندین بار روی داده .
از جمله یکی در هین زمان در کوه کیلویه و خوزستان روی داده که در
اینجا بیاد آن میپردازیم .

شاه طهماسب دومین پادشاه صفوی پس از پنجاه و چهار سال
پادشاهی در سال ۹۸۴ در گذشت و پسرش اسماعیل میرزا بجای او
شست . این اسماعیل میرزا اگر زود نمی مرد و با اندازه دیگران
پادشاهی میکرد شاید معروفترین پادشاه صفویان می گردید و یادگارهای
بسیاری از خود بازمی گذاشت اگر چه او مرد خونخواری بود و در این
باره پای کم از نیای همنام خود نداشت ولی همچون دیگران از شاهان
صفوی پای بند بدعت های دینی نبود و بلکه کوشش می کرد که زشتکاری
هایی که نیا و پدرش رواج داده بودند از میان بردارد و این بود که میان
مردم بسنیکری شهرت یافته بود .

باری او مرد توانای کار دانی بود که در اندک زمانی سهمش
بر دلها نشسته و نامش بر زبانها افتاده بسود و چون مرگ او ناگهانی
بود بدینسان که شبی خوابید و بامداد او را مرده یافتند و کسی جهت
آن را ندانست از اینجا گفتگوها به میان مردم افتاد و کسانی او را کشته
و امرا را کشته او می پنداشتند . شاید کسانی نیز مرگ او را باور
نمیکردند . این گفتگوها زمینه آن شد که درویشی یا بگفته مورخان
آن زمان قلندری در کوه کیلویه در میان لران پدید آمده خود را

اسماعیل میرزا بخواند .

در عالم آرا که این داستان را بتفصیل نگاشته میگوید: او همچون اسماعیل میرزا دودندان را پیشین نداشت و شاید بعد آن دودندان کنده بوده به لران می گفت من اسماعیل میرزا یم که شبی از شبهای ماه رمضان که در رختخواب خود خوابیده بودم دیدم گروهی که با من دشمنی داشتند گرد اطاق من در آمده اند و آهنگ مراد دارند. من پنجره را شکسته خود را بیرون انداختم و رخت درویشی پوشیده بگردش در ایران و روم پرداختم و تا کنون این راز را سر بسته نگه می داشتم تا نزد شما آشکار ساختم .

می گوید لران از هر سوی رو با آوردند هر کسی پیشکشی می آورد : کسانی دختران زیبای خود را بنذر نزد او می آوردند. در اندک زمانی بیست هزار تن مرد پیرامون او گرد آمدند.

چنانکه در جای دیگری خواهیم گفت این زمان گروه انبوهی از ایل ترک افشار در کوه کیلویه خوزستان نشیمن داشتند و چون رسم صفویان بود که هر ایلی را در یک ولایتی نشیمن داده و اختیار حکمرانی آنجا را نیز بآن ایل میسپاردند اختیار کوه کیلویه و خوزستان نیز بدست افشاریان بود . ولی این هنگام خلیل خان بزرگ افشار بقزوین نزد سلطان محمد رفته بود و در کوه کیلویه پسرش رستم حکمرانی داشت او سپاه آراسته بدفع درویش شاده نما بر میخیزد و در میان جنگهای بسیار می رود که در همه آنها فیروزی از درویش بوده و رستم و گروه انبوهی از افشاریان نابود میشوند و زنان ایشان بدست لران می افتد .

در نتیجه این فیروزیه‌ها آواز اسماعیل میرزا بهمه جارسیده ازهر سوی مردم بچستن رضای او بسر میخیزند و او در دهدشت ک-رسی کوه کیلویه که از دست افشاران در آورده بود استوار نشسته بفرمانروایی بر میخیزد . بگفته اسکندر بیک مورخ میانه او با سید سجاد و مردم شوشتر و دزفول نیز سازشایی بوده و اینست که چون زمانی از لران کم اعتنایی می بیند بخوزستان آمده در شوشتر و دزفول نشیمن می گیرد و از سید سجاد ییاوری میخواهد، لیکن در این میان حادثه دیگری روی می دهد که او را بی نیاز از سجاد و دیگران میسازد . بدینسان که چون آوازه پیدایش او و کشته شدن رستم و افشاریان بدست لران بدربار صفوی رسیده بوده خلیل خان باشتاب روانه کوه کیلویه می شود که خویشتن چاره کار نماید . ولی بیش از آنکه بکوه کیلویه برسد بادست لران نابود می شود از اینجا باردیگر کار اسماعیل میرزارونق گرفته لران بهوا خواهی او جنبش میکنند و آواز ییاوری سید سجاد بی نیاز گردیده بدهدشت آمده استوار می نشیند .

از گفته های اسکندر بیک مورخ چنین بر می آید که زمان حکمرانی و کامگزاری او بیش از سه یا چهار سال کشیده . از خوشبختی او در این زمان نوبت پادشاهی ایران بسلطان محمد خدا بنده رسیده و او که از چشم نابینا و از خربزه مردی سخت بیمایه بود خویشتن کاری نتوانسته رشته فرمانروایی را بدست زن و پسر نوجوان خود سپرده بود . اینان هم از یکسوی گرفتار جنگ عثمانی بودند که آذربایجان و آن نواحی

را از دست داده بقزوین بازگشته بودند و از سوی دیگر دوتیرگی میانه ایلها افتاده گروهی در خراسان عباس میرزا پسر دیگرشاه را پادشاهی برداشته بودند و این خود مایه نگرانی و گرفتاری سلطان محمد و درباریانش بود .

اگر پافشاری ایل افشار نبود شاید کسی از دربار باندیشه این درویش شاه نمانمی افتاد . ولی افشاریان چون دوتن از پیشروان خود را با گروهی از جوانان از دست داده بودند این بود که آرام ننشسته فشار بدربار شاه می آوردند . در سایه این کوشش آنان بود که سلطان محمد اسکندریک برادرزاده خلیل خان را از قزوین بکوه کیلویه فرستاده ایل ذولقدر را نیز از فارس بیاری او مأمور کرد و اینان سپاه بزرگی آراسته بر سردهشت آمدند .

از آنسوی چنانکه گفتیم که از دشوارترین کارهاست کسی چنان دروغی را تا همیشه در پرده نگاهدارد اسماعیل میرزا نیز کم کم دروغش پیدامی شد و لران ازورمیده از پیرامونش پراکنده می شدند . این بود که افشاریان و ذولقدریان به آسانی توانستند بردهشت دست یافته اسماعیل میرزا را دستگیر نمایند و او را کشته سرش را نزد سلطان محمد فرستادند . بدینسان روزگار این شاه دروغی سرآمد . ولی در عالم آرا مینویسد که چون آوازه او و شهرت فیروزیهایش پراکنده شده بود در چندین جای دیگر اسماعیل میرزا پدید آمد و هر یکی زمانی بود تا بر اداخته شد .

سید زنبور

بنوشته سید علی مرگ سجاد در سال ۹۹۲ بوده .
پس از وی پسرش سید زنبور بجای او مینشیند .
سید علی مینویسد : « پس از سجاد عشایر نیس و کربلا بر آنسر
بودند که خاندان مهدی را بر انداخته خویشان فرمانروا باشند . ولی
بانگ زمانی میانه ایشان دو تیرگی پدید آمد و این بود که عشیره نیس
سید زنبور را که در ذفول بود خواسته بجای سجاد بنشانند » .
زنبور تا سال ۹۹۸ فرمان روا بود تا سید مبارک او را از حویزه بیرون
کرد ولی از کارهای او خبری در کتابها نیست .

سید مبارک

سید بدران را گذشته از سید سجاد پسران دیگری
بود . یکی از ایشان سید مطلب نام داشت که
در زمان حکمرانی سجاد ازورنجیده بدروق که یکی از شهرهای باستانی
در جنوب خوزستان بود رفته نشیمن گزید . این زمان دروق به دست
دستهای از بنی تمیم بود که بگفته سید علی در زمان سید محسن به
خوزستان آمده و بدستور او در آنجا جای گزیده بودند . پیشوای ایشان
که امیر عبدالعلی نام داشت سید مطلب را پذیرفته به نوازش و مهربانی
برخواست و سید مطلب دختری از بنی تمیم گرفته در میان ایشان بزندگی
پرداخت .

مطلب را نیز پسرانی بود که یکی از ایشان بنام سید مبارک چون
از آغاز جوانی بآدم کشی و راهزنی برخاسته بود مطلب او را از پیش
خود راند و او هم راه پسر عمویش فرج الله به راهرمز نزد سلطان علی
افشار رفت .

سلطان علی از بیباکی مبارک بیم کرده قصد آن نمود که او را نابود سازد . مبارک این قصد را دریافته بیش از آنکه او شام بر این بخورد این چاشت بر خورد . بدینسان که روزی در شکار بهنگام گذشتن از جویی ناگهان از پشت سر شمشیر رانده سر او را از تنش دور ساخت و قسا افشاریان آگاهی یافته پرامون او را فرو گیرند همراه فرج الله گریخته جان بدر برد .

بدینسان آوازه آدمکشی و راهزنی مبارک بلند شد و چون او چشمهای کبود داشت نزد اعراب به « کبود چشم » (الازرق) مشهور گردید . سید علی داستانهای درازی از او آورده که مانیازی بنگارش آنها نداریم . از جمله میگوید: او در نزدیکی رامهرمز جایی را که « چغاشیران » نام داشت و تپه بلندی بود بر گزیده جایگاه خود ساخته بود و برادرش خلف و دیگران را بر سر خود آورده همراه آنان بهر کجا میتاخت و تالان و تاراج میکرد .

چنانکه گفتیم این زمان نوبت فرمانروایی در حویزه بسید زنبور پسر سید سجاد رسیده بودهم گفتیم که عشیره کربلا که یکی از عشایر بزرگ حویزه بود با او دشمنی کرده کارشکنی مینمودند و چون مادر سید مبارک خواهر امیر بر که بزرگ آن عشیره بود از اینجهت امیر بر که نامه ای بسید مطلب نوشته مبارک را نزد خود طلبید که بدستگیری عشیره خود او را در حویزه بجای زنبور فرمانروا گرداند . سید مطلب با همه بیزاری که از مبارک داشت و او را از نزد خود دور رانده بود این زمان او را

طلیید داستان نامه امیر بر که راباز گفت و اورانزد دایی خود فرستاد .
امیر بر که چنانکه وعده کرده بود بیاری او بر خاسته باسید زنبورچنگ
نموده وی را از حویزه بیرون راند و مبارک را بجای او بتخت فرمانروایی
جایگزین گردانید و این حادثه در سال ۹۹۸ بود .

سید علی داستان درازی می نویسد که مبارک چون میان گر بلا رفت
دایی خود را کشته خویشتن بجای او بزرگ عشیره گردید و سپس باسید
زنبورچنگ بر خاسته بر و نیز فیروزی یافت. ولی دانسته نیست که این
داستان راست یا دروغ باشد .

بهر حال مبارک فرمانروایی آغاز کرد و سال دیگر (۹۹۹) زنبور را
هم بدست آورده بکشت و دل از جانب او آسوده ساخت .

مبارک معروف ترین فرمانروایان مشعشی است و بکشته کار-
های تاریخی از و سرزده که باید یکایک باز راند. در این زمان نوبت پادشاهی
ایران به شاه عباس بزرگ رسیده ولی او هنوز استوار نشده و گرفتار
کشا کش های درونی و جنگ های بیرونی بود و مجال آنکه بخوزستان و
سید مبارک پردازد هر گز نداشت همچنین دولت عثمانی که از جانب
عراق باخوزستان همسایه بود چندان گرفتاری داشت که فرصت رسیدگی
بعراق نمی کرد. بویژه بصره و بخش جنوبی عراق که جز نام نشانی از
دولت عثمانی در آنجا نبود . این بود که سید مبارک پروای شاه و
سلطان نکرده خود سرانه فرمان میراند و چون حکمرانی را بسا
شمشیر بدست آورده بود همی خواست که باشمشیر هم به بزرگ ساختن

آن بکوشد،

نخستین کار او این بود که دروق را که بدست افشاریان افتاده بود از دست آنان درآورده پدرش مطلب را در آنجا بحکومت برگماشت سپس در سال ۱۰۰۳ لشکر بر سردزفول و شوشتر کشید که آن داستان را جداگانه خواهیم سرود. سپس در سال ۱۰۰۴ بناوحی جزایر دست یافته تانزدیکی های بصره بر آن سرزمینها دست یافت و بر شهر بصره باجی بست که روزانه درمی یافت و این باج پرداخته می شد تا افراسیاب پاشا دیزی که داستان او را جداگانه خواهیم سرود ازدادن آن سرباز زد و جزایر را نیز از دست سید مبارک در آورد (۱)

شورش افشاریان و سید ایل افشار که از زمان سلجوقیان بایران آمده **مبارک بر شاه عباس** اند در آغازهای قرن ششم هجری ما آنرا در خوزستان می یابیم. شمله نامی از ایشان در زمان سلجوقیان بیست سال بیشتر در خوزستان فرمان روایی داشته که نامش در تاریخ ها بازمانده.

چنانکه گفته ایم در زمان صفویان نیز ایشان در خوزستان و کوه کیلویه فراوان بودند و چون بنیاد پادشاهی صفویان ایلهای ترک که

(۱) مسودها جواهری وزادالمسافر کعبی. (شیخ فتح الله کعبی که در نیمه دوم قرن یازدهم در خوزستان و بصره می زیسته و از کعبیانی است که ما داستان آنان را خواهیم سرود در داستان حسین پاشا دیزی مقامه ای سروده و آن رازادالمسافر نام نهاده)

یکی از آنها افشار بود گزارده بودند این ایلهانی همه کاره آن پادشاهی بودند که هر ایلی در سرزمینی که نشیمن داشت رشته اختیار آنجارانیز از هر باره در دست داشت. افشاریان هم اختیار دار کوه کیلویه در خوزستان بودند.

پس از شاه طهماسب و پسر او اسماعیل میرزا که نوبت پادشاهی به سلطان محمد رسیده و چنانکه گفتیم او مردی کور و ناتوانی بود در زمان او بیشتر ایلهها رشته فرمانبرداری را گسیخته هر یکی در جای خود گردنکش و خودسر می زیست و چون نوبت پادشاهی به شاه عباس رسید سالها با او نیز از در نافرمانی بودند تا او یکایک ایشان را رام و فرمانبردار گردانید.

از جمله افشاریان بگفته اسکندر بیک اگر چه اندک باز گشتی بدر بار شاه داشتند ولی فرمانبرداری که می بایست نمی نمودند.

این بود که در سال ۱۰۰۳ شاه عباس مراد آقا جلو دار باشی نامی را بخوزستان فرستاد و او چون بشوستر رسید شاهویردیخان افشار که حاکم آنجا بود او را پذیرفته بدز سلاسل راه داد با این همه مراد آقا او را گرفته بکشت.

افشاریان این ستم را بر خود هموار نکرده بشورش برخاستند و مراد آقا را در دز سلاسل گرد فرو گرفتند. نیز کسی نزد سید مبارک فرستاده از ویاری طلبیدند.

اما سید مبارک چنانکه گفتیم او خود سرانه رفتار کرده پروای
شاه را داشت اگرچه از راه دور اندیشی پسر خود سید ناصر را بدرگاه
شاه فرستاده دولتخواهی و فرمانبرداری آشکار کرده بود ولی در دل
اندیشه‌ای جز خودسری نداشت و بگفته عالم آرا «بی ادبیا از بمنصه
ظهور میرسید.»

این بود که همینکه فرستاده افشاریان نزد او رسید بیدرنگ با
لشکری از اعراب از حویزه بیرون تاخته نخست دزفول را بدست آورده
کسان خود را در آنجا بر گماشت سپس به شوشتر آمده بیرون دزسلاسل
لشکرگاه ساخت.

این خبر در قزوین به شاه عباس رسید و خواست که خویشتم
لشکر بر خوزستان بیاورد. امر این کار را نپسندیدند حاتم خان اعتمادالدوله
وزیر همراه فرهادخان سردار بالشکر انبوهی آهنگ خوزستان کرده از راه
لرستان بآنجا رسیدند و چون بدزفول نزدیک شدند کسان سید مبارک
آنجا را گزارده بیرون رفتند و چون بشوشتر رسیدند خود مبارک نیز
از پیرامون سلاسل برخاسته راه حویزه را پیش گرفت.

بدینسان بی آنکه جنگی روی دهد شورش فرونشست. حاتم
خان افشاریان را چه در شوشتر و چه در کوه کیلویه رام گردانیده مهدی
قلی خان نامی را از ایل شاملو در شوشتر بحکمرانی برنشانید. سید
مبارک نیز از در پوزش خواهی درآمده بگناهان گذشته خود اقرار و

سوگند یاد کرد که در آینده گرد نافرمانی نگردد. (۱)
شورش افشاریان پس از این سامانها در کار خوزستان، حاتم خان
وسیدمبارك باردوم و فرهاد خان بقزوين باز گردیدند. ولی در سال
۱۰۰۵ بار دیگر افشاریان بشورش برخاسته در رامهرمز گرد آمدند
و در پرده باسیدمبارك همدست بودند. بلکه باید گفت سید مبارك آنان
را باین شورش برانگیخته بود.

مهدی قلی خان این شنیده بیدرنك آهنگ شورشیان کرد و در
بیرون رامهرمز بایشان رسیده جنك نمود و آنان را پراکنده کرد.
ولی چون باز میگشت میان راه ناگهان بسیدمبارك واعراب برخورد
که بیاری افشاریان از حویزه بیرون آمده بودند. اندك جنگی روی
داده مهدی قلی خان چون سپاه خود را اندك می دید بدزی در آن
نزدیکی پناهنده گشت.

بگفته عالم آراسیدمبارك از بد رفتاری های مهدی قلی خان شکایت
ها نزد شاه نوشته همیشه در پی فرصتی بود که گوشمال باو بدهد تا
در این هنگام بدست او بیز پشتیبانی از افشاریان بجنك برخاسته لشکر بر
سراو کشید و هنگامی که از رامهرمز برمی گشت سر راه برو بگرفت.
ولی چون از شاه عباس ترس بسیار داشت چون مهدی قلی خان بدزی
پناهنده گردیده گفتگوی آشتی بمیان آورد سید مبارك نیز باشتی

(۲) عالم آرا وقایع سال ۱۰۰۳ و سال ۱۰۰۵ (درباره ایل افشار
مقاله های نگارنده در سال یکم و دوم مجله آینده دیده شود).

گرایید و پیمان نهادند که مبارک کوچ کرده روانه حویمز شود سپس هم مهدی قلی خان ازدز بیرون آمده آهنگ شوستر نماید و بدینسان شورش پایان رسید .

شگفت است که شاه عباس این بار نیز از سید مبارک بازخواست ننموده برو بخشود. اسکندریک مینویسد «حضرت اعلی نمی خواستند که سید مبارک را از این دولت مأیوس گردانند». گویا شاه عباس ترس آنها داشته که اگر برسید مبارک سخت گیرداو بدولت عثمانی که آن زمان دشمن بزرگ ایران بود گراییده خوزستان را بدست آنان می سپارد. باید گفت این اندیشه شاه خطا نبوده. زیرا مشعشعیان جز از حکمرانی بچیز دیگری پای بند نبودند و برای ایشان سنی و شیعی یکی بود بویژه برای سید مبارک که مرد بیباک و ناپاکی بیش نبود و در کارها پروای کسی و چیزی را نمیکرد .

اگر نوشته سیدعلی را باور نماییم در آغاز پادشاهی شاه عباس که هر روز خبر دیگری از نیرومندی او بگوش سید مبارک میرسیده او نامه ای بعبدالمومن خان که دشمن بزرگ دیگری برای ایران و آن هنگام در خراسان سرگرم کشتار و تاراج شهرها بود نوشته از او خواهش همدستی کرده بود که باهم بدشمنی باشاه عباس برخاسته او را از میان بردارند . (۱)

ازچنین کسی چه سختی داشت که با عثمانیان همدست شده

(۱) «ان الخارجی الذی بینان واجب علینا ان نرفعه»

آنرا بخوزستان بکشاند. بویژه که والی بغداد همیشه این آرزو را داشت که بخوزستان دست پیدا کند. چنانکه سیدعلی داستان جنگ او را بامبارك می‌نگارد.

شاهعباس ناگزیر بود که بامبارك بسختی رفتار نکند تا کار بدخالت عثمانیان نکشد. نیز آرام کردن اعراب در خوزستان جز بدست مشعشعیان نشدنی بود. از این باره هم شاه ناگزیر بچشم‌پوشی از خطاهای سید مبارك بود.

ولی شاه آنچه را که برسید مبارك بخشید برافشاریان نبخشید به اللهویردی خان بیگلربیگی فارس فرمان فرستاد که بکوه کیلویه رفته بافشاریان سر کوب و گوشمال دهد. اللهویردی خان باسپاهی بکوه کیلویه رفته نه تنها افشاریان را کشتار نمود از لران هم گروه انبوهی را بکشت.

اسکندربیک می‌نویسد: «بیدولتان بدبخت سرکشان افشار و الوار آنچنان گوشمالی یافتند که بعد از آن خیال فساد پیرامون خاطر ایشان نگشت». (۱)

بر انداختن سید مبارك چنانکه گفتیم مبارك مرد بیباک و ناپاکی کیش مشعشعیان را بود و از او کارهای ناستوده فراوان سر می‌زد. گذشته از راه‌زنیهای او، و داستان چقاشیران این سیاهکاری هم از او سر زد که بچشم برادر خود خلف میل کشیده کورش ساخت.

(۱) عالم‌آرا حوادث سال و کتاب سیدعلی

خلف پسر دیگر مولیٰ مطلب و مادر او از بنی تمیم بود. در زمانهاییکه مبارک در چقاشیران پیشه اهزنی داشت خلف بنام برادری نزد او رفته و در جنگها دلیری فراوان میکرد. سپس هم که مبارک بفرمانروایی رسید خلف یاور بزرگ او بود و در جنگهای دلیری بسیار می نمود. با اینهمه مبارک کور دل او او را کور ساخت. سید علی مینویسد هنگامی خلف در رفتن بنزد مبارک دیر کرد مردم مبارک شکایت او را بپدرش نموده اجازه خواست که گوشمالی بـاو بدهد. پدرش که از قصد آن کور دل آگاهی نداشت اجازه گوشمال داد و مبارک بدستاویزی آن اجازه میل بچشمهای برادر باوفا کشید. با این نا پاکی از مبارک کار نیکی یادگار مانده و آن بر انداختن کیش مشعشعیان است. آن بدعتهای زشتی که سید محمد مشعشع بنیاد گذاشت تا این زمان در میان بازماندگان او رواج داشت. چنانکه سید علیخان پسر خلف (۱) نوشته نخست کسیکه از آن بدعتها بیزاری جست نیای او سید مطلب بود که از آغاز جوانی از راه پدران و برادران خود کناره جسته ولی از ترس برادران و پسران عمو یارای سخن نداشت و آن بیزاری را پنهان میداشت تا هنگامی که پسرش مبارک فرمانروایی یافت و بدست او بکندن بنیاد آن بدعتها کوشید.

مولا مطلب مرد دانشمند دانش دوستی بود چنانکه مولا نا کمال

(۱) این جز از سید علی است که نام برده ایم داستان هر دو خواهد آمد.

الدین محمد بن حسن استرآبادی شرح فصول خواجه نصیر را بنام او نوشته . پس شگفت نیست به آواز بدعت‌های زشت خاندان خودبیزاری جسته ومبارك را به برانداختن آن واداشته است .

چنانکه نوشته اند مبارك كسانی را از علمای شیعه که یکی از ایشان شیخ عبداللطیف جامعی بود بحویزه خواسته بدستیاری آنان ریشه آن بدعت‌ها را کند وبجای آن مذهب ساده شیعه را در میان مشعشعیان استوار ساخت .

مرک سید مبارك و سید مبارك نخست کسی از مشعشعیان است که خان **جا نشین سید ناصر** نامیده شده . بنوشته سید علی اواز برداشت حویزه و عربستان چیزی بشاه نمی پرداخته . میگوید: «سالی شاه برای اوهدیه‌های گرانبها و خلعت‌های ارج دار میفرستاد و سالی او بر ای شاه یا نژده سرا سب گسیل میکرد . این رسم برپا بود تا هنگام حکمرانی سید منصور که اسب به نه سر پائین آمده هدیه شاه نیز بیک خلعت رسید .»

سید مبارك را هفت فرزند بود که یکی از ایشان را بنام سید ناصر بدر بار شاه عباس فرستاده بود . از دیگران هم اسکندر بیک سید بدر را نام می برد که زمانی بدر بار شاه آمده بود و داستان گریختن او از دربار و گرفتار شدنش را در لرستان شرح میدهد . سید ناصر در دربار شاه هی زیست وشاه خواهر خود را بزنی اوداده سالانه چهارصد تومان خرج برای او قرار داده بود (۱) سپس هم او را حاکم ساوه می یابیم .

(۱) از روی آگاهی که داریم تومان زمان شاه عباس ده برابر تومان امروزی بوده .

باری دوپسر مبارك که بدر و بر که باشند پیش از خد او بدرود زندگی گفتند . مبارك از شا خواستار شد که ناصر را نزد او بفرستد و در سال ۱۰۲۵ بود که شاه عباس سید ناصر را بحویزه فرستاد . قضا را در همان سال مبارك هم در گذشت (۱) و ناصر بجای او فرمانرایی یافت . لیکن اندکی نگذشت که ناصر نیز در گذشت .

برخی نوشته اند که مدت فرمانروایی او پس از مبارك هفت روز بیشتر نبوده و مرگش با زهری بود که سید را شد با و خورانیید . (۲)

اسکندر بيك نیز پس از آنکه می نویسد : « باجل طبیعی از هم گذشت » دو باره مینویسد « جمعی را مظنه آن شد که از مخدرات استار آن سلسله که از سید مبارك صاحب فرزند بود از نقصان عقل و جهل و باغواي فتنه جويان عرب او رامسموم ساخته اند .

بگفته اسکندر بيك ناصر بسیار درمانده و مرد ناتوانی بوده که اگر هم نمی مرد در خور فرمانروائی نبود .

سید راشد پس از سید ناصر پسر عموی او سید راشد بن سالم بن مطلب بفرمان شاه عباس فرمانروایی یافت . سیدعلی داستانهایی از و از نافرمانی عشایر بر او آورده که چون استوری و ناستواری آنها دانسته نیست در اینجا نمی نگاریم . بهر حال زمان

(۱) سید علی سال مـرک مبارك را ۱۰۲۶ مینویسد . ما نوشته اسکندر بيك را بر گزیدیم .

(۲) مسود های جواهری و عالم آرا و کتاب سیدعلی .

والگیری او نیز اندک بود و در سال ۱۰۲۹ کشته گردید. چگونگی را چنانکه در عالم آراو کتاب سیدعلی نوشته اینست که آل غزی (۱) (بنی لام) که بسته مشعشعیان بودند پس از مرگ سید مبارک گروهی آنان بخاک بصره رفته و در آنجا نشیمن گزیده بودند. سید راشد با سپاه اندکی بر سر آنان رفت که ایشان را بار دیگر بخوزستان برگرداند و آنان ایستادگی نموده بجنگ برخاستند و سید راشد در جنگ کشته گردید. پس از این حادثه مشعشعیان و اعراب حویزه بچند بخش شده و هر بخشی فرمانروای جداگانه ای برگزیدند. از جمله سیدسلامه نامی بدورق آمده و در آنجا را استوار ساخته بیرق خود سری برافراشت. در همان سال امام قلی خان بیگلربیگی فارس بفرمان شاه لشکر بر سر او آورده و او را از دورق بیرون راند و این شهر را که از آغاز والیگری مبارک بدست مشعشعیان بود از دست آنان بیرون آورد.

سید منصور خان سید منصور برادر سید مبارک بود و پس از مرگ **سید محمد خان** او پدر پادشاه عباس آمد و گویا آرزوی والگیری داشته ولی شاه او را باستراباد فرستاده تا راشد زنده بود در آنجا نگاه داشت. لیکن چون راشد کشته شد و چنانکه گفتیم پراکندگی میان مشعشعیان و عشایر حویزه افتاد که دسته ای سید طهماست نامی را به پیشوائی برگزیدند و دسته ای بر سر شیخ عبدالله لقمان نامی که هواخواه صفویان بود گرد آمدند و اگر نوشته سید علی را استوار بداریم در شهر

(۱) اسکندربیک آل فضیل نوشته ولی گویا نادرست است.

حویزه نیز سید محمد پسر سید مبارک کوس والیگری می زد در این زمان بود که شاه عباس سید منصور را از استرآباد خواسته بوالیگری عربستان فرستاد ولقب خانی یابو بخشید و چون او در سال ۱۰۳۰ بخوزستان رسید حاکم لرستان و حاکم شوشتر با سپاههای خود همراهی کرده او را بحویزه رسانیده در تخت والیگری استوار ساختند و مشعشعیان خواه نا خواه گردن بفرمانروائی او گزاردند .

لیکن سید منصور در فرمانبرداری و هواخواهی شاه پایدار نمانده در سال ۱۰۳۲ که شاه آهنگ تاخت بر عراق و بغداد را داشت فرمان برای سید منصور فرستاد که با سپاه اعراب بار دو پیوندد و او فرمان را نپذیرفته گردن کشی نمود . این بود که سال دیگر (۱۰۳۳) شاه عباس سید محمدخان سرسید مبارک را که از دیر زمانی بدربار شاه آمده بود والی عربستان ساخته همراه شیخ عبدالله لقمان بحویزه فرستاد و به امامقلیخان بیگلر بیگی فارس نوشت که پشتیبانی او رهسپار عربستان شود .

بگفته سید علی سید محمد پیش از آنکه بدربار شاه رود دوباره سپاه گرد آورده باعموی خود منصور جنگیده و چون کاری از پیش نبرده ناگزیر پناه بدربار شاه برده بود .

ولی این بار که فرمان شاه و سپاه امامقلیخان پشتیبانی او بود باسانی توانست کار از پیش ببرد . چون او بحویزه رسید سید منصور با گروهی از پیروان خود بدز شهر پناهنده گردید و امامقلیخان گرد

آن دز فرو گرفت. سرانجام منصور از دز گریخته بمیان آل فضول رفت
و در آنجا دزی استوار کرده بنشست. (۱)

برخی نوشته‌اند که امامقلیخان را با سید محمد رابطه دوستی و
یگانگی بس استوار شده امامقلیخان دختر خود را بزنی سید محمد
خان داده دختر سید مبارک را بزنی خود گرفت و سپاه او مدتها در حویزه برای
پاسبانی سیده محمد خان نشیمن داشتند و گویا از همان هنگام رسم شد که
همیشه سپاهی از قزلباش پاسبانی والیان حویزه در آنجا نشیمن گیرند. (۲)
دیریان در بصره
در این زمان که نوبت پادشاهی در ایران از آن شاه
عباس یکم و نوبت والیگری در حویزه از آن سید
مبارک و جانشینان او بود در بصره و بخش جنوبی عراق خاندانی بنام
دیریان فرمانروایی داشتند که با استقلال فرمان می‌راندند و چون داستان
ایشان با این تاریخ ارتباط دارد در اینجا باختصار می‌سراییم.

بنیاد این خاندان را افراسیاب پاشا گذاشت و او چنانکه کعبی
مینویسد از مردم دیر بوده که نام دیهی در نزدیکی بصره است و از اینجاست
که ایسان را دیری میخوانند. بگفته او از بازماندگان سلجوقیان روم
بوده که دانسته نیست از کی بخاک بصره آمده و نشیمن گرفته بودند.

(۱) اسکندر بیک که این داستان را نوشته میگوید: « تاحین
تحریر که مطابق سنه ثلاث و ثلاثین و الف است در آن قله بسر میبرد و
عنقریب جزئی کافر نعمتی خواهد یافت ». (۲)
سیدعلی نسبت این رسم را بزمان والیگری دوم سید منصور
داده ولی گفته‌های او چندان اعتبار ندارد.

چنانکه گفته ایم در این زمان در عراق از دولت عثمانی جز نام نشانی نبوده سلطانان عثمانی که در استانبول نشسته گرفتار جنگ با دولتهای اروپا و پادشاهان ایران بودند کمتر مجال داشتند که بعراق بپردازند و بیش از این خواستار نبودند که آن سرزمین بنام خاک عثمانی باشد. از اینجاست که والی بغداد فرستاده ورشته اختیار ازهر باره بدست اومیسپاردند و چه بسا که این والی بخود سری برخاسته بکرو بایران نشان داده و بکرو بعثمانی بدینسان خود را در میان دو دولت دشمن آسوده نگاه میداشت. و چه بسا که در بصره و دیگر شهرها نیز کسانی که بخود سری برخاسته آن رفتار را که والی بغداد با سلطان عثمانی می نمود اینان بیاوالی بغداد می نمودند.

بویره بصره و بخش جنوبی عراق که بیشتر زمانها بدست گردنکشان بود و چنانکه گفتم گاهی نیز مشعشعیان دست آنجا میانداختند.

در سال ۱۰۰۵ بصره بدست علی پاشا نامی از عثمانیان بود و افراسیاب دیری سمت دبیری سپاهیان آنجا را داشت. علی پاشا کاری از پیش نبرده و از پرداختن ماهیانه سپاهیان درمانده بود و بارضایت خود حکمرانی را به افراسیاب سپرده و پولی از دریافت کرده روانه استانبول گردید و تنها شرطی که با افراسیاب بست این بود که او نام سلطان عثمانی را از خطبه نیاندازد.

بدینسان افراسیاب رشته حکمرانی را بدست آورد و چون مرد کردانی بود با مردم رفتار نیکو کرده در اندک زمانی نام او بلند گردید و

مردم اورا دوست داشتند و چنانکه گفتیم او بود که باجی را که سید مبارک روزانه از بصره میگرفت برید و پس از زمانی جزایر را هم از دست مبارک در آورد نیز اوقیان را که جایی از خوزستان است بگشاده کعبیان راهر آنجا نشیمن داد چنانکه این داستان را در جای دیگری خواهیم سرود .

پس از هفت سال حکمرانی افراسیاب مرده پسر او علی پاشا جانشینی یافت. او نیز مرد نیک و خردمندی بود و در زمان او بصره و آن پیرامونها آبادی فراوان یافت و مردم با آسایش و خرسندی رسیدند چنان که کعبی زمان اورا از جهت آسایش مردم و آبادی شهرها را مانند زمان هرون الرشید میشمارد .

پس از چهل و پنج سال حکمرانی علی پاشا نیز مرده و نوبت حکم - رانی به پسر او حسین پاشا رسید که داستان اورا در جای دیگری خواهیم سرود (۱)

گرد پرو گرفتن چنانکه میدانیم یکی از کارهای زمان شاه
امام قلیخان بصره عباس گشادن ایرانیان بغداد و دیگر شهرهای
راو بازگشت او شمالی عراق است که در سال ۱۰۳۲ و سالهای پس از آن رویداد . پس از این فیروزی ها شاه عباس آهنگ آن کرد که بصره را نیز از دست علی پاشا گرفته سراسر عراق را از آن ایرانیان گرداند و این بود که امام قلیخان بیگلربیگی فارس را بالشکرهای فارس و لرستان و کردستان روانه آنجا

(۱) زادالمسافر کعبی .

گردانید امامقلیخان در سال ۱۰۳۷ - علی پاشا راد بر صره بمحاصره گرفت. سید محمدخان والی حویزه نیز در این لشکر کشی با او بود. کعبی مینویسد کاربرد علی پاشا سخت گردید و لسی چون مردم او را دوست میداشتند و هواخواه او بودند. رخته‌ای در کار پیدا نشد. (۱)

بهر حال در اثنای این محاصره وسختگیری بود که ناگهان خبر مرگ شاه عباس و جانشینی شاه صفی رسید و امامقلیخان دست از محاصره برداشته بفارس باز گردید. برخی نوشته‌اند که شاه صفی فرمان بساز - گشت فرستاده و امامقلی را بیایتخت خواسته بود. داستان کشته شدن امام قلی و پسرانش بفرمان شاه صفی در تاریخ ها معروف است (۲)

اما سید محمدخان تا سال ۱۰۴۴ والی حویزه بود تا در آن سال سید

(۱) کعبی تاریخ این حادثه را در سال ۱۰۳۶ نگاشته میگوید شیخ عبدالعلی حویزی در قصیده‌ای که علی پاشا را ستوده تاریخ آن حادثه را در نیم بیتی چنین میسراید: «علی دمر الخان». ولی مردن شاه عباس و بازگشتن امامقلیخان یقین است که در سال ۱۰۳۷ بوده. پس باید گفت که آن نیم بیت تاریخی شیخ حویزی «علی دمر الخانا» بود که کعبی چون خودش در سال حادثه اشتباه داشته عبارات را نیز عوض کرده و الف اطلاق را از آخر آن انداخته است.

(۲) درباره کینه شاه صفی با امامقلیخان و پسران او تاورینه شرح درازی نوشته که اگر در خور اعتماد باشد بهترین شرح داستان است.

منصور که شاید تا این هنگام میان آل فضول بسر میبرده (۱) بـ اصفهان بدر بارشاه صفی رفت و شاه او را نواخته و والیگری عـربستان را بنام او کرده روانه حویزه گردانید . گویا بجهت خویشاوندی که سید محمد خان با امامقلیخان پیدا کرده بود شاه صفی نابودی او را میخواست بهر حال چون منصور بحویزه رسید سیدمحمدخان را گرفته کور ساخت و خویشتن بوالیگری پرداخت .

نه سال دیگر سید منصور حکمرانی داشت تا در سال ۱۰۵۳ که نوبت پادشاهی ایران بشاه عباس دوم رسیده بود میانه او و پسرش سید بر که کشاکش و زدو خورد برخواست و شاه برای جلوگیری از آن کساکش منصور را باصفهان خواسته و او را بمشهد بفرستاد و والیگری را پسر او سید بر که داد . (۲)

سیدعلی مینویسد او مرد بسیار دلیر و در سواری
سید بر که بس ورزیده بود چنانکه بهنگام دویدن دو اسب
ازدوش یکی بدوش دیگری میجست ولی چون بحکمرانی رسید بکام
گراری پرداخته پروای سامان کاردارانداشت و در زمان او گزند و آزار
فراوان بمردم رسید گویا در نتیجه این حال او بود که در سال ۱۰۶۰

(۱) سیدعلی یادفرستادن او بمانندران میکند ولی چون عبارت
های او پراکنده و پیریشان است دانسته نیست که کی این کار
روی داده .

(۲) مسوده‌های جواهری - کتاب سیدعلی

شاه اورا برداشته سید علیخان پسر خلف را بجای او والی عربستان کرد .
داستان برداشتن اورا سید علی چنین مینویسد که سیاوشخان نامی از
جانب شاه بر امهرمز آمده نامه ای بسید بر که نوشته اورا نزد خود طلبید
بدین عنوان که دختر خود را بزنی باو بدهد. بر که از این دعوت شادمان
گردیده بیدرنک بر امهرمز رفت سیاوشخان او را گرفته با سپهان
برد و از آنجا او را بمشهد نزد پدرش منصور که هنوز زنده بود
فرستادند (۱)

سید علیخان مولا خلف را گفتیم که پسر سید مطلب و برادر
پسر خلف سید مبارک بود. چون مبارک او را کور ساخت
در حویزه نمانده با خاندان و بستگان خود به کوه کیلویه رفت و در آنجا
جایز آن پیرامونهارا از امام علیخان بیگلربیگی کوه کیلویه و فارس
گرفته به آبادی آنها برخاست و آبی بنام خلف آباد بر آنها روان
گردانید (۲)

مولا خلف از علمای شیعه شمرده می شود و تألیفهای بسیاری از و
نام می برند پسر او سید علی نیز در اصفهان درس خوانده و از علمای و مؤلفان
بشمار است و شعرهای بسیار از او بازمانده .

(۱) مسودهای جواهری - کتاب سید علی - روضه الصفا

(۲) شهری نیز بنام خلف آباد بنام اومینو یسندولی مانمیدانیم آیا
یکی از آبادی های پیشین بوده که آبادتر گردانیده و نام آنرا هم تغییر داده
یا اینکه خود او آبادی جدا گانه ای بنیاد نهاده.

سیدعلی درخلف آباد نزد پدر خود می زیست تا در سال ۱۰۶۰ که چنانکه گفتیم سیاوشخان از دربار برامهرمن آمده سیدبر که را بدانجا خوانده گرفتار نمود . در همان زمان سیدعلی و پدرش خلف نزد او رفتند و او فرمان والیگری که از دربار بنام سیدعلی آورده بود و پنهان می داشت آشکار کرده بسید علی داد .

سیدعلیخان بحویزه رفته بوالیگری پرداخت و او مرد کم آزار و نیکو میبود ولی جریزه حکمرانی نداشت و این بود که کارها از سامان افتاده و مردم زبان بشکایت باز نمودند . از کارهای او اینکه پس از چند سال حکمرانی برادرش مولا جودالله که در حویزه نزد اومی زیست ازو رنجیده بمیان آل فضول رفت و بدستگیری ایشان سپاهی آراسته بر سر حویزه آمد . سیدعلیخان چگونگی را برای پدرش خلف نوشت . خلف تا نزدیکی های حویزه آمده بسیدعلی خان پیغام داد که بچنگ برادرت بیرون بیا و دلیری بکن که فیروزی از تو خواهد بود از این پیغام سیدعلیخان دلیری یافته بچنگ جودالله بیرون آمد و در کارزاری که رویداد ناگهان تیری بجودالله رسیده او راندا بود ساخت و سپاهیان او شکست یافته پراکنده گردیدند . ولی چون این خبر بمولا خلف رسید بسا آنکه خود اوسید علی را به جنگ برانگیخته بود از وسخت برنجید و سوار شده بخلف آباد رفت و در آنجا بود تا بدرود زندگی گفت .

اما سیدعلیخان کارهای او همه چنان بیسامان و آشفته بود و پسران و کسان او بمردم آزار مینمودند تا پس از سالهایی اعراب بستوه آمده بهم -

دستی پسرش سیدحسین برورشوریدند و او را از حویزه بیرون رانده سید حسین را بجای او بوالیگری برنشانیدند. و چون پیش از این خبر نابسامانی کارهای خوزستان بگوش شاه رسیده و او منوچهرخان حاکم لرستان را مأمور کرده بوده که بحویزه آمده سیدعلیخان را روانه اصفهان سازد و خویشتن بجای او بسامان کارهای خوزستان پردازد در این هنگام شورش اعراب بر سید علیخان بود که منوچهرخان بخوزستان رسید نخست اعراب باوی نیز از درنافرمانی درآمده بجنک برخاستند ولی سپس ناگزیر گردیده فرمانبرداری آشکار ساختند و او بحویزه درآمده بحکمرانی پرداخت سید علیخان نیز با پسران و بستگان خود روانه اصفهان گردید.

ولی منوچهرخان بیش از دو سال در حویزه نماند که باردیگر به لرستان بازگشت. سید علی مینویسد او چون طمع باسب های اعراب کرده هر کجا اسب گرانبهائی سراغ میگرفت بازو از دست خداوندش در میآورد و آنگاه او دختر خود ماهپاره را آشکار سوار اسب کرده همراه خود بشکار میبرد اعراب بدستاوین این کارهای او آماده شورش بودند و او چگونگی را دریافته به شاه نوشت که حکمرانی حویزه جز از دست سادات مشععی بر نمیآید و اجازه گرفت که بلرستان باز گردد پس از او دو سال هم گماشته ای از جانب شاه بکارهای حویزه رسیدگی داشت تا سیدعلیخان پس از چهار سال در ننگ در اسپهان بفرمان شاه باردیگر بحویزه بازگشت.

در این بار نیز سید علیخان توانایی چندانی نداشت و پسران بسیار او بمردم چیرگی مینمودند. سیدعلی نوه او بکرشته داستانهایی از واز پسرانش نگاشته که ما در اینجا نمی آوریم .

در این زمان هم پادشاهی صفویان روی بافتادن و پایین رفتن داشت و روز بروز از شکوه و توانایی آنان می کاست هم والیگری مشعشعیان رونق خود را از دست داده زمان بزمان نابسامانی کارایشان بیشتر می گردید . چنانکه گفته ایم این زمان همیشه سپاهی از قزلباش دردز حویزه بیاسانی می نشست با اینهمه والیان بر اعراب چیره نبوده و آن توانایی را نداشته که از شورش و تاخت و تازایشان جلو گیری نمایند . اگر پادشاهی صفویان شکوه روز خود را از دست نداده بود در این هنگام باسانی می توانست ریشه مشعشعیان را از خوزستان بر اندازد ولی خود صفویان این زمان حال مشعشعیان را داشتند ورشته کارها بدست کسانی چون شاه سلیمان و شاه سلطانه حسین افتاده و از پادشاهی و فرمانروایی جز نام بازنمانده بود . یکی از حوادث زمان سیدعلیخان لشکر کشی عثمانیان بر بصره و پراکنده شدن مردم بصره و جزایر و گریختن حسین پاشادیری بایران است که در جای دیگر این داستان را خواهیم نگاشت .

هم در این حادثه بود که سید نعمت الله جزایری مولف زهر الریمع و کتابهای دیگر که نیای سادات جزایری خوزستان است از جزایر کوچیده بحویزه درآمد و از آنجا بشوستر رفته در آنجا نشیمن گزید (۱)

۱- کتاب سیدعلی تذکره شوستر مسوده های جواهری

خاندان واختمشو
خان درشوشتر
در اینجا باید اندکی از بخش شرقی خوزستان
گفتگو نماییم چنانکه گفتیم از زمان شاه اسماعیل
خوزستان بدو بخش گردیده بخش غربی باحویزه

عربستان نامیده شده بار دیگر بخاندان مشعشعی واگزارده شد. بخش
شرقی باشهرهای شوشتر و دزفول را مهرمز بنام خوزستان خودصفویان
دردست گرفتند که حاکم برای آنجا از دربار می فرستادند.

در سال ۱۰۴۲ واختمشوخان نامی از دربار شاه صفی بحکمرانی
خوزستان (بخش شرقی) آمد و سی و هفت سال پیاپی در این کار پدیدار
بود و چون در سال ۱۰۷۸ بدرود زندگی گفت پسرش جانشین او گردید و
پس از وهم سالیان بسیار درازی حکمرانی خوزستان در خاندان ایشان
باز ماند.

چنانکه در تذکره شوشتر نوشته واختمشو مرد کارداران و نیکو
رفتاری بوده و در زمان حکمرانی خود همیشه بسآبادی شوشتر و آن سر
زمینهای کوشیده.

پس از و پسرش فتحعلی خان نیز مرد نیکو کار و توانایی بوده و
از کارهای او ساختن پل چهل و چهار چشمه شوشتر است که نیم شکستهای
او تا کنون برجا و خودیکی از بنیادهای سترک تاریخی است. این کار
فتحعلی خان دلیل همت مردانه اوست ولی اشتباهی از او باین کار توام
بوده که آن اشتباه مایه ویرانی شوشتر و آن پیرامونها گردیده و سالیان
دراز مردم گرفتار رنج و زیان آن اشتباه بوده اند. ما این داستان را

جدا گانه خواهیم سرودولی باید نخست از چگونگی رود کارون در قرنه‌های
پیش از تاریخچه آن گفتگو نماییم تا زمینه برای سخن رانی از کار فتح‌علی
خان دیگر گفتگوها آماده باشد .

کارون و بنیاد های آن
اگر سفری بخوزستان کرده بر جانب شمالی شوشتر
در آنجا که رود کارون برابر آن شهر میرسد ایستاده
تماشایی کنیم خواهیم دید کارون که بزرگترین رود
خوزستان بلکه بزرگترین رود ایران امروزی است چون از میان
کوه‌های بختیاری در آمده بدشت خوزستان می رسد در آغاز دشت به
برابر شهر شوشتر رسیده و در بالا سر آن شهر بدوشاخه گردیده شاخه
کوچکتری که «ودگر گر» و «دودانگه» نامیده میشود با خطر است
از کنار شرقی شهر رو به جنوب روان میشود و شاخه بزرگتری که
«رودشتیت» (شطیط) و «چهاردانگه» نامیده میشود بسوی غرب پیچیده
از شمال شهر روان گردیده پس از مسافتی بار دیگر رو به جنوب کرده در محاذی
شاخه دیگر بفاصله دوفرسنگ کمابیش از آن راه می پیماید اگر دنباله
یکی از دورود را گرفته از کنار آن راه پیماییم خواهیم دید که سرانجام
در بند قیر که هفت یا هشت فرسخ فاصله از شوشتر دارد بار دیگر رود شاخه
بهم پیوسته یکرود می گردد و زمینهایی که از شوشتر تا بند قیر میانه دوشاخه
رود نهاده و دارای یکرشته آبادی هاست «میاناب» یا بزبان خود شوشتر -
یان «مینو» نامیده میشود .

اگر بار دیگر ببالاسر شوشتر برگشته در آن جدا گاه دوشاخه

ایستاده بچپ و راست نگاه کنیم از یکسو بردهنه شتیت بفاصله دو بیست یاسیصد قدم پللی را دارای چهل و چهار چشمه بزرگ و چهل و سه چشمه کوچک خواهیم دید که اکنون بسیاری از چشمه های آن بسر افتاده و آمد و شد از روی آن نمیشود ولی خود از بزرگترین بنیادهاست. زیرا آن پل شادروان معروف شوستر است که مؤلفان پیشین آنرا یکی از شگفتیهای جهان بشمار آورده اند.

از سوی دیگر بردهنه رود گر گر «بندی» را خواهیم دید که آن نیز از بزرگترین بنیادهاست و «بند میزان» یا «بند محمد علی میرزا» یا «بند خاقان» نامیده میشود.

هم در آن جداگاه جویی را خواهیم دید که از رود بسوی درون شهر باز شده ولی جز در هنگام زمستان و بهار که آب رود فزون گردیده بالا می آید آب برای نجوی در نمی آید و این جوی است که داریان یا دشتوا نامیده میشود و در زمانهای پیشین آب از آنجا بزمین های میاناب روان میگردد و مایه آبادی آن زمینها بوده ولی اکنون جز در زمستان و بهار آب بدمیناب نمیرسد.

اینست نمایش امروزی کارون و بنیادهای آن در بالاسر شوستر که ما با جمال ستودیم. کنون تاریخچه آن بنیادها را بسراییم و برای آنکه درست از عهده سخن بر اییم بر می گردیم بزمانهایی که از این بنیاد هانشانی نبوده و رود بحال خود روان می گردیده.

تخت باید دانست که شهر شوشتر بر روی تخته سنگی نهاده که سراسر زمین آن جز سنک يك لختی نیست. ولی سنک نرمی که کلند بر آن کار می کنند و اینست که در هر خانه ای آنرا شکافته و زیر زمینی بگودی ده واند گز پدید می آورند و این زیر زمینهاست که در گرمای جانسوز تابستان پناهگاه مردم می باشند.

در برابر این تخته سنک است که کارون به دو شاخه گردیده چنانکه گفته ایم شاخه ای بغرب پیچیده از شمال شهر روان میشود و پس از مسافتی بار دیگر رو بجنوب می گردد و شاخه دیگری از جانب شرقی روان می باشد.

باید دانست که اصل گذرگاه رود همان است که امروز گذرگاه شاخه شتیت می باشد. شاخه شرقی را سپس بادست کنده و پدید آورده اند. دلیل این سخن گذشته از نگارش های مورخان که کندن آنرا باردشیر بابکان نسبت داده اند اینکه آن شاخه بمسافت يك چهار يك فرسخ تخته سنک را شکافته از میان آن می گذرد و خود پیداست که چنین کاری جز با کلند و بدست آدمیان نمی تواند بود.

باید گفت زمانی بوده که همه آب رود از يك گذرگاه روان بوده و از همان گذرگاه یکسر بدریا می ریخته و چون بعلت ژرفی آن جز مقدار بسیار اندکی از آن بمصرف آبیاری زمیها نمی رسیده کسانی چنین اندیشیده اند که جویی از آن جدا کرده و مقدار انبوهی از آب را بمصرف آبیاری برسانند و برای اینکار بالاسر شوشتر را که رود را

آنجا بتخته سنگ بر خورده بسوی غرب می پیچد بهتر دانسته اند و اینست که بمحاذات بخش بالا بین رود تخته سنگ را شکافته و جوی را که میخواستند پدید آورده اند و برای آنکه آب بر آن جوی بنشیند شادروان را که خود بندی است در گذرگاه دیرین رود در برابر دهنه جوی نوین ساخته اند. بدینسان که یکمیل در یکمیل بستر رود را بسا سنگ های بسیار بزرگ فرش کرده و بالا آورده اند و آن سنگها را چنان استوار گردانیده اند که قرن ها در برابر سیل های کوه شکاف ایستادگی نموده. اگر گفته مؤلفان پیشین را استوار بداریم در این بنیاد گذشته از سنگ و ساروج آهن نیز بکار رفته که سنگها را بامیله یا حلقه آهنین با هم جفت گردانیده اند.

این مولفان نسبت بنیاد شادروان را بشاهپور یکم پسر اردشیر داده اند. برخی هم افسانه ای می سرایند که شاهپور چون والریان قیصر روم را در جنگ دستگیر ساخت او را بساختن این بنیاد برانگیخت و او کارگران انبوه از روم خواسته آن بنیاد نهاد. شاید این افسانه از آنجا برخاسته که شاهپور اسیران رومی را که فراوان بدست آورده بود در ساختن شادروان بکار واداشته. شاید بناء و مهندس هم از رومیان بوده. بهر حال این یقین است که آن را جز پادشاهی بنیاد ننهاد و نیز مانعی نیست که ما گفته مورخان را پذیرفته شاهپور را بنیاد گذار آن بدانیم. بویژه با توجهی که پادشاهان ساسانی را بخوزستان بوده و بنیاد های دیگری نیز از آنان در آن سرزمین بیادگار مانده.

چیزی که هست بنیاد این شادروان با کندن جوی مسرقان که نام پیشین رود گرگر است یک کاریش نمی تواند بود بیشک شادروان را جز بجهت رود مسرقان بنیان نگذارده اند. چه شادروان بندی بیش نیست و بند جز در برابر یکجوی سودمند نمی تواند بود از اینجا پیدا است که پدید آورنده جوی مسرقان با بنیاد گذارنده شادروان جز یکتن نبوده پس اینکه مورخادو جغرافی نگاران باستان آنرا بنام اردشیر و این را بنام شاپور نگاشته اند درست نمی تواند بود مگر بگوئیم که کندن مسرقان را اردشیر آغاز کرده ولی چون در زندگی او بانجام نرسیده ساختن شادروان که بایستی پس از کندن جوی آغاز شود بزمان پادشاهی شاپور بازمانده و این کار را او بانجام رسانیده .

این نکته را هم باید دانست که در زمان ساسانیان و در قرنهای نخستین اسلام شاخه شرقی کارون که گفتیم در آن زمان «مسرقان» می نامیده اند چنانکه در کنار شوشتر از شاخه دیگر جدا می شده تا آخر خاک خوزستان جدا گانه بدریا میریخته . بدینسان که از کنار شرقی شوشتر و میاناب گذشته در هفت یا هشت فرسنگی بشهر معروف عسکر مکرم (۱)

(۱) عسکر مکرم که خود ایرانیان «لشکر مکرم» میخوانده اند در آنجا بوده که اکنون بند قیر نهاده با شوشتر هفت یا هشت فرسخ فاصله داشته اینکه در تذکره آن را در یکفرسخی شوشتر میگویند اشتباه است .

رسیده واز میان آن شهر گذر کرده بروستاغی که بنام خود آن رود «روستای مسرقان» نامیده می‌شده و دارای آبادی‌های فراوان بوده می‌رسیده (۱) واز آنجا نیز گذشته به برابر اهواز رسیده از بیرون کنار شرقی آن راه پیموده از زیر پل معروف «اربك» که بر سر راه اهواز برامهرمز نهاده و پل بسیار معروفی بوده گذشته سرانجام در دهنه جدا گانه بدریا میریخته است.

چنانکه گفته ایم اکنون شاخه گرگر (یا مسرقان) کوچکتر از شاخه شتیت (یا دجیل) چنانکه در زمانهای پیشین نامیده می‌شده (می‌باشد و اینست که آن چهار دانگه می‌خوانند ولی در قرنهای پیشین که گفتیم مسرقان جدا گانه بدریا میریخته هم اینرود بزرگتر از دجیل بوده و آب بیشتر از آن داشته و چون انبوه آب او بمصرف کشت و کار میرسیده و کناره‌های آن از شوشتر تا دریا سبز خرم بوده ولی دجیل تا این اندازه بمصرف آبادی زمینها نمیرسیده از اینجا نام او مشهور تر از از دجیل بوده. (۲)

استخری که در آغاز قرن چهارم خوزستان را دیده چنین مینویسد «خوزستان با آن آبادی که دارد در سراسر آن جائی آباد تر و پر بارتر از

(۱) اگر نوشته مستوفی را در نذات القلوب استوار بدانیم شهر کی

هم بنام مسرقان در آن روستا برپا بوده

(۲) در بندهش پهلوی که نام رودهای ایران را می‌شمارد دجیل

یا کارون را با نام مسرقان یاد میکند.

رستاق مسرقان نیست».

اگر نوشته برخی مولفان را استوار دانسته بنیاد نهادن بنداهواز را نیز از اردشیر بابکان بدانیم (۱) چنانکه کندن مسرقان را ازودانستیم باید گفت یکی دیگر از جهت‌های کندن مسرقان نگهداری بنداهواز از زور و فشار سیل‌های بنیاد افکن بوده بدینسان که خ. واسه اند بخش انبوه آب از جوی مسرقان روان گ. ردیده در جوی نخستین رود که بینداهواز می‌رسد آب کمتر باشد تا بهنگام بهار و پائیز که سیل‌های بنیاد افکن بر می‌خیزد زور و فشار آن بر بند بیش از اندازه نباشد.

بهر حال باید دید کی بوده که مسرقان از ریا بریده شده و راه خود را عوض کرده که امروز در نزدیکی بند قیر بشاخه شتیت می‌پیوندد؟ باید دانست که از این موضوع درجائی سخن را ندیده نشده ولی ما از جستجوهای خود تاریخچه آنرا بدست می‌آوریم:

چنانکه نوشته اند در آن زمانها که مسرقان یکسره بدریامیر یخته دد نزدیکی لشکر مکرّم در همانجا که اکنون دورود بهم می‌رسد

(۱) در جای دیگر از شهر اهواز و تاریخچه آن سخن خواهیم راند آبادی آن شهر بسته به بودن بند بود، چنانکه پس از شکستن بند ویران گردیده پس باور کردنی نیست که بند را اردشیر بنیاد نهاده باشد مگر بگویم آبادی شهر نیز از زمان او آغاز شده در حالیکه آبادی شهر را از زمانهای باستانتر می‌نگارند، شاید اردشیر بند را آبادتر و استوار تر گردانیده

جویی بادست میانه مسرقان بادجیل کنده بودند. و گویا این جوی برای آن بوده اگر کشتی از يك رود بدیگری رفتن میخواست راه داشته باشد ولی از نر می که خوزستان دارد کم کم آن جوی بزرگتر می شده و آب از رود مسرقان رفته رفته بیشتر بسوی آن بر می گشته تا آنجا که بخش انبوه تر آب آن رود بدینجوی گردیده و در جوی پیشین خود بسوی دریا جز آب اندکی روان نمیشده.

در اینجا نوشته‌ای از استخری و ابن حوقل در دست هست که موضوع را روشن می گرداند. استخری که در آغاز قرن چهارم بخوزستان رفته چنین می نگارد: «مسرقان از شوشتر آغاز کرده بعکس مکرّم و سپس باهواز میرسد (۱) پایان آن اهواز است که از آنجانی گذرد. در عسکر مکرّم بر روی آن جسر بزرگی است که از بیست کشتی کما بیش پدید آورده اند کشتیهای بزرگ در این رود روان میشود. من از عسکر مکرّم تا باهواز بر روی آب سفر کردم. دوری دوشهرازم دوفرسخ است که شش فرسخ آن را بر روی آب رفته سپس از کشتی بیرون آمده بازمانده را با پای از زمین رود پیمودم. زیرا این بازمانده همه خشک است». پس حوقل نیز همان عبارت را بی کم و بیش تکرار کرده است. (۲)

(۱) عبارتها بی غلط نیست ترجمه بمعنی شده.

(۲) از شگفتیه است که این حوقل که بفاصله اندکی از استخری بگردش برخاسته در بسیار جاها همان عبارتهای استخری را می آورد و از اینجا اعتبار گفته‌های این حوقل بسیار اندک است و میتوان گفت که بخوزستان نرفته و بدزدیدن نوشته‌های استخری بسند کرده.

از این نوشته پیداست که در نیمه نخستین قرن چهارم هجرت مسرقان اینحال را داشته که بخش انبوه آب از آن جوی کنده شده در نزدیکی عسکر مکرّم به شاخه دجیل می پیوسته و جز بخش اندکی از جوی دیرین روان نمی شده و این اندازه هم بمصرف آبیاری باغها تا شش فرسخی لشکر مکرّم می رسیده (۱) و از شش فرسخ بیشتر نمی رفته و اینست که جوی از دو فرسخ مانده به شهر اهواز تا آخر آن خشک بوده .

اینحال مسرقان در نیمه نخست قرن چهارم بوده و از روی سنجش آن بایستی بگوییم سپس رفته رفته آب از جوی دیرین هرچه اندک تر گردیده و سرانجام آنجوی پاک خشکیده و از میان رفته است . لیکن ابی اثیر در یک قرن دیر تر رود مسرقان را در نزدیکی اهواز و پل اربک پر آب می ستاید چه او در حوادث سال ۴۴۳ چون جنگ

(۱) استخری و ابن حوقل هر دو نوشته اند که هرچه آب بجوی دیرین در می آمد، بمصرف آبیاری باغها می رسیده و اینست که پس از شش فرسخ بخشکی میانجامیده از شگفتیهاست که ابن حوقل چون کمی آب را در این جوی و خشکی آن رامی نویسد می گوید: « چون این هنگام آخر ماه بود و ماه رو بکاستن داشت آب بجهت جز رومد کم گردیده همگی جوی را پر نمی کرد زیرا جز رومد بافزونگی کم و بیش میشود» این سخن یاوه و بی معنی و خود دلیل است که ابن حوقل خوزستان را ندیده و عبارتهای استخری را دزدیده است .

بهاء الدوله دیلمی را باپسر و اصل یاد کرده می گوید بهاء الدوله پل اربك را شكسته آب را در میانہ خود و پسر و اصل حاجز گردانید .

چنانکه گفته ایم پل اربك در جنوب اهواز بر سر راهی که از آن شهر به رامهرمز می رفته بوده ورود مسرقان از زیر آن می گذشته . پس هنوز در نیمه قرن پنجم مسرقان از زیر آن پل روان می شده و آب آن انبوه بوده که گذشتن از آن جز از روی پل دشوار بوده است .

باید گفت پس از آنکه آنرود جوی دیرین خود را ازدست داده و انبوه آب آن از جوی کنده شده در نزدیکی عسکر مکرّم به دجیل می پیوسته (چنانکه استخری و پسر حوقل نوشته اند) بار دیگر آن را بجوی دیرین بر گردانیده بوده اند که در نیمه قرن پنجم این جوی پراز آب می شده است .

میتوان پنداشت که در نیمه دوم قرن چهارم یا در آغازهای قرن پنجم بندی در دامنه آنجوی کشیده شده در نزدیکی لشکر مکرّم پدید آورده و بدستاری آن مسرقان را بار دیگر بجوی دیرین خود باز - گردانیده بوده اند .

شاید همین پنداست که قبر در آن بکار رفته بوده و نام «بندقییر» از آن هنگام بازمانده است

بهر حال ما از کاوش های خود چنین پنداشته ایم که در آغاز قرن ششم یا اندکی پیشتر یا پستر از آن بار دیگر آب مسرقان از جوی دیرین خود

باز گشته و همه آن بجوی کنده شده بادست در آمده و همه آن به شاخه دیگر ریخته چنانکه حال امروزی آنست و آن جوی پیشین پاك از میان رفته و آبادی های کنار آن همه خشك گردیده (۱) این پیش آمد گذشته از آنکه خوزستان را از روستای سبز و خرم مسرقان که کشتگاه نیشکر در آنجایش از دیگر جاها کشته می شده بی بهره گردانیده گویا زبان دیگر آن ویرانی شهر اهواز بوده .

زیر اچنانکه از اهواز گفتگو خواهیم کرد علت عمده ویرانی آن شکستن «بند اهواز» بوده و گویا علت بزرگ شکستن بند نیز همین داستان برگشتن مسرقان از جوی دیرین خود بوده که در نتیجه آن همه آب در یکشاخه گرد آمده و فشار زور آن سه برابر گردیده بویژه در هنگام سیل های بهاری و از اینجانبند تاب نیاورده و در شکسته و از شکستن او آب هایی که بدرون شهر روان بوده از جویها افتاده و شهر بی آب گردیده و ناگزیر روی بویرانی نهاده است. (۲)

از آنچه که تا اینجا گفتیم دانسته شد که مسرقان که امروز گرگر یا دو دانگه نامیده می شود جویی است که بادست در آورده اند و مقصودشان

بند میزان

دهنه مسرقان

(۱) مستوفی در نزهت القلوب چون شهرهای خوزستان را می شمارد شهری نیز بنام مسرقان در آنجانام می برد . ولی نوشته او در این باره استوار نمی توان داشت و نمی توان باور کرد که آبادی روستای مسرقان تا زمان او بازمانده بوده .

(۲) کتابهای استخری و ابن حوقل و تاریخ ابن اثیر و اساب سمعانی

و نزهت القلوب مستوفی و معجم البلدان

این بوده که از شوشتر تا دریا تا میتوانند آب زود را بمصرف آبیاری کشتزارها برسانند. شادروان هم بندی است که در پیشاپیش آنجوی بنیاد نهاده و مقصودشان آن بوده که بدستیاری آن آب را بالا آورده بسوی مسرقان برگردانند.

ولی چنانکه گفتیم کنون بندی هم در دهنه خود مسرقان برپاست که بند میزان نامیده می شود و این بنیاد اگر چه یادگار محمد علمی میرزای دولتشاه پسر فتحعلیشاه است ولی ما میدانیم که قرنهای پیش از آن بندی در آنجا برپا بوده و چون شکسته شده دولت شاه آنرا دوباره ساخته چنانکه تاریخ این داستان را با شرح خواهیم آورد.

مقصود دانستن آنست که آیا این بند از کی بنیاد یافته است و مقصود از این چه بوده؟.. باید دانست که در این باره هیچگونه خبری از کتاب هاب دست نمی آید و این یقین است که آن بند را بسیار دیرتر از زمان کندن مسرقان و بستن بند شادروان پدید آورده اند. چه در آن زمان نیازی به چنین بندی نبوده.

گویا پس از کندن جوی مسرقان از نرمی که خاک خوزستان دارد در اینجانباز رفته رفته آنجوی ژرفتر گردیده و آب بانجا بیشتر روان می شد. و این کار دوزیان داشته: یکی آنکه در شاخه دجیل یا شتیت چنانکه امروز می نامند کمتر گردیده و بان جویهایی که در نزدیکی شهر اهواز و در دیگر نقطهها از آن شاخه جدا کرده بوده اند جدا نمی نشسته. دیگری آنکه جوی داریان یادشتوا که نام آن را برده و

گفتیم در نقطه جدا گانه شتیت و گر گرد آورده شده که آب به میان شهر و بزمینهای میاناب برده شود از آب تهی می شده .

از این جهت ناچار شده اند که در دهنه مسرقان نیز بندی بسازند چنانکه در دهنه دجیل بندی هست تا آب بهر شاخه ای از روی اندازه روان باشد. گویا از همین جهت است که يك شاخه را چهار دانگه و دیگری را دو دانگه خوانده اند. زیرا آب آن نزدیک بدو برابر آب این می باشد در حالی که پیش از آن زمان آب این دیگری بیشتر از آن یکی بوده چنانکه این سخن را گفته ایم .

بهر حال زمان پدید آوردن این بند و نام پدید آورنده آن دانسته نیست. جز اینکه علی یزدی در ظفر نامه که سفر تیمور لنگ را بخوزستان نوشته دو شاخه کارون را با نام های چهار دانگه و دو دانگه یاد میکند و از اینجا پیداست که بندهمیزان پیش از آن ساخته شده است .

تا اینجا آنچه خواستیم از چگونگی رود کارون در نزدیکی شوشتر و از بنیادهای بزرگ تاریخی آن یاد کردیم و این سخنها را از آن جهت نگاشتیم که در جای دیگر نگاشته نشده و ما برای گفتگو کردن از داستان پل سازی فتحعلیخان و داستانهای دیگر که جزو این تاریخ است بدانستن آنها نیازمند بودیم . کنون بر سر سخن خود می رویم .

از آنچه که گفتیم دانسته شد که شوشتر را از سه **ساختن فتحعلیخان** سوی شمال و شرق و غرب آب فرا گرفته و چنان **پل شوشتر را** که در نقشه پیداست کسانی که از راه بختیاری بخوزستان می رسند اگر بخواهند به شوشتر در آیند رود شتیت در جلو

آنان نهاده که باید از آن رود بگذرند. نیز کسانی که از شوستر روانه بختیاری یا دزفول و لرستان می شوند ناگزیراند که از آن رود گذر نمایند.

آنچه از تاریخها پیداست در زمانهای باستان و در قرن‌های نخستین اسلامی پل بروی این رود نبوده و کاروانیان با کشتی یا کلك یا بوسیله دیگری از رود میگذشته‌اند (۱) گاهی نیز جبری بروی آن بسته بوده که بجای گذرگاه کاروانیان بوده (۲)

در زمان فتحعلی خان جسر و کشتی هم نبوده و همچون اکنون کاروانیان با کلك از روی چهاردانگه میگذشتند و خرمن عمر بسیاری از ایشان بیاد بی اعتباری آن کشتی برباد میرفت. از جمله در آن زمان گروهی از بزرگان فیلی را که بفرمان شاه روانه لرستان بودند بر کلك نشسته می خواستند از رود بگذرند و بشوستر در آیند ناگهان در نیمه راه کلك وارونه گشته همه مردم در آب غوطه خورده نابود

(۱) سید جزایری در زهرالربیع و نواده اش در تذکر شوستر داستانی یاد کرده اند که در روز گاران باستانی در شوستر پلی بوده و آن پل را والریان قیصر روم ساخته بوده و چون شیب خارجی از روی آن پل در آب افتاده غرق شد و حجاج بشوستر دست یافت آن پل را خراب ساخت. این داستان پاك بی بنیاد است و غرق شدن شیب در اهواز بوده یانه در شوستر و او از روی جسر باب افتاد نه از روی پل.

(۲) ابن بطوطه از روی جسر گذشته است.

شدند (۱) فتحعلی خان را این حادثه سخت ناگوار افتاده همت بر آن گماشت که پلی بروی آن رود بسازد و برای آنکه انبوهی آب و زور آن مانع از کار نباشد و معماران بتوانند پایه‌های پل را بروی شادروان شاپور استوار گردانند فرمان داد که در بند میزان که گفتیم بندی برده‌ند دو دانگه می‌باشد رخنه‌ای پدید آورند تا زور و انبوهی آب بدان سوی برگردد این بود آن اشتباه فتحعلی خان که گفتیم سالیان دراز مایه گرفتاری مردم شوستر و آن پیرامونها گردید. چه خواهیم دید که این شکافتن بند میزان چه آسیب‌هایی، با آبادی شوستر رسانید نویسنده تذکره می گوید «جمعی از معمرین و مردمان هوشمند او را از شکافتن (بند میزان منع نمودند او همچنان بر عزیمت خود اصرار نمود.»

باری فتحعلی خان پلی را که می خواست در دوازده سال بانجام رسانید. پلی دارای ۴۴ چشمه بزرگ و ۴۳ چشمه کوچک که خود یکی از باشکوه ترین بنیادهای تاریخی باید شمرد و این پل برپا و گذرگاه کاروانیان بود تا در بهار سال ۱۳۰۳ قمری که سیل بخشی از شادروان شاپور را که خود پایگاه پل می باشد از بن برکنده ناگزیر مقداری از چشمه های پل را نیز برانداخت. اما رخنه بند میزان فتحعلیخان پیش از آنکه بستن آنرا به انجام برساند در سال ۱۱۰۶ بفرمان شاه

(۱) در سال ۱۳۰۲ شمسی که نگارنده بخوزستان رسیده بودم باز در همانجا کلکی وارونه شده شش یا هفت تن را که چند تن از ایشان سپاهی بودند نابود ساخت.

حسین به اصفهان رفته منصب قولز آقا سیگری یافت در همان سال سیل بنیاد کنی آمده آن رخنه راهرچه فراختر ساخت و آب از جوی داریان افتاده روستای میاناب که کشت زار مردم شوشتر و دارای بسی آبادی ها بود بی آب ماند آبادای ها روی بویرانی نهاد . نیز در پایینتر از بند میزان بر کنار شهر بندی بنام «بند مقام» بود این بند را برای آن ساخته بودند که آب را چند ذرع بالا بیاورد تا مردم بتوانند (۱) با چرخ آب بالا کشیده بشهر روان سازند یا باغهایی پدید آورند و در کنار این بند در این سوی و آن سوی رود چرخهای بسیاری بکار گزارده بودند که آب برای شهر میکشیدند و باغهایی در آن نزدیکی ها آباد ساخته بودند . پس از شکستن بند میزان که آب در دو دانگه انبوه گردیده این بند تاب نیاورده بشکست که اکنون نشانهای آن نمایان است و از شکستن آن چرخها از کار افتاده باغها خشک گردیده شهر دچار بی آبی شد . نویسنده تذکره می گوید : « این مقدمات ابتدای خرابی شوشتر بود » . بازمانده داستان شوشتر و کارون را در جای خود خواهیم گفت . کنون به داستان مشعشعیان باز گردیم

سید علی خان در سال ۱۰۸۸ بدرودزند گانی گفت .
مولی حیدر چنانکه گفتیم او را پسران بسیار بود پسر بزرگترش سید حسین در زند گانی پدر در گذشته بود . از دیگران سید حیدر باصفهان رفته از شاه در خواست فرمان والیگری نمود و پس از زانی

(۱) رود دودانگه بیش از بیست ذرع گود تر از شهر میباشد و اینستکه بی بند بالا آوردن آب با چرخ آب سخت دشوار می باشد.

چنین فرمانی دریافتند بحویزه باز گشت ولی برادرانش با او دشمنی می نمودند. از جمله سید عبدالله نامی از ایشان که پدر سید علی مورخ می باشد باصفهان رفته میکوشید که والیگری را با او بسپارند ولی بخواهش سید حیدر او را گرفته بند نمودند و پس از دیری هم او را بمشهد فرستادند.

چنانکه گفتیم در زمان سید علیخان میانه او با برادرش جودالله جنگی رویداده جودالله کشته گردید و از این جهت پسران او با سید علیخان و خاندانش دشمنی مینمودند ولی مولا حیدر سید محفوظ پسر بزرگتر جودالله را نزد خود خوانده از او برادرانش دلجویی کرد و آنرا بکار هایی بزرگماشت

اما برادران حیدر همچنان با او دشمنی مینمودند و اعراب آل فضول و دیگران را برو میسورانیدند تا سال ۱۰۹۰ جنگ سختی میانه او و آن برادران برخاست مولا حیدر محفوظ و برادرانش را بیاری خوانده و چون جنگ رویداد سپاه حیدر روی بگریز نهادند ولی محفوظ و دیگران ایستادگی نمودند و مولا محفوظ با عمویش مولا عبدالرحی با گروهی دیگر کشته گردیدند

شیخ فتح الله کعبی که در جای دیگری نام او را برده ایم با مولا محفوظ آمیزش و دوستی داشته است و میگوید چون خبر کشته شدن او بمن رسید زمین با همه فراخی بر من تنگ گردید و زنده گانی برایم تلخ شد سپس کعبی مرثیه هایی در این سو گواری سروده که در یکی از

آنها در ستایش چگونگی جنك ميگويد :

يوما نجمت القبائل كلها	فيه و امر ضلالهم ميبروم
ان تسألن عنه قرابة مخبر	يتخبرك ان الجيش كان عظيم
قد اقبلوا زمراً كان سيو فهم	برق و مشتبك الرياح غيوم
لم انس محفوظا غداة لقاها	فردا و جيش عداته مر كوم
من بعد اخوته الذين تقدموا	في الحرب وهو مؤجج مفروم
فسطوا على الجمع الكثيف كما هوت	شهب على جمع الغواة رجوم
ركعوا الاسنة خوف قولة قائل	هذا ابن جود الله و هو هزيم
عرفوا المنية ثم خاضوا قعرها	ان الفرار مع القباء ذميم
ساقوا العمديو بما يساقى مثله	لوان حاربهم السجال تدوم
حتى هوى وهوى فكان فقيدهم	كبير المصاب اذا لفقيدهم
ويل ابن ام كثير ما روا	من ذا الذي هو بينهم مزعوم

پس از اين حادثه از مولی حيدر خبری نيست . جز اينكه سيد علي در سال ۱۰۹۲ مرك اورا می نگارد . (۱)

سيد عبدالله سيد عبدالله را گفتم كه در زمان واليگري برادرش حيدر بمشهد فرستاده در آنجا نگاه داشتند . پس از مرك حيدر اورا به اصفهان خواستند و از اين سو ي كسان بسيار ديگري از برادران و پسران حيدر اورا به اصفهان شتافته و هريكي واليگري را براي خود ميخواست . مدت پنج سال كشاكش و گفتگو ميانه اينان بر سر واليگري برپا بود . وسايتوانی در بار صفوی را از اینجا میتوان

۱- كتاب سيد علي مسوده های جواهری كتاب كعبی

بدست آورد که نمیتوانست یکی از اینان را از روی اختیار برگزیده
بحویزه گسیل دارد. پس از پنجسال مشعشعیان سخن یکی کرده
بوالیگری سیدعبدالله گردن نهادند و از پادشاهان فرمان بنام او گرفته
روانه حویزه شدند.

ولی زمان سید عبدالله بس اذک بود و پس از هفت ماه و بیست
روز والیگری در سال ۱۰۹۷ بدرود زندگی گفت (۱)

سید فرج الله خان
پس از مرگ سید عبدالله برادر او سید فرج الله
باصفهان رفته از شاه فرمان والیگری دریافت
بحویزه بازگشت و او یکی از والیان معروف حویزه است و خواهیم دید
که بصره بدست او گشاده گردید.

سیدعلی که ما کتاب او را در دست داریم پسر سیدعبدالله و برادر
زاده سید فرج الله بوده. او بارها باصفهان آمده و نماینده فرج الله بوده و
وسالها در اصفهان بسر داده. ولی در زمانهای آخر که بحویزه برگشته
بوده میانه او و فرج الله سردی و دشمنی پدید می آید و یکبار هم جنگ با
هم میکنند. از حادثه هایی که سیدعلی از زمان درنگ خود در اصفهان
می نگارد اینکه سید فرج الله در حویزه بنای سکه زدن گزارده «بحمدی»
سکه میزند. می گوید: «یکبار پانصد تومان و یکبار هزار و پانصد تومان
از پول که سکه میکرد باصفهان فرستاده بود که در آنجا رایج شود
محمد بن عبدالحسین نوکر سید که پول را آورده بوده قدری از آن
صرف نموده هنوز قدری از آن مانده بود که باقر سلطان ضراب باشی

آگاهی یافت . چون سید در این باره اجازه از دربار شاه نداشت ضراب
باشی محمد را گرفته فرمان داد که حجره او را مهر نمایند . من بشتاب
کسی فرستادم تا بازمانده پول را از حجره بیرون آوردند . و چون این
خبر بگوش پادشاه رسید فرمان داد که محمد را بکشند و سید فرج الله
هم از والیگری معزول باشد من تلاش بسیار کردم یا بمیانجیگری
اصلاخان (۱) که در هنگام قولر آقاسی بود و محمد را رها کردند و
والیگری سید فرج الله پایدار ماند .»

در باره سکه زدن مشعشعیان باید دانست که از پیشینیان ایشان
سکه دیده نشده اگر هم زده اند ما ندیده ایم ولی از پیش از فرج الله
سکه‌هایی دیده شده از جمله نگارنده سکه‌هایی بتاریخ ۱۰۸۵ در دست خود دارم
که دریکروی آن در کنار عبارت «لا اله الا الله محمد رسول الله» و در میان عبارت
«علی ولی الله» و در روی دیگر عبارت «ضرب حویزه» و ارقام ۱۰۸۵ آشکار
خوانده میشود (۲). پس از اینکه سید علی می گوید فرج الله اجازه
سکه زدن نداشت گویا مقصود آن نیست که هرگز نمی توانست سکه
بزند میگوید بایستی اجازه گرفته سپس به آن کار برخیزد (۳).

(۱) از خاندان واخشتو خان

(۲) باید دانست که رقم بشکل «۱۸۵» است . ولی یقین است
که مقصود «۱۰۸۵» می باشد و در آن زمان از اینگونه اشتباهها در باره ارقام
هندسی و جای گزاردن صفر فراوان بوده .

(۳) کتاب سید علی

گشادن سید فرج الله داستان خاندان دیری را اینکه ایشان در بصره
بنیاد فرمانروایی نهاده در پیش نگاشتیم. چنانکه
بصره را سپس خواهیم آورد در سال ۱۰۷۷ یحیی آغانامی
که شوهر خواهر حسین پاشادیری بود با عثمانیان دست یکی کرده
ولشکر بر سر حسین پاشا آوردند و او را از بصره بیرون راندند پس از
یحیی آغا نیز از آنجا بیرون کرده شده بصره باز بدست عثمانیان
افتاد.

ولی چنانکه گفته ایم دولت عثمانی در این زمان سخت گرفتار
بوده آن توانایی که بگوشه های دور دست خاک خود رسیدگی نماید
نداشت. این بود که در بصره و آن پیرامونها جز نام نشان دیگری از
دولت عثمانی نبود و اندکی نگذشت مانع نامی که شیخ غشیره
منتفق بود بصره دست یافته آزادانه در آنجا فرمانروایی پرداخت سید
علی مینویسد: «چون طاعونی سخت در آن حدود بهم رسید و بسیاری از
مردم نابود گردیدند و کسی از بزرگان در آنجا نماند پس مانع فرصت
یافته سراسر آن پیرامونها را بدست گرفت.»

سید فرج الله را با مانع دشمنی در کار بود. زیرا مانع بهواداری
سید علی برادرزاده او برخاسته و بهمراهی با سید علی لشکر بجنک سید
فرج الله برده بود. از اینجاست سید فرج الله آهنگ لشکر کشی بر سر بصره کرده
گویا بخواهش و پیشنهاد او بوده که در بار صفوی نیز با آن آهنگ همداستان
گردیده در سال ۱۱۰۹ شاه سلطان حسین فرمانی بعنوان لشکر کشی

بصره بنسید فرج‌الله فرستاده و حاکم شوشتر و دیگران را از سردستانگان خوزستان و آن نواحی به‌مراهی او مأمور نمود.

فرج‌الله بصره را باسانی گشاده «قورنه» رانیز بدست آورد و از اینجا نام او بلند شد. ولی اندکی نگذشت که از دربار ابراهیم خان نامی را بحکمرانی بصره فرستادند و فرج‌الله این شنیده بحویزه بازگشت. (۱)

سید هیبت در این زمان سیدعلی با عموی خود ناسازگاری کرده آرزوی والیگری داشت و با ابراهیم خان

دست بهم داده بدشمنی فرج‌الله میکوشیدند و فرج‌الله از ایشان نگران بوده با دربار صفوی سرگرانی مینمود. در این میان در سال ۱۱۱۱م محمدعلی بیگ نامی از دربار فرمان عزل فرج‌الله را آورده و درنهایت مأمور بود که او را دستگیر نماید. فرج‌الله پیش از رسیدن او چگونگی را شنیده نافرمانی آشکار ساخت. در همان هنگام سید هیبت پسر خلف که عموی فرج‌الله و پیرمرد ناتوانی بود از اصفهان بوالیگری حویزه فرستاده شد. و چون او پیامد فرج‌الله با پیروان از حویزه بیرون رفته بنای تاخت و تاراج را گذاشت و از گزند و آزار خودداری نمیکرد و این شورش سراسر خوزستان را بهمزده اعراب درهمه جا به تاخت و تاز برخاستند.

پس از دیری فرج‌الله باشیخ مانع منفق دست بهم داده و سپاهی آراسته لشکر بر سر حویزه آوردند و آن شهر را گرد فرو گرفتند. سید هیبت یآوری از عشایر آل کثیر و آل خمیس و آل فضول خواسته بجنک

۱- کتاب سیدعلی تذکره شوشتر خلاصه تاریخ العراق للاب

ایشان بیرون آمد ولی در جنگ شکست برو افتاده پیروانش پراکنده شدند و خود او گریخته جان بدر برد (۱)

در این آشوبها و کشا کش میانه سید هیبت و فرج الله خان سید علی خود را کنار کشیده در بصره نزد ابراهیمخان سید علی می زیست. و چون خبر آشوب خوزستان باصفهان

رسید در سال ۱۱۱۲ از دربار فرمان والیگری بنام اودر آمده و خلعت برای او فرستاده شد و او از بصره بحویزه آمده بحکمرانی پرداخت خود اومی نویسد. «پس من بحویزه آمدم و هر یک از خویشان و عموزادگان را می توانستم از خود خورسند گردانیدم» (۲)

یکی از کارهای سید علی که خردمندی و نیکمردی او را میرساند

۱- کتاب سید علی و تذکره شوستر

(۲) پس از چاپ شدن مقداری از این تاریخ آقای حاج میرزا ابو عبدالله مجتهد دانشمند زنجانی کتابی از زنجان فرستادند که پس از دیدن دانسته شد ترجمه کتاب سید علی است. نسخه کتاب سید علی در کتابخانه مسجد سپهسالار نسخه خود مواف است ولی یگانه نسخه بودن آن که ما نوشته بودیم در دست نیست. نسخه ای از آن در حویزه نزد مشعشیان بوده که در زمان فتحعلیشاه نزد پسر او محمدعلی میرزا که والی کرمانشاهان و خوزستان بود برده و بفرموده او یکی از سادات جزایری شوستر آن را ترجمه بفارسی کرده و بسیار کوتاهش ساخته و این ترجمه است که نسخه آن را آقای حاج میرزا ابو عبدالله فرستاده اند. از داستان سید مبارک تا اینجا هر کجا کتاب سید علی گفته ایم مقصود این نسخه فارسی است. ولی چون آن نسخه در این جا بیابان میرسد و پارچه مطالب در اصل نسخه هست که در آن نیست از اینجا به پس مقصود از کتاب سید علی نسخه عربی است.

آنکه پس از درآمدن او بحویزه فرج الله آرام ننشسته بهمدستی شیخ مانع اعراب را شورانیده سیدعلی را آرام نمی گزاردند و سپس چون نومید شدند بعراق رفته فرج الله نزد مانع می زیست. سیدعلی نامه ای بدربار صفوی نوشت که بودن فرج الله نزد مانع کارستوده ای نیست و خواستار شد که شاه گناه او را بخشیده و اجازه بدهد که بخوزستان بیاید نیز راه گذرانی برای او قرار بدهد. شاه این خواهش او را پذیرفته سیدفرج الله را بخشید و حقوق سالانه برای او قرار داد.

با اینهمه نیکبهای سیدعلی و الیگری او بیش از هشت ماه کمابیش نبود و در آخرهای همان سال ۱۱۱۲ عبدالله خان نامی از اصفهان رسیده او را گرفته در دز حویزه بند نمود و الیگری را بار دیگر بفرج الله داد. سیدفرج الله چون بار دوم و الیگری یافت پس از **سید عبدالله خان** دیری پسر خود سید عبدالله را با اصفهان فرستاده از

دربار خواستار گردید که و الیگری را بآن پسر وی بسپارند. شاه این خواهش او را پذیرفته در سال ۱۱۱۴ فرمان و الیگری بنام سید عبدالله نوشت. ولی چون او از اصفهان بیرون آمده روانه حویزه شد و خبر بفرج الله رسید از کرده پشیمان شده به بیرون رفتن و الیگری از دست خود رضایت نداد و این بود که چون سید عبدالله بحویزه رسید فرج الله با او سردی می نمود و سرانجام کار بکشاکش و جنگ میانه پدر و پسر انجامیده فرج الله در این جنگ زخمها برداشت.

وسپاه او پراکنده گردید با اینهمه باردیگر سپاهی گرد آورده بتاخت و تاز پرداخت و بار دیگر جنك در میان سه روی داد که در این بار نیز فرج الله شکست یافته زخم برداشت و خود او دستگیر گردید .

بدینسان سید عبدالله در والیگری استوار شد . ولی این زمان خوزستان بویژه بخش غربی عرب نشین آن لانه فتنه گردیده گذشته از ایلمهای عرب که در خود خاك آنجا نشیمن داشته و تابع ایران شمرده می شدند و بشورش و تاخت و تاز خو گرفته بودند ایلمهای دیگری از اعراب خاك عراق که تابع عثمانیان بودند از آل فضول و آل باوی و عشیر منتفق پیایی بخاك خوزستان تاخته کشتار و تاراج می نمودند . هر یکی از مشعشعیان که از والی زمان خود میرنجید یا بآرزوی والیگری می افتاد میان یکی از عشایر رفته آنان را بخاك خوزستان می کشانید . از این سوی عشایر خود خوزستان همیشه در پی بهانه بودند که به تاخت و تاز برخیزند یا بر والی شوریده حویزه و دیگر شهرها را گرد فرو گیرند . تاریخ سید علی را که میخوانیم چنان شورش و تاخت تاز از اعراب در آنجا نقل نموده که از خواندن آن فرسوده میشویم اینکه در قرنهای نخستین اسلام خوزستان یکی از آبادترین گوشه های ای-ران بوده و اکنون آن را بدان ویرانه میابیم علت آن همانا این تاخت و تازهای پیایی چند قرنی زمان مشعشعیان است که مادر اینجا نام آنها را میبریم بدتر از همه آنکه در این زمان نوبت پادشاهی صفویان بشاه سلطان حسین رسید و چنانکه میدانیم این مرد از پست ترین و ناتوانترین

آدمیان بود در زمان او ایران بزبونی سختی افتاده که سرانجام یاداستان
ننگین افغان روبرو گردید . در تاریخ سیدعلی و دیگر کتابها پیایی
میخوانیم که لشکر از کوه کیلویه ولرستان بسر کوی اعراب خوزستان
فرستاده شده ولی هرگز نتیجه ای از این لشکر کشیها نمی یابیم و همیشه
اعراب را در تاخت و چپاول می بینیم .

در همین زمان فرمانروایی سید عبدالله بود که بصره که سید فرج الله
آن را گشاده بود بی جنگ و کشاکش بار دیگر بدست عثمانیان افتاد .
در کتاب سیدعلی که سوادهای فرمانهای پادشاهان صفوی را درباره خود
و پدرش آورده در یکفرمانی خطاب بسیدعلی از دربار می نویسند بصره
که ما از دست مانع در آورده ایم بنام امانت نگاه میداریم که بهنگام خود
بدولت عثمانی واگذار نمائیم . گویا مدت این امانت داری بیش از
چند سال نبوده و بار دیگر آن شهر را بعثمانیان واگذارده اند .

بسخرن خود باز گردیم : چنانکه گفتیم از سال ۱۱۱۲ سیدعلی در
حویزه دربند بود تا در سال ۱۱۲۰ در نتیجه نامه ای که بدربار نوشته
درخواست و لایحه نموده بود او را از بندرها کرده و شرط نمودند که در
خوزستان نمانده بمشهد برود . ولی او درخواست سفر حج نموده در
سال ۱۱۲۲ روانه مکه و مدینه گردید و چون از آن سفر بازگشت در
عراق و بصره می زیست تا در سال ۱۱۲۴ و ۱۱۲۵ در خوزستان شورشهای
بسیاری رویداده که بجنک خونریزی کشید . در این شورشها دست او در
کار بود و در نتیجه آنها سید عبدالله خان رادستگیر کرده بند نمودند و

اختیار بدست سید علی افتاد ولی چون این خبر بدربار صفوی رسید
عوض خان نامی راروانه عربستان گردانیده سامان این کارها را با اختیار
اوسپردند و چون بخوزستان رسید سید عبدالله را بار دیگر در والیگری
استوار ساخت سید علی نیز در حویزه نزد سید عبدالله میزیست . و
چون کار خوزستان روز بروز آشفته ترمی گزید و سید عبدالله از عهد
بر نمی آمد دربار صفوی نیز چاره ای جز برداشتن یکی و گزاردن بجای
اونه می شناخت این بود که بار دیگر در سال ۱۱۲۷ فرمان والیگری بنام
سید علی فرستاده گردید سید علی چون بوالیگری رسید این بار سید عبدالله

والیگری سید علی
بار دیگر

بفتنه انگیزی برخاسته پیاپی اعراب را بروی
میشورانید. کار با نجار سید که سید علی از فرو
نشانیدن آن شورشها درمانده نامها بدر صفوی

فرستاده خواستار گردید که لشکر از اصفهان ولرستان بیاری اوفرستاده
شود ولی چنانکه گفتیم این زمان پادشاهی صفوی سخت درمانده و
ناتوان گردیده بود و گذشته از خوزستان در بختیاری و جاهای دیگر
نیز فتنه ها برپا میشد که در بار صفوی از فر نشانیدن آنها درمانده بود در
در کتاب سید علی سواد نامه های بسیاری را میابیم که او بدربار نوشته
و درخواست سپاه کرده و از دربار نوید فرستادن لشکر داده اند ولی پیداست
که بر آن نویدها اثری باز نشده زیرا از همان کتساب پیداست که در
سال ۱۱۲۸ در سراسر خوزستان فتنه و شورش برپا بوده و فتنه انگیزی
سید عبدالله عرصه را بر سید علی تا آنجا تنگ ساخته که خود حویزه

نیز در محاصره اعراب بوده و چون سید علی از لشکر فرستادن دربار صفوی نومیده شده بود دست بدامن عثمانیان زده و از پادشاه عثمانی باوری خواسته که در آخر کتاب او نامهایی از پادشاه درباره سپاه فرستادن بخوزستان بیاری مردم حویزه دیده میشود .

و چون کتاب سید علی در اینجا بیابان میدسد پایان کار این سختیها و شور شهادانسته نیست. در اینجا باد دیگر رشته تاریخ خوزستان برید گیها پیدا میکند و تا آنجا که ما جستجو کرده ایم پایان داستان این گرفتاریهای سید علی و دخالت عثمانیان در کار خوزستان دانسته نیست. چیزیکه هست مؤلف تذکره شوستر در سال ۱۱۳۲ سید محمد پسر سید عبدالله خان را والی حویزه نام می برد و از گفتههای او پیداست که بار دیگر سامانی در کارهای حویزه با دست سرکردگان ایرانی پدید آمده و عبدالله خان نامی از نوادگان واخستوخان از جانب دربار صفوی با سپاه در دز حویزه نشیمن داشته و پشتیمان سید محمد خان والی حویزه بوده و چون در آنسال در شوستر شورش روی داده بود عبدالله خان چند روزی از حویزه بشوستر آمده و آن شورش را خوابانیده بار دیگر بحویزه بر میگردد .

شاید در آن شورشامیانه سید عبدالله خان و سید علی خان و سید محمد پسر سید عبدالله داوطلب فرو نشانندن فتنه گردیده و از پادشاه صفوی فرمان والیگری دریافتند و بهمراهی سرکردگان ایرانی بحویزه رفته و آن فتنه ها را فرو نشاننده و خویشتمن بوالیگری نشسته است .

داستان افغان و خیانت‌های والی حویزه

در اینجا باید زمینه سخن را از خوزستان باصفهان
پایتخت صفویان بکشانیم. اینک در پیشرفت
تاریخ خود بسال خونین ۱۱۳۵ رسیده با داستان

دلگداز افغان روبرو شده ایم و چون در این داستان پای والی حویزه
در میان است و چنانکه نوشته اند در نتیجه خیانت‌های او بود که پایتخت
ایران بآن آسانی به دست افغانیان افتاد از اینجا باید بنگارش آن
داستان پردازیم.

باید دانست که در این باره سند مانوشته‌های سرجون ملکم و آن
سیاح اروپایی است که بیست و شش سال در ایران زندگی کرده و در
همان سال ۱۱۳۵ در اصفهان بوده و آن داستان دلگداز را با دیده خود
دیده است (۱) اینان خیانت‌های بسیاری بنام «خان حویزه» یا «والی
حویزه» می‌نگارند و در سراسر داستان نام او را می‌برند و چنین پیداست
که شاه سلطان‌الحسین اعتماد بسیار با داشته و جز بگفته او کار نمی‌بسته

(۱) او کتابی به لاتین نوشته و در اروپا چاپ نموده. یکی از
ترکان استانبول آن را بترکی ترجمه کرده «عبرت نامه» نام نهاده
و چاپ کرده. سپس عبدالرزاق دنبلی آن را بفارسی ترجمه نموده که
نسخه‌ای از آن در کتابخانه مدرسه سپهسالار هست صنیع الدوله نیز همان
را در جلد دوم منتظم ناصری آورده است.

واو نیز جزبه برانداختن شاه نمیکوشیده است لیکن اینان نام والی را نمی‌نگارند تا دانسته شود که همان سید محمدخان یادگیری مقصود است ولی چون تذکره شوشتر در سال ۱۱۳۲ سید محمدخان را والی حویزه خوانده از اینجا باید پنداشت که در سال ۱۱۳۴ و سال ۱۱۳۵ هم والی او بوده و آن خیانتها در داستان افغان نیز جز از سر نزده است. (۱)

باری نخستین خیانت والی حویزه آن بود که چون در سال ۱۱۳۴ که هنوز افغانها در کرمان بودند شاه او را از حویزه خواسته با پنجهزار سوار روانه کرمان نمود و او در اثنای راه آهنگ افغانیان را بسوی اصفهان شنیده با سپاه خود از آنجا بازگشت.

سپس چون شاه بزرگان در بار را در انجمنی گرد آورده در باره دفع افغانها با آنان بشور پرداخت محمد قلیخان وزیر شاه رارای آن بود که با آن لشکریان خورده و خوابیده که ایران داشت با افغانیان جنگ روبرو نشود می گفت بهتر آنست که در شهرمانده بیارو نشینی و جنگ از پشت دیوار بپردازیم این رأی که ناچار از روی دوراندیشی و دلسوزی بود والی حویزه آنرا نه پسندیده بالای و گزاف شاه را بر نداشت که از پنجاه هزار سپاهی اردویی پدیدار آورده بسر کردگی و فرماندهی او و محمد قلیخان به گلناباد چهار فرسخی

(۱) در پاره کتابها نام «سید عبدالله» برده میشود والی گویا

درست نباشد.

اصفهان به پیشواز افغانها فرستاد سیاح اروپائی مینویسد خان حویزه میگفت: «محمود را زنده گرفته کشان کشان بجانب شاه خودمبیرم اگر خواهد بقندهار گریزد نتواند اگر خواهد بروم گریزد عربی سواران ما به تعاقبش پردازند و دست گیرش سازند». با اینهمه لاف چون هنگامه جنک و خونریزی در گرفت خان حویزه و عربی سواران او پیش از هر کاری بتاراج اردوگاه افغانیان که در آغاز جنک پس نشسته بودند پرداخته سپس چون حال اردوی ایرانیان را دیگر گونه یافتند پیش آهنگ گریز گردیدند.

چون پس از این شکست شاه باردیگر انجمن آراسته ازبزرگان درگاه سکالش خواست محمد قلیخان رای خود را چنین گفت که شاه اصفهان را رها کرده در دیگر گوشه های ایران بگرد آوردن سپاه پردازد. والی عربستان در این هنگام نیز بالاف و گزاف شاه را از پذیرفتن آن رای که خود صلاح آن زمان بود باز داشته چنین گفت: «رها کردن پادشاه اصفهان راجز گریختن از پیش دشمن نیست». پس از آن هم چون افغانها بکنار اصفهان رسیده شهر را محاصره نمودند سید محمدخان که شاه رشته اختیار همگی لشکر را بدو سپرده بود از هیچگونه کارشکنی و رخنه گری دریغ نمیکرد و هر هنگام که اندک پیشرفتی در کار ایرانیان میدید بانیرنگ و فریب حلوگیری از آن پیشرفت می نمود. شگفت این بود که آواز کارشکنی و خیانتکاران او بر زبانها افتاده و همگی پی برده بودند با اینهمه شاه ساده لوح را روز

بروز اعتماد بروی بیشتر می گردید . تو گویی شاه کله دار و خان
حویزه دلال بود و هر دو میکوشیدند که مردم تیره بخت ایران را گله
وار بقصابان خونخوار افغان بفروشند .

یکی دیگر از خیانتهای بزرگ والی حویزه آن بود که چون
محاصره اصفهان بدرازا کشید و افغانان نتوانستند به آسانی آن را
بدست بیاورند و ایشان را ترس فرا گرفته بدان سر شدند که بمیانجیگری
ارمنیان جلقا صلح بخواهند والی بیغام به آنان فرستاد که من نیز سنی
و از شما می باشم بزودی مقصود بدست خواهد آمد و اصفهان فتح خواهد
شد ترس و بیم بخود راه ندهید . و چون در شهر کار خوراک بسختی
رسیده راه امید از هر سوی بروی مردم بسته شد شاه بدبخت والی حویزه
را برای انجام صلح پیش افغانان فرستاد . سیاح اروپایی می نویسند و
با افغانان طرح دوستی ریخته هر گز کوششی برای صلح نکرد .

کوتاه سخن: والی حویزه آنچه رخنه گری بود دریغ نکرد و
بدانسان که میدانیم پایتخت ایران بدست محمود افغان و پیروان
خونخوار او افتاد و شد آنچه که از نوشتن آن در اینجا بی نیازیم . ولی
والی از آنهمه سیاهکاری های خود جز سیاه رویی و بدنامی سودی نبرد .
سیاح فرنگی مینویسد محمود پس از آنکه تاج شاهی از دست سلطان حسین
گرفته با اصفهان درآمد با آنکه والی خود را سنی و همکیش افغانیان

میخواند محمود او را گرفته بزندان سپرد و پسر عموی (۱) او را که بافغانیان پیوسته و در اردوی آنان میزیست بوالیگری عربستان فرستاد .

صفی میرزای دروغی در افغانان در دوره چیرگی خود که شش خوزستان و کوه کیلویه سال و چند ماه کشید کرمان و فارس و عراق را در دست داشتند و عثمانیان هم به بخش سترگی از شهرهای غرب دست یافتند و در سال ۱۱۴۰ میانہ ایشان با اشرف افغان پیمانی بسته گردید که ایران رامینہ خود دو بخش کردند. از روی این پیمان خوزستان در بخش عثمانیان افتاده بود ولی هرگز کسی از ایشان بخوزستان نیامده این سرزمین از افغان و عثمانی هر دو آسوده ماند. در این سالها از حوادث حویزه و آن پیرامونها و از کارهای والی تازه که محمود افغان فرستاده بود هیچگونه آگاهی در دست نیست. ولی جواد شوشتر و بخش شرقی خوزستان را مؤلف تذکره که خود او در آن زمان میزیسته بشرح نگاشته است. در سال ۱۱۳۵ که اصفهان بدست افغانان افتاده از آنسوی در

(۱) اگر خان خاین همان سید محمدخان بوده می توان پنداشت که این پسر عموی اوسید علی مورخ است که گفتیم دوبار بوالیگری رسیده و بی شک رقیب سید محمدخان بوده است چنانکه نام اوسیس هم خواهد آمد. سر چون ملکم بجای پسر عمو بسرادر کوچکتز می نویسد .

قزوین شاه طهماسب دوم بتخت پادشاهی نشست بیجن خان خانوادہ فتحعلی خان بنیاد گزار پل شوشتر از جانب شاه طهماسب حاکم کوه کیلویہ و پسرش ابوالفتح خان حاکم شوشتر برگزیده شد و تا سال ۱۱۳۷ هریکی در جایگاه خود بحکمرانی پرداخت .

در این میان در سال ۱۱۳۷ کسی ناشناخته و گمنام در کوهستان بختیاری پیدا شده خود را پسر شاه سلطان حسین خوانده می گفت که از اصفهان از کشتار افغانان گریخته است .

باید دانست که این زمان که در ایران شورش و آشوب برپا بوده یکی از دوره هایی است که یکمرتبه شاهزادگان دروغی در این گوشه و آن گوشه پیدا شده اند . یکی از آنان همین کس است که داستان او را می سراييم .

میرزا مهدیخان می نویسد که او از مردم گرایبی (۱) بود ولی دعوی شاهزادگی کرده میگفت نام من نخست ابوالمعصوم میرزا بوده سپس خود را صفی میرزا نامیده ام . می گوید «زنی را از شواهد اصفهان شاهد مدعا کرده بادعای خواهری در یکی از بلوکات اصفهان گذاشته بود .»

مردم بختیاری از سادہ دلی بسیار راه تدبیر و کاردانی گرد شاهزادہ دروغی را گرفته شادیا نمودند و او بساط شاهزادگی بلکه دستگاہ پادشاهی و فرمانروایی در چیده خواجه سرايان برای آوردن خواهر خوانده خود فرستاده او را با شکوه و جاه پیش خود آورد و در

(۱) جایی در نزدیکی شوشتر است .

مسجدها و منبرها نام خود را شاه طهماسب دوم گردانیده حکمرانان
بشهرها و بمیان عشایر بفرستاد .

حاکم بختیاری که پیشکار صفوی میرزا شده بود ابوالفتح خان
حاکم شوشتر و سرشناسان آن شهر را نیز بخایل آباد که نشیمن صفوی
میرزا بود خواند و ایشان فرمانبرداری نموده بدانجا شتافتند و بندگی
و پیروی بشاهزاده دروغی آشکار ساختند . لیکن در این میان
از شاه طهماسب که در آذربایجان بود فرمانی رسید که دعوی صفوی میرزا
را بهم زده بختیاران او را گرفته بند نمودند ابوالفتح خان و شوشتریان
هم بشهر خود باز گشته و لسی دیری نگذشت که بختیاریان
دوباره شاهزاده دروغی را آزاد ساخته دستگاه فرمانروایی برای او در-
چیدند و او با گروهی از پیروان روانه شوشتر گردید . ابوالفتح خان
ناگزیر شده با سپاه خود و بابزرگان شوشتر به پیشرو او شتافته او را با
شکوه و دبدبه بشهر در آورد و در دزسلاسل جای داد تا پس از چند
روزی فرصت بدست آورده او را گیرانیده در بند انداخت و دستگاه
او را بهم زد .

ولی مردم شوشتر و دزفول هوا خواه صفوی میرزا بودند و از
این کار ابوالفتح خان بر آشفته بشورش برخاستند و شیخ فارس شیخ آل
کثیر را بشهر خوانده اختیار کارها را بدست او سپردند .
آل کثیر از اعرابی است که در زمان مشعشعیان از عراق بخوزستان آمده
نخست در بخش غربی آنجا نشیمن داشتند و در رفنه هایی که در آن
بخش میانه والیان مشعشعی و دشمنان ایشان بر میخواست شرکت می نمودند

چنانکه مانام ایشان را در بیشتر آن فتنه ها در میان می بینیم و گویا در آخر های دوره صفویان بود که ایشان به بخش شرقی خوزستان آمده میان دزفول و شوشتر و اهواز نشیمن گرفتند و از این پس که در شوشتر و دزفول پیوسته فتنه برپا بوده مانام آل کثیر را همیشه در میان می یابیم و تا زمان شیخ خزعل که او عشیره و دیگر عشایر خوزستان را از نیر و انداخت همیشه اینان در کارهای شوشتر و دزفول دست داشته اند . بویژه در کارهای شوشتر که از این سلسله لانه فتنه و آشوب است و همیشه دست مشایخ آل کثیر با شورشیان آن شهر یکی بوده است .

شاید این داستان صفی میرزا نخستین فتنه و آشوب است که بمردم شوشتر درس فتنه بازی آموخته . بگفته مؤلف تذکره چون شیخ فارس بشهر درآمد روز بروز فتنه سخت تر میگردد تا ابوالفتح خان ناگزیر شده صفی میرزا را سرداد و چون او از دز بیرون آمد شورشیان دلیرتر گردیده بر شورش افزودند و ابوالفتح خان از دز گریخته اختیار شهر را بشورشیان سپرد.

بدینسان صفی میرزا بار دیگر دستگاه فرمانروائی در چید و چندی نگذشت که بزرگان کوه کیلویه نیز بشوشتر نزد او آمده فروتنی و فرمان برداری با او آشکار ساختند . مؤلف تذکره می گوید : « بسافتنه ها از وجود او برپا شد و مردمان بیگناه بقتل رسیدند و اجامروا و آباش دست یافتند . »

پس از هشت ماه که صفی میرزا در شوشتر بود بنواحی کوه کیلویه

بدانجا که جایگاه اسماعیل میرزای دروغی بود رفت در آنجا میانه
لران دستگاه بلندی درچیده بکامرانی پرداخت و دو سال دیگر بدینسان
بسر داد تادر سال ۱۱۴۰ بهنگامیکه دردهشت بفرمان طهماسبقلیخان
(نادرشاه) که از مشهد فرمان فرستاده بود کشته گردیده بساطش
برچیده شد .

در زمان صفی میزا حکمرانی شوستر بدشت شیخ فارش آل کشیر
بود و او اسفندیار بیگ نامی را به نیابت بر گمارده اختیار کارها را بدست
او سپرده بود. مؤلف تذکره می نویسد اسفندیار بیگ مرد هوشمند و
نیکوخواه و پاکدلی بود و با مردم رفتار نیکو می کرد و تا سال ۱۱۴۲ که
نادرشاه بخوزستان آمد اسفندیار بیگ به نیابت شیخ فارس رشته حکومت
را در دست داشت .

آمدن نادرشاه
بخوزستان
ما برای آنکه نمک بر زخم دلها نپاشیده کینه های
کهنه را تازه نگردانیم در همه جا قلم از شرح
داستان دلگداز چیرگی افغان بازداشتیم. ما نمی گوئیم همه گناه بگردن
افغانیان بود و از سیاهکاری های شاه اسماعیل در آغاز بنیاد پادشاهی
صفوی و از زشتکاریهای حکمرانان ایرانی در زمان شاه سلطان حسین که
مایه آن کینه ها بود هرگز چشم نمی پوشیم . ولی این هم فراموش
نمی سازیم که افغانیان چون در اصفهان دست یافتند و همچنین عثمانیان
که فرصت بدست آورده بر آذربایجان و ولایتهای غرب ایران چیره
شدند هر دو دسته روی مسلمانی و آدمیگری را سیاه ساختند . اگر

داستان استخوانگداز مغول را کنار بگذاریم در سراسر تاریخ ایران چنین روز گارسیاهی پیدا نتوان کرد از اینجاست که پیدایش نادر شاه که ایرانیان را از آن تیره روزی رها گردانید یکی از سترگترین پیش آمدهای تاریخی است .

پس از شکستهایی که نادر شاه با افغانیان داده و آنان را ز اصفهان بیرون ساخت و تافارس از دنبال ایشان تاخت در بهار سال ۱۱۴۲ بود که از راه فارس و کوه کیلویه روانه خوزستان گردید . تا آن هنگام آوازه دلیریه او فیروزی های اوبخوزستان رسیده لرزه بردل همه گردنکشان و فتنه جویان افتاده بود و این بود که چون او بر امهر مزرسید والی حویزه که گویا همان سید علی (۱) موزخما باشد با دیگر بزرگان و سردستانان عرب به پیشواز او شتافتند و همگی فرمانبرداری و چاکری آشکار ساختند .

پس از چند روزی که نادر در راه مهر مزدرنك داشت بدورق (۲) رفته از آنجا روانه شوشتر گردید . در آنجا ناصر بن حمیدان که از سردستانان عرب و در اهواز نشیمن داشت با چند شیخ دیگر پیش او آمدند و چون اینان بتاخت و تاراج معروف بودند نادر همه را دستگیر

(۱) میرزا مهدیخان در اینجا نام او را نمی نگارد ولی در داستان سفر دوم نادر بخوزستان در سال ۱۱۴۵ نام او را سید علیخان مینگارد .
(۲) در نسخه چاپ تبریز جهانگشا «دیز فول» می نویسد ولی از لغزش رونویسان است .

ساخته بخراسان فرستاد .

داستان بند میزان را نوشتیم که فتحعلی خان
بستن بند میزان
هنگام بنیاد پل آن را بشکافت و سپس به بستن
بقرمان نادر
آن مجال نیافت و از اینجا آب از جوی، یاناب

افتاده و بند مقام بشکسته این کارها مایه ویرانی شوشتر و کشت زار
های آن گردید .

از آن زمان این بند همچنان شکسته مانده و کسی به بستن آن
بر نخاسته بود . نادر از چگونگی آگاهی یافته با سفندیار بیک که هنوز
سر رشته دار کار های شوشتر بود فرمان داد که مخارج ساختن آن را
بر آورد نموده پول آنرا از محل مالیات کاشان دریافت نماید و به بستن
آن پردازد . و چون از این کارها پرداخت والسی حویزه را که از
را مهرمز همراه آورده بود روانه حویزه گردانیده خویشان با سپاه روانه
دزفول گردید و از آنجا از راه خرم آباد به آهنگ جنگ عثمانیان بنهائند
و همدان شتافت .

اما بند میزان در تند کوه می نویسد مخارج ساختن آن را هزار
و چهارصد و هفتاد تومان (۱) بر آورد کردند و پس از رفتن نادر شاه از
شوشتر اسفندیار بیک کسی بکاشان فرستاده آن مبلغ را دریافت نمود
و در سال دیگر بکار آغ- از کرده و بدینسان آب بجوی داریان در آمده

(۱) چنانکه در جای دیگری گفته ایم تومان دوره صفوی نزدیک

بده برابر تومان امروزی بوده است .

بمیانه روان گردید و فراوانی کشت و کار در آن سال چندان بود که مردم از شکر گزاری درآوردند. ولی در این هنگام اسفندیار بیک بدرود زندگی گفت و در همان سال سیل بنیاد کنی برخاسته بار دیگر در بند رخنه پدید آورد و چون کسی را توانایی ساختن آن نبود و کسی جرأت آگاهی دادن بنادر نمیکرد شکست بحال خود باز مانده همچنان مایه خرابی شوشتر گردید.

این بار شکست بند میزان هشتاد سال کمابیش مدت طول کشید تا در زمان فتحعلیشاه بدست محمدعلی میرزا ساخته شد چنانکه سپس خواهیم آورد.

شورش محمد خان نادر پیش از آنکه از خوزستان بیرون رود برای **بلوچ و همدستی** هر یک از شهرهای آنجا حاکمی برگماشت و **مردم خوزستان با او** ابوالفتح خان را حکمرانی شوشتر داد.

تا سال ۱۱۴۴ ابوالفتح خان حکمران شوشتر بود. در این سال بهنگامی که نادرشاه طهماسب را خلع کرده و خویشتن بزای جنک باعثمانیان و گشادن بغداد روانه عراق بود عباسقلی بیک نامی را بجای ابوالفتح خان بحکمرانی شوشتر فرستاد و او بود تا پس از چند ماهی فتنه محمد خان بلوچ برخاسته دامنه آن بشوشتر نیز رسید.

این محمد خان از همراهان محمود افغان بود که همراه او از قندهار آمده و چون پس از محمود اختیار پادشاهی بدست اشرف افتاد او محمد خان را بایلچیگری نزد سلطان عثمانی فرستاده بود. ولی در

سال ۱۱۴۲ هنگامی که او از ایلچیگری برمی گشت بساط افغانان بهم خورده کسی از آنان در ایران نمانده بود و محمدخان زیر کی نموده بانامه سلطان عثمانی ویشکش هایی که از و برای اشرف آورده بود در دزفول پیش نادر آمده چگونگی را باز نموده خواستار بندگی و چاکری گردید. نادر از این کار اودر شگفت شده او را نیک نواخت و بحکمرانی کوه کیلویه برگماشت.

سپس در سال ۱۱۴۴ که نادر در نزدیکی کرکوک از عثمانیان شکست سختی خورده بهمدان بازگشت محمدخان را که همراه او بود روانه کوه کیلویه ساخت که کم و کاست سپاه خودرا درست ساخته تادو ماه دیگر به لشکر گاه به پیوند محمدخان در رفتن بکوه کیلویه و در برگشتن هر دو بشوستر گذر کرده ابو الفتح خان نیز با او بود و در این برگشتن بود که درجاید لرستان باندیشه شورش و خودسری افتاده با ابو الفتح خان و سپاهی که همراه داشتند بخوزستان بازگشتند و جلو داری را فریب داده پیشاپیش روانه نمودند که در همه جا آوازه شکست دیگر نادر را از عثمانیان و اینکه لشکریان او پاک پراکنده شده اند و خود او ناپدید گردیده بیاندازد و مردم را بشورش برانگیزد .

نویسنده تذکره می گوید آن جلو دار دزفولی بود و چون بدزفول رسید راست سخن را گفت و مردم بدشمنی محمدخان برخاسته دروازه ها را بروی او و سپاهش به بستند . ولی بشوستر نزدیک شدند بشوستریان چون خبر شکست نادر و ناپیدا شدن او را باور کرده بودند و از

حقیقت کار آگاهی نداشتند به پیشواز محمد خان و ابوالفتح خان شتافتند و آنان را به شهر درآوردند .

عباسقلی بیك ناگزیر شده شوشتر را باز گزارده بدزفول رفت . روز دیگر محمد خان و ابوالفتح خان انجمنی ساخته اندیشه خود را بابزرگان شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستگان عرب بمیان گزارند مردم فتنه جوی شوشتر و شیخ فارس و دیگر سردستگان عرب که سالها بشورش و فتنه خو گرفته بودند و همیشه در آب گل آلود ماهی می گرفتند با آنان همزبان گردیدند . همچنین اعراب حویزه را بهم دستی اینان برخاستند سید علیخان والی حویزه که گماشته نادر شاه وهواه خواه او بود از کار کناره ساختند .

میرزا مهدی خان مینویسد که عشیره کعب و بنی تمیم نیز در این هنگام بشورش برخاسته بودند و در نواحی دورق (۱) بتاخت و تاز میپرداختند . و این نخستین بار است که نام عشیره کعب در تاریخهای ایران دیده میشود و چنانکه خواهیم گفت این زمان آن طایفه در نواحی قیان در جنوب خوزستان نشیمن داشتند .

محمد خان دوسه روز در شوشتر بود و ابوالفتح خان را حاکم آن شهر و شیخ فارس را حاکم کوه کیلویه و سید رضا برادر سیدعلی خان

(۱) در نسخه چاپ تبریز جهانگشا «نواحی دیزفول» مینویسد ولی اشتباه است و این بار دوم است که در این کتاب بجای دورق «دزفول» نوشته میشود .

را والی حویزه گردانیده خویشتن با سپاه روانه فارس گردید و در آنجا با حاکم فارس جنگ کرده سپاه او را بشکست و شیراز را با محاصره بگشود. مردم فارس و اعراب بندرها همگی هوا خواهی او را پذیرفتند. بدینسان کار محمدخان بالا گرفته میرزا مهدی خان می نویسد شماره سپاهیان او بد هزار تن رسید بارون دبود که سپس نام او را خواهیم برد می نویسد که محمدخان هوا خواهی صفویان را دستاویز ساخته عنوان می کرد که باید شاه طهماسب باریگر بتخت پادشاهی بر نشیند (۱) خیر شورش محمد خان و همدستان او هنگامی آمدن نادر شاه بار بنادر شاه رسید که بار دیگر با سپاه روانه عراق دوم بخوزستان گردیده و در کنار آب دیاله لشکر گاه ساخته

و در يك جنگی نیز بر عثمانیان فیروزی یافته بود و چون این خبر بشنید سخت بر آشفت، این خود بسی نامردی بود که در چنین هنگامی که ایران بادست يك مرد غیر تمندی از دست دشمنان آزاد می گشت کسانی بشورش برخیزند. شکستی که نادر از عثمانیان در نزدیکی کسکوک خورد اگر کسی جز او بود زبون نومیدی گردیده از میدان در میرفت. ولی نادر هرگز خود را نباخته باریگر بسپاه آرای بی برخاست و این جنگهایی که او با عثمانیان در پیش داشت سر نوشت بخش

(۱) جهانگشای نادری چاپ تبریز صفحه های ۷۲ و ۷۶ و ۷۷ و تذکره شوستر چاپ هند ص ۹۰ - ۹۳ و سیاحت نامه بارون دبود بخش یکم ص ۲۳۹.

غربی ایران ب نتیجه آن جنگها بسته بود . در چنین زمانی شورش ایرانیان بر او زشت ترین کاری بود . بویژه که این شورش بهمدستی يك بلوچ بیگانه بدسرشتی برخاسته بود . اگر چه خطای نخست از نادر بود که فریب چاپلوسی يك بلوچ ناشناس ناآزموده ای را خورده و او را بر ایرانیان فرمانروا ساخت و با آنکه بگفته میرزا مهدی خان نامردی هایی ازو در جنگ ایروان سرزد باو را بفرمانروایی بازگذاشت . بهر حال پس از آشکار شدن نافرمانی او مردم نیابتی همدمت او باشد . باری محمد خان وهمدستان او سه چهار ماه ک.امروا بودند تا نادرشاه لشکرهای ترك را پراکنده ساخت و توپال عثمان پاشا که سر عسکر (سپهسالار) آن لشکرها بود کشته گردید و هنوز محاصره بغداد بانجام نرسیده بود که نادر محمد حسینخان خان قاجار را ب سرداری حویزه برگزیده روانه آنجا ساخت که اعراب سرکش را گوشمال داده سید علیخان را درمسند والیگری استوار گرداند و برای کوهکیویه وهریک از شهرهای فارس حکمرانان نامزد ساخته دوازده هزار سپاه همراه ایشان نمود . نیز برای طهماسبقلیخان از سرداران بزرگ فرمان فرستاد که از اصفهان باسپاه بفارس رفته بهمدستی حکمرانان کوهکیویه وفارس بچاره کار محمد خان بکوشند .

پس از دیری دریانزدهم رجب (سال ۱۱۴۵) خود نادر باسپاهی از بیرون بغداد راه خوزستان پیش گرفت و درخاک فیلی در دزییات لشکری را بسر کرد گی نجف سلطان نامی بر سرشوشتر فرستاده خوبشتن

باباز مانده سپاه روانه حویزه گودید و در آنجا محمد حسینخان را که بگفته میرزا مهدی خان «کسلاہ جلالت بر شکسته در قلعه نسبت با اعراب مطیع تر کتاز میکرد» برای سرکوب شیخ فارس آل کثیر و دیگر اعراب فتنه جوی فرستاده خویشتن نه روز در حویزه درنگ نمود تا سپس باهنگ شوستر از آنجا بیرون آمد.

ابوالفتحخان و شوشریان برج و باروی شهر را استوار ساخته بیخردانه آماده جنگ و ایستادگی شده بودند و این بود نجف سلطان را بشهر نیافته در جلکان که جایی در آن نزدیکی است لشکر گاه ساخت تا آن هنگام که اسلمس بیک که نادر او را برای اندرز مردم روانه ساخته بود بشوشر رسیده با پیام و اندرز ابوالفتحخان و شوشریان را بفرمانبرداری رام گردانید و کس فرستاده نجف سلطان را بشهر خواند در این میان خود نادر نیز از حویزه رسیده شبانه بشوشر درآمد روز دیگر به باز پرس و جستجو برخاسته چگونگی را دریافت و کسانی را که دست در فتنه نداشتند جدا کرده پاسبان بخانههای آنان فرستاد و سپس فرمان داد که که سپاهیان تاراج خانهها نمایند ولی دست بخون کسی نیالایند.

نویسنده تذکره میگوید: «در ساعت طوفان بلایی برپا شد که طوفان نوح بگرد آن نرسیده و مخدرات حجب عصمت را کار بر رسوایی کشید حرایر ابکار در کوچه و بازار چون اسرای یهود و نصاری بیع و شری دست بدست افتاد و خروش این مصیبت آوازه فتنه چنگیز را بر طاق نسیان نهاد و این واقعه ها یله یزم الاربعاء سادس شهر شعبان بود.»

از این عبارت پیداست که خشم بر نادر چیره و چشم خرد او را بسته بوده که بیکرشته سیاهکاریهایی درباره خاندانهای اسلامی رضایت داده و این خودیکی از کارهای نکوهیده اوست .

این شکفتن که از کشتن جلو گیری کرده و چنین سیاهکاریها که بدتر از کشتار است اجازه داده .

باری دوروز دیگر نادر نجف سلطان را در شوشتر بحمکرانی گزارده خویشتن آهنگ فارس نمود و ابوالفتح خان و چند تن دیگر از سر دستگان شورشیان شوشتر را همراه برسد و چون بر امهرمز رسید ابوالفتح خان را باخواجه حسین نامی بکشت. و برخی از دیگران را رها ساخته برخی را بند نمود. و چون بخاک فارس رسید سپاهیان طهماسبقلیخان و حکمرانان فارس و کوه کیلویه بهم پیوسته محمدخان بلوچ نیز از شیراز به آهنگ ایشان بیرون آمده و دربند شولستان لشکر گاه ساخته بود (۱) و چون جنگ آغاز گردید محمدخان ایستادگی نتوانست بگریخت و بسیاری از سپاهیان او کشته گردیدند از آنجنانادر بشیراز رانده کسان محمد خان زینهار خواسته شهر را بسپردند (۲) در

(۱) بارون دبودتپه ای را در یکفسرسخی فہلیان نشانده میگوید سنگرمحمد خان در آنجا بود .

(۲) خود محمد خان به گرمسیر های فارس گریخته بود در آنجا نیز درنگ نتوانسته بجزیره قیس رفت شیخ آن جزیره او را گرفته بشیراز نزد طهماست قلیخان فرستاد و او نیز باصفهان نزد نادر روانه ساخت و نادر چشمهای او را کنده پس از سه روز نا بودش ساخت .

همان روزها از محمد حسین خان سردار حویزه نیز نامه رسید که سر
کشان کعبی باشیخ فارس آل کثیر از درزبونی درآمده زینهار
خواسته اند (۱) چنانکه ما این داستان کعبیان را در جای خود
خواهیم نگاشت .

بر انداختن نادرشاه چنانکه گفتیم در آخر صفویان رشته آگاهی ماز
والیگری مشعشعیان را مشعشعیان گسیختگی ها پیدا می کنند زیرا
چنانکه گفتیم پس از ۱۱۲۸ که سید علیخان
مورخ والی بود و کار او بسختی رسیده بود آگاهی دیگری از او و از
چگونگی کارهای آن بخش خوزستان نداریم جز اینکه در سال ۱۱۳۲
سید محمد خان پسر سید عبدالله خان را والی می یابیم و از روی گمان
می گوئیم که پسر همان سید عبدالله دشمن و رقیب سید علی بوده سپس
هم که در داستان افغانیان نام « خان حویزه » می یابیم از روی گمان
میگوئیم که همان سید محمد خان مقصود است . پس از آن در داستان
در آمدن نادرشاه بخوزستان و نافرمانی محمد خان بلوچ نام سید علیخان
را می یابیم و از روی گمان می گوئیم همان سید علیخان
مورخ بوده .

بهر حال داستان دو بخشی خوزستان و فرمانروایی مشعشعیان در
بخش غربی بنام عربستان در زمان نادر بهم میخورد . چه نادر هوشیار
تا از آن بود که زیان والیگری مشعشعیان را در آن گوشه سر حدی در

(۱) جهانگشاوند کرده شوستر .

نیابد . بویژه پس از آن خیانتهایی که از مشعشان پیاپی روی داده بود شیوه رفتار این خاندان بادولت ایران آغاز تا انجام این بود که هر زمان نیرویی می یافتند خودشان مایه نگرانی دولت می شدند و هر زمان که بناقوانی می افتادند تاخت و تاز عشایر در پیرامون آنان مایه درد سر دولت می شد .

بر انداختن چنین خاندانی بر نادر از کارهای واجب بود بویژه با آن نیرو و زوری که او در اثنای پادشاهی خود پیدا کرده و ایران را پس از آن خاک نشینی بوالا ترین جایگاه سائیده بود . در جاییکه اوسپناه بهندوستان می کشید دیگر چه جای آن بود که از خاندان مشعشی پروایی کرده آنان را بر سر کار بگذارد .

باری گویا در سال ۱۱۵۰ یادر آن نزدیکیها بود که نادر حویزه را که در آن زمان از شهرهای بزرگ خوزستان بلکه بزرگترین شهر آنجا بود حاکم نشین سراسر خوزستان گردانید و دست مشعشعیان را از آنجا کوتاه کرده بیگلربیگی از کسان خود در آنجا بر گماشت و نواحی شوشتر و دزفول و رامهرمز را که از زمان شاه اسماعیل و از آغاز پیدایش والیگری عربستان بخش جدا گانه و قول بیگی نشین کوه کیلویه گردیده بود این زمان قول بیگی نشین حویزه گردانید . (۱)

(۱) در زمان صفویان حکمرانان بزرگ را بیگلربیگی حکمرانان زیر دست ایشان را قول بیگی می نامیدند .

اما خاندان مشعشع گویا تا این زمان سیدعلیخان نمانده بود و ما سید فرج الله خان نامی را از ایشان می‌یابیم که نادرشاه حکمران دورق گردانیده و دانسته نیست که او پسر سیدعلیخان یا پسر کس دیگری از آن خاندان بوده.

این کار نادر همچون دیگر کارهای او بسیار سودمند بوده. اگر سیاهکاریهای آخر عمر او نبود و کشته نمی‌گردید با این راهی که در خوزستان پیش گرفته بود در زمان کمی بنیاد شورش اعراب و دیگرانرا از آن سرزمین بر می‌کند چنانکه از سال ۱۱۴۵ که او بر شورشیان شوشتر و اعراب گوشمال بسزا داد خوزستان آرامش گرفته مردم به آسودگی می‌زیستند در همان زمان بود که «قبان» که نشیمن کعبیان بود جزو ایران گردیده کعبیان فرمانبرداری ایشان پذیرفتند و چون در سال ۱۱۶۵ خواجه خان بیگلرییکی حویزه بگشادن بصره می‌رفت شیخ سلیمان بزرگ کعبیان همراه او بود و «کو قردلان» را از آبهای عراق بنام نادرشاه بگشود (۱)

ولی افسوس که نادر سالهای آخر عمر خود را با یک رشته سیاهکاریها بپایان رسانید و کارستمکاری و خونخواری او به آنجا رسید که مردم همگی مرگ او را از خدا خواستار بودند و همانا نتیجه این دعاها بود که در سال

(۱) تذکره شوشتر و تاریخ کعب (کسی از کعبیان دفترچه‌ای با زبان عربی خوزستان نوشته که نامهای مریخ کعب را با اندکسی از کارهای هر یکی می‌شمارد چنانکه نام این دفترچه سپس برده خواهد شد ما آنرا تاریخ کعب می‌نامیم.

۱۱۶۰ در قوچان او را بکشتند .

در همان سال پیش از کشته شدن نادر شورشهایی در این گوشه و آن گوشه
بر خاسته بود و چون این حادثه رویداد بیکباره رشته آرامش درهمه جا
گسیخته گردید و شد آنچه برای یاد کردن آن کتاب جدا گانه می باید.
در خوزستان هم چندان شورش بر خاست که تا آن هنگام مانند
آن دیده نشده و سالها در آن مرزبوم آتش فتنه ازهر گوشه زبانه زن بود.
در همین زمان است که بار دیگر خاندان مشعشیان بحویزه بر
میگردند و دستگاه والیگری در می چینند و اگر چه برای مدت کمی
بود بار دیگر رونق و شکوهی در کار ایشان نمایان می شود . از سوی دیگر
کعبیان بدورق فلاحیه که امروزی است دست یافته بمباد کار خود را در
آن سرزمین هر چه استوارتر می گردانند چنانکه یکایک این داستانها
را خواهیم سرود .

۲. انجام کار مشعشعیان

خوزستان پس از کشتن نادرشاه بیکبار سراسر ایران بر آشفته شورش بس سختی در همه جا برپا گردید. نخست دوبرادرزاده نادر علیقلیخان و ابراهیم میرزا بدعوی پادشاهی برخاسته با هم جنگیدند ولی دیری نکشید که هر دو از میان برخاستند و شاه رخ میرزا در خراسان و احمدخان ابدالی در افغانستان و محمد حسنخان قاجار در استرآباد و مازندران و علیمردانخان بختیاری و کریمخان زند در عراق و فارس و آزادخان افغان در آذربایجان پدید آمدند. کریمخان و محمد حسنخان و آزادخان از سال ۱۱۶۴ تا سال ۱۱۷۱ کشور ایران را (بجز از خراسان) میدان بخت آزمایی خود ساختند پیوسته لشکرها به دکه از جنوب بشمال و از مشرق بجنوب رهسپار می گردید و آبادیها ویران و مردم پراکنده می شدند و هیچیک از آنان را آن چیرگی و نیرومندی روی نمیداد که دیگران را از میان برداشته مردم را از گزند لشکر کشیها و جنگها آسوده گرداند.

اگر کسی تنها داستان آن هفت یا هشت سال را بنگارد و
سختیهای را که در این چند سال بر مردم بیدست و پارتیه شرح دهد خود
کتاب جداگانه بزرگی خواهد بود .

چنانکه گفتیم در این هنگام در خوزستان سرکشان در هر گوشه
سر بر آورده ایمنی و آسودگی پاک رخت بر بسته بود و تا سال ۱۱۷۸ که
کریمخان لشکر بدانجا کشید بازار فتنه و آشوب در آن سرزمین
بس گرم بود .

از یکسوی مولا مطلب مشعشی بشورش برخاسته همیشه می کوشید
مگر بار دیگر دستگاه والیگری خاندان خود را پهن درچیند ، از یکسوی
کعبیان در همان سال کشتن نادر از قبان بنواحی دورق آمده و می -
کوشیدند که جایگاه پهناوری برای خود آماده گردانند و گاهی با پاشای
بغداد و گاهی با مولی مطلب زد و خورد می نمودند . از سوی دیگر آل کثیر
نیرومند گردیده بر سمت شرقی خوزستان دست یافته و همیشه با مولی
مطلب و دیگران در کشاکش و جنگ بودند . از اینها که بگذریم در درون
دوشهر شوشتر و دزفول بکرشته فتنه انگیزیهای شگفتی در کار روی دادن
بود که تا کنون کمتر شهری در ایران مانند آنها را دیده است .

در چنین هنگام آسمان نیز تنگچشمی نموده بیشتر سالها باران
نمیآید با آنکه بیشتر کشتهای خوزستان دیمی است که اگر سالی
باران نیاید پاک خشک گردیده و نایابی مردم را دچار گرسنگی میگرداند
بیچاره مردم سالها بتنگی تاب آورده چشم براه بارندگی میدوختند

و چون سال خوشی میرسید و بارانی آمده گندم و جو بفر اوانی می روید
ناگهان از یکسوی فتنه ای برخاسته لشکرها بجنبش آمده همه کشتها
پایمال سم ستور می گردید.

بیشتر ویرانی شوشتر را نیز از انسانها باید دانست. زیرا گذشته
از شکستن بند میزان که گفتیم مایه خشکیدن روستای میاناب گردید
و گذشته از خشکسالیهای پیاپی که آتش بخرمن هستی مردم میزد از
سوی دیگر فتنه و آشوب در آن شهر لانه ساخته بارها کار بچنگ و خونریزی
می کشید و مردم بیسر و پا بقتنه انگیزی خو گرفته بودند که همیشه
بزیانکاری می کوشیدند چنانکه همه اینها را یکایک یاد خواهیم کرد.

شوریدن مولا
مطلب

نخستین کسیکه در این باره در خوزستان راه فتنه
را باز کرد مولای مطلب خان مشعشی نوۀ سید
فرج الله حاکم دورق بود. چنانکه گفتیم نادر
شاه دستگاه اینخاندان را بهم زده و تنها دورق را بدست سید فرج الله
خان نامی از ایشان سپرده بود. انجام کار سید فرج الله خان دانسته
نیست. همچنین از پسر او سید محمد خان آگاهی نداریم. اما مولی
مطلب پسر سید محمد خان او در سال ۱۱۶۰ که هنوز نادر شاه زنده بود از
شوریدگی که در کارهای ایران پیدا شده و مردم از دست نادر بستوه آمده
بودند دلیری پیدا کرده با همدستی عشایر عرب بشورش برخاست.
در این هنگام محمد خان نامی بیگلری یکی خوزستان بود و در
حویزه نشیمن داشت عباسقلی بیگ که در پیش نام او را برده ایم این

زمان عباسقلی خان گردیده و کیل مالیات خوزستان بودمولا مطلب با عباسقلی خان همدست گردیده محمدخان رادستگیر ساخت و بدینسان و بحویزه دست یافت.

در این هنگام نادرشاه در خراسان و به گفته میرزا مهدی خان بختش وارون و کارش دگرگون بود که هنر گز مجال پرداختن به خوزستان رانداشت. ابراهیم خان حاکم لرستان بی آنکه از نادرشاه فرمانی برسد باقشون آهنگ سرکوب مولا مطلب کرده با سپاه روانه خوزستان گردید. محمد رضا خان حاکم شوشتر نیز بالشکری بدو پیوست. مولی مطلب چون از آهنگ ایشان آگاهی یافت با سپاه از حویزه بیرون تاخت و در جنگی که رویداد شکست با ابراهیم خان و محمد رضا خان افتاد که ابراهیم خان به لرستان گریخته محمد رضا خان بشوشتر باز گردید.

از این فیروزی مولی مطلب دلیرتر گردیده بدان سرشد که شوشتر را بگشاید و با سپاه روانه آنجا گردیده شهر را گرد فرو گرفت. دو ماه بیشتر شهر در محاصره بود و چون خبر کشته شدن نادرشاه رسید محمد رضا خان ناگزیر شده خواستار آشتی گردید و در های شهر را بروی سپاه عرب باز کرد سپس چون خود او بالشکر گاه رفت مولا مطلب او را دستگیر کرده نگه داشت و بدینسان شکوه و نیروی مولا مطلب بیش از پیش گردید لیکن در این میان دو تیرگی میان عشایر عرب افتاده کار بزدو خورد انجامید و مولا مطلب چندان زبون گردید

که همه بنه و بار گاه را بجای گذارده بسمت حویزه فرار نمود در این میان ناگهان قورخانه آتش کشیده گروهی را از مردم شوشتر که در آن پیرامون بودند بسوخت. نویسنده تذکره سیزده تن از سرشناسان آنان را نام می برد.

در این هنگام علیقلی خان برادرزاده نادر بنام عادلشاه یا علیشاه بر تخت شاهی نشسته بود. او برای مولا مطلب خان فرمان والیگری فرستاد و بدینسان والیگری عربستان بار دیگر بنیاد یافته و خاندان مشعشع را آب رفته بجوی باز آمد. ولی مولا مطلب را آن توانائی نبود که اعراب را بر سر جای خود بنشانند چنانکه در سال ۱۱۶۱ که لشکر بر سر آل کثیر برده بود که آنان را گوشمال دهد در جنگی که در سرخکان در نزدیکی شوشتر روی داد آل کثیر چیره درآمدند و مولا مطلب شکست سختی خورده بحویزه بازگشت و آل کثیر را از این فیروزی دلیری فزون گردیده همه پیرامونهای شوشتر و دزفول را میدان حکمرانی و خودسری خویش ساختند.

بار دیگر در سال ۱۱۶۵ مولا مطلب بسر کوبی آل کثیر برخاست و بهمدستی آل سلطان آهنگ تاخت و جنگ آن طایفه نمود. آل کثیر در این هنگام بدشمنی عباسقلی خان جاکم دزفول برخاسته آن شهر را گرد فرو گرفته بودند و چون از آهنگ مولا مطلب آگاهی یافتند دست از محاصره برداشته به پیشواز دشمن شتافتند و لشکر در کنار رود کرخه بهم رسیده روبروی یکدیگر لشکر گاه ساختند و چهار ماه

در کشا کش وزدو خورد بودند و بدینسان کشت‌ها پایمال و آبادیها
ویران میگردید و سرانجام چون هیچیک چیرگی نتوانستند دست از
جنگ برداشته هر دسته‌ای بجای خود بازگشت.

پس از این حادثه از مولا مطلب چندان آگاهی در دست نیست
ولی گویا تا سال ۱۱۷۶ که بدست علی محمدخان زند کشته گردید
بیشتر در جنگ و کشا کش بوده و آرام نمی‌نشسته. چه نویسنده تذکره
چون از شورش و آشوب شوستر در سال ۱۱۶۷ سخن میراند می‌گوید:
«و این فتنه به عربستان سرایت نموده تمامی طویف آل خمیس و بنی لام
و غیره هم از حدود بنادر الی بغداد در محال دهنو و تبعه جمعیت نموده و
والی والا جایگاه (مولا مطلب) بر فاقه اعراب حویزه با ایشان طریق
موافقت پیمودند و با این تقریب تمامی محصولات ضبطی آن حدود بتلف
رسید و قری و دیهات خراب گردیده و اکنون که اواخر سال است نیز
همان جمعیت در محال دزفول دست داده و محصولات در معرض تلف
آمده و شیخ سعد آل کشر در حویزه مجبوس میباشد». در تاریخ کعب نیز
می‌نویسد: «علی پاشا والی بغداد و مولا مطلب بالشکر بس انبوهی بمحاصره
کعبیان آمدند و کاری از پیش بردن نتوانسته بر گشتند و این حادثه در نیمه
ماد ذیحجه ۱۱۷۵ بوده.» (۱) چنانکه گفته‌ایم آل کشر این زنان در میان رود
عشیره آل کثیرو کرخه و رود دزفول و در میاناب دزفول و در
کارهای ایشان پیرامون شوستر جاداشتمند در آنجا که اکنون
در زمان مانیز نشیمن دارند نیز گفته‌ایم که این عشیره دشمن دیرین

(۱) تذکره شوستر صفحه‌های ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۱۳ تاریخ کعب

مشعشیان بودند که گاهی به تنهایی و هنگامی بهمدستی آل سلطان
بجنگ و بیگار آنخانواده برمیخواستند نیز دیدیم که در زمان چیرگی
افغانیان چون درخوزستان صفی میرزای دروغی پدید آمد آل کثیر
بهواداری او برخاستند و بنام او دز شوشتر و دز فول حکم میراندند .

اما در این دوره شورش که پس از کشته شدن نادر در سراسر
ایران برخاست و خوزستان بیش از هر جا بشورید چنانکه گفتیم آل
کثیر در سال ۱۱۶۱ مولی مطلب راشکسته و بدینسان هر چه دنیتر
گردیدند و از آن زمان بیگبار بخودسری برخاسته در کارهای شوشتر و
دز فول دخالت می کردند و سراسر پیرامونهای آندوشهر را در دست
خود داشتند .

شیخ آن عشیره شیخ سعد نام داشت پسر شیخ فارس و او گرچه
در شهر نزی سته در بیرون میان عشیره نشیمن داشت ولی اختیار هر دوشهر
دز فول و شوشتر بدست او بوده و در فتنه انگیزیهای آن دوشهر همیشه پای
دخالت بمیان میگذاشت .

چنانکه میدانیم در این دوره شورش از کسانی که سر بر آورده در
آرزوی پادشاهی تکاپو میکردند یکی کریمخان زند و دیگری علیمردان
خان بختیاری بود که میرزا ابو تراب نامی را از نوادگان دختری
شاه سلطان حسین شاه اسماعیل سوم نامیده و پادشاهی برداشته در
اصفهان و آن نواحی چیره شده بودند . سپس هم دشمنی بمیان کریمخان
و علی مردانخان افتاد و از هم جدا گردیدند که که کریمخان باشاه اسماعیل

بکرمانشاه رفته علیمردان خان در بختیاری نشیمن گزید در این هنگام آل کثیر بمیانجیگری سید فرج الله کلانتر که نام او را خواهم برد بهواداری علیمردانخان و دشمنی با کریمخان برخاسته باو یاری میکردند و بدینسان بنیاد خود سری خود را استوار می داشتند .

در سال ۱۱۶۵ شیخ ناصر نامی از نزدیکان شیخ سعد برو شوریده پس از خونریزیها بروچیزگی یافته او را دستگیر ساخت و خویشتن بجای او بحکمرانی برخاست و در شوشتر و دزفول هوا داران او فرمان روایی کردند .

در اینمیان دشمنی علیمردان خان با کریمخان بالا گرفته کار بچنگ کشیده بود که در سال ۱۱۶۶ در نواحی کرمانشاهان با هم جنگ کردند و علیمردانخان شکست یافته به بغداد گریخت و چون در عراق کسی بنام سلطان حسین میرزا پسر شاه طهماسب پدید آمده بود علی مردان خان پیروی او را پذیرفته و او را برداشته روانه ایران گردید و نامه ها بشیخ آل کثیر و دیگران نوشته همگی را به پیروی آن پادشاه نوین خواندولی آل کثیر این زمان سخت چیره گردیده و سر پیروی از کسی نداشتند و این بود که اعتنا بر آن نامه ها نکردند . با اینهمه که آل کثیر از علیمردانخان بریدند در دشمنی با کریمخان پایدار ماندند و با آنکه روز بروز نیروی کریمخان بیشتر می گردید اینان هرگز اندیشه فرمانبرداری از او در دل نداشتند .

در سال ۱۱۷۴ که این زمان کریمخان بر بخش عمده ای از ایران دست

یافته بود سبز علیخان زند والی لرستان با سپاهی بجنگ آل کثیر آمد ولی در این جنگ هم آل کثیر فیروز در آمدند و سبز علیخان بدست آنان کشته شد . (۱) بدینسان دشمنی این عشیره با کریمخان هر چه بیشتر گردید و چنانکه خواهیم دید در داستان گریختن ز کیخان بخوزستان هم اینان بنام دشمنی با کریمخان با او یاری کردند .

در سال ۱۱۶۰ که نادر شاه کشته گردید حکمران
فتنه کار پهلوی مردم
شوشتر و دزفول محمد رضا خان نامی از افشار
شوشتر و دزفول
قرخلو بود . چنانکه گفتیم در همان سال مولی

(۱) سبز علیخان برادر شیخ علیخان یکی از سرداران نامی زند بود در همان سال کریمخان در آذربایجان میل بچشمهای سیدعلی خان کشیده او را کور نموده بود میرزا محمد ص . اداق نامی در تاریخ زندیه می نویسد که چون «خبر بی لطفی» کریمخان درباره شیخعلیخان با عرب رسیده بود آل کثیر سبزعلی خان را بکشتند ولی این از سخنان چاپلوسانه است که تاریخ نویسان درباره پادشاهان دارند . زیرا از همان کتاب او پیدا است که آل کثیر تا سال ۱۱۷۸ که کریمخان بخوزستان آمد دشمن زندیه بودند و هرگز فرمانی از کریمخان نمی پذیرفتند پس چگونه برای دلجوئی از کریمخان سبزعلی خان را کشتند و آنگاه بنوشته خود او سبز علیخان بجنگ آل کثیر آمده بود و آل کثیر ناگزیر از دفاع بودند و گرنه خود آنان کشته میشدند پس کشتن چنین دشمنی چه ربطی به « بی لطفی داور جمشید نشان» داشت ؟

مطلبت شوریده پس از شکست ابراهیمخان والی لرستان لشکر بر شوشتر آورده آن شهر را محاصره نمود و پس از زمانی که محمدرضاخان ناگزیر گردیده از درزینهار خواهی درآمد و با پای خود بلشکر گاه رفت مولی مطلب او را گرفته بند نمود و با خود بحویزه برد.

در اینمیان عادلشاه برادرزاده نادر بیادشاهی نشسته بود و چنانکه گفتیم او مولی مطلب را بوالیگری حویزه برگمارد نیز عباسقلیخان را که گفتیم در شوش با مولی مطلب همدست بود حکمرانی شوشتر و دزفول داد.

در سال ۱۱۶۱ عباسقلیخان از حویزه بشوشتر آمده در آنجا و در دزفول بحکمرانی پرداخت ولی در این زمان گذشته از آنکه پیای پادشاه دیگری برای ایران پیدا می شد و هر یکی از ایشان بکس دیگری فرمان حکمرانی این شهر هارا میداد خود مردم شوشتر و دزفول نیز آماده فتنه کاری بودند و آرام نمی نشستند از سوی دیگری شیخ آل کثیر همیشه در کارهای این شهر دخالت میکرد. از روی هم رفته اینها این نتیجه بدست می آمد که در شوشتر و دزفول هر زمان شورش دیگری در کار باشد.

نویسنده تذکره که در آن زمان میزیسته و در شوشتر تماشاگر آن فتنه ها بوده اند کی از بسیار آن حوادث را یاد کرده مانیز اندکی از بسیار گفته های او را در اینجا می آوریم.

چنانکه گفتیم عباسقلیخان چون حکومت یافت خود او در

دزفول نشسته برادرش محمدخان را بشوشر فرستاد ولی در رمضان همانسال (۱۱۶۱) نخست مردم شوشر و سپس مردم دزفول بر عباسقلی خان بشوریدند و آل کثیر را بیاری خود خواندند و این شورش و کشاکش درمیان بود تا عباسقلیخان از دزفول بگریخت و برادر او محمدخان در شوشر بادرست غوغائیان کشته گردید. شیخ آل کثیر محمدرضابیک پسر اسفندیار بیک را در شوشر بجانیشینی خود بر گمارده خویشتن بمیان عشیره بازگشت

در اینمیان شاهمرادبیک نامی از بزرگان افشار کندز لو که بخراسان رفته بود از ابراهیم میرزا فرمان حکومت شوشر و دزفول یافته و بخوزستان می آمد. اعراب آل کثیر این شنیده تالرستان به پیشواز اورفته او را دستگیر ساخته و بمیان عشیره آورده بند کردند. لیکن او شبانه از آنجا گریخته خود را بخانه برادرش در محله گرگز شوشر رسانید و مردم آن محله که خود را حیدری (۱) میخواندند بگردوی درآمده بدانسر شدند که او را بحکومت برسانند ولی مردم دستوا که نعمتی خوانده می شدند بدشمنی حیدریان با حکومت او مخالفت کردند و آل کثیر را بیاری خود خواندند و سرانجام کار بلشکر کشی

(۱) محله های شزقی شوشر بنام گرگز و محله های غربی بنام دستوا نامیده میشود و تا کنون دوتیرگی حیدری و نعمتی که از یادگارهای دوره صفوی است درمیان آن دو محله بازمانده که مردم گرگز حیدری و مردم دستوا نعمتی هستند.

انجامیده در عقیلی که روستایی از پیرامون شوشتر است جنگی میان
عرب و افشار کندز لو رویداده کندز لویان شکست خورده بگریختند
بدینسان باردیگر حکومت از آن شیخ کثیر گردید که همچنان محمد
رضایک را بجانشینی برگماشت .

در این میان ابراهیم میرزا نیز از میان برخاسته شاهرخ میرزا
نوه نادر در خراسان بتخت شاهی نشسته بود و چون صالح خان بیات در
فارس نیرومند و استوار نشسته و هواخواه شاهرخ میرزا بود بخواش
او شاهرخ فرمان حکمرانی شوشتر را بنام محمد رضایک فرستاد و او
باستقلال بحکمرانی پرداخت ولی اعراب آل کثیر از این کار برآشفتند
و چون مردم گرگر نیز دشمن محمد رضایک و ازو ناخوشنود بودند
هر دو دسته دست بهم داده بامحمد رضایک و مردم دستوا که هواخواهان
او بودند بجنگ برخاستند و مدتها در درون شهر جنگ و خونریزی در
کار بود تا در اینمیان از شاه اسمعیل سوم که گفتیم بدستیاری
علیمردانخان و کریمخان پادشاهی یافته بود فرمانی بنام شیخ آن کثیر
رسید که او را بحکمرانی شوشتر و آن نواحی برگمارده بوده بدینسان
محمد رضایک و پیروانش زبون گردیده از در زینهار خواهی درآمدند.
شیخ کثیر از این زبونی بر آنان بخشیده و باردیگر محمد رضا یک را
بجانشینی خود برگمارده از شهر بیرون رفت .

پس از مدتی در سال ۱۱۶۵ عباسقلیخان که گفتیم از دزفول
بگریخت و تا این هنگام در پشتکوه میزبست ناگهان بدزفول آمده

مردم آن شهر بهمدستی وی برخاسته او را بحکومت پذیرفتند .
ولی آل کثیر قشون بدزفول برده آن شهر را محاصره کردند و
چنانکه گفتیم در این هنگام بود که مولی مطلب با سپاهی آهنک
سرکوب آل کثیر کرد و آل کثیر این شنیده دست از محاصره دزفول
برداشته به پیشواز او شتافتند و در کنار کرخه چهار ماه با یکدیگر
نبرد می نمودند و چون پس از چهار ماه هر دو دسته بجایگاه خود باز
گشتند آل کثیر بار دیگر بمحاصره دزفول شتافته عباسقلیخان را از
آنجا بیرون راندند .

در همان هنگام در شوشتر فتنهای نوین در کار رخ دادند .
بدینسان که سید فرج اله پسر سیده محمد صادق کلانتر که مرد فتنه جوی
و خودخواهی بود بآرزوی حکمرانی برخاسته باه محمد رضایک کشاکش
وسنیز میکرد و چون مردم گرگر یا حیدریان از نخست دشمن محمد
رضایک بودند سید فرج الله بدستیاری ایشان بر محمد رضایک چیرگی
یافته او را از شهر بیرون کرد و خویشتمن بعنوان جانشینی از شیخ آل
کثیر بحکمرانی شهر پرداخت .

لیکن چندی نگذشت که میرزا عبداللہ نامی بهمدستی همان
گرگریان برسید فرج الله بشورید و محمد رضایک را که بدزفول
گریخته بود بشوشتر خواسته بازار فتنه راهر چه گرمتر ساختند و در
میان شهر سنگر بندیها کرده بجنگ و خونریزی پرداختند از آن سوی
شیخ آل کثیر با سپاهی از عرب بیاری سید فرج الله آمده در بیرون شهر

در عقیلی و دیگر روستاها ویرانی بی اندازه نمودند سر انجام محمد رضایک و میرزا عبدالله خود را زبون دیده از در زینهار خواهی درآمدند و به شیخ آل کثیر پناهنده گردیدند و بدینسان فتنه بیدار شده بخوابید در تذکره می نویسد مدت این جنگ و کشاکش سی و سه روز و شماره کشتگان از سرشناس و گمنام هشتاد کس کما بیش بودند .

سپس نویسنده تذکره جنگ دیگر-ری را در سال ۱۱۶۷ میانه سید فرج الله و محمد رضا نوشته هم می گوید : گروه بسیاری از سرشناسان و گمنامان نابود گردیدند و چون پس از این حادثه در سال ۱۱۶۹ کتاب تذکره بیابان می رسد دیگر خبری از کارهای شوشتر و دزفول در دست نداریم (۱) .

آمدن زکیخان در سال ۱۱۷۵ هنگامیکه کریمخان در آذربایجان بخوزستان و کشته شدن مولی مطلب بود زکیخان پسر عموی او در اصفهان با بزرگان بختیاری و علیمحمد خان خواهرزاده کریمخان

که حکمران بروجرد بود همدست شده بیرق سر کشتی برافراشتند و بدینسان شورش برپا کردند - کریمان این خبر شنیده از آذربایجان به آهنگ سر کوب ایشان بیرون آمد . زکیخان و همدستانش در خود تاب ایستادگی ندیده از نادانی و سیاهدلی چنین تدبیر اندیشیدند که زنان و فرزندان کریمخان و دیگر بزرگان زند و لشکریان بلکه

(۱) مؤلف تذکره در سال ۱۱۷۳ بدرود زندگی گفته است ولی

حوادث چهار سال آخر عمر خود را در تذکره نیاورده است .

چنانکه در تاریخ زندیه نوشته «زنان و فرزندان اهل بلد و بلوکات اصفهان» رانیز گرد آوردند و همراه خود ساخته راه خوزستان پیش گرفتند و آن همه زنان و بیچگان ناتوان و بی دست و پا را از کوهها و کلهتپه و کریوه های توانفرسای بختیاری گذرانده از راه مال میر بسر دشت درنواحی شوشتر رسانیدند . مقصود ایشان از این تدبیر سیاهدلانه آن بود که لشکریان کریمخان و بزرگان زند چون باصفهان میرسند و چگونگی را میدانند ناگزیر مانده از دنبال زنان و فرزندان خود راه خوزستان گرفته بانان می پیوندند و بدینسان کار آنان بدلتخواه ساخته میشود لیکن این اندیشه بیخردانه هرگز سودی نداد و کریمخان چون باصفهان رسید نظر علیخان زند را با سپاهی از دنبال زکیخان فرستاد و در جنگی که در سر دشت میانه او باز کیخان رویداد زکیخان شکست خورده بنواحی حویزه گریخت و نظر علیخان آن اردوی زن و بچه را به اصفهان بر گردانید .

این حادثه گویا در آغازهای سال ۱۱۷۶ بود از آنسوی زکیخان چون بنواحی حویزه رسید مولی مطلب سپاه آراسته به پیشوازاو شتافت و در جنگی که رویداد مولی مطلب با دست علیمحمدخان کشته

گردید (۱).

پس از آن زکیخان با همراهان و سپاه خود از عربستان بیرون آمده بنزد شیخ آل کثیر رفت و این عشیره بنام دشمنی که با کریمخان

درباره این جنگ و داستان آگاهی درستی در دست نیست در تاریخ زندیه با اشاره بسنده کرده چنین می گوید. «زکیخان بعد از مراجعت نظر علیخان و سایر سر کرده گان سپاه نصرت توامان و تلاقی او را بامولی مطلب والی عربستان روی داد و گرفتاری و حبس و قید و بالاخره بقتل رسانیدن او بمنازل آل کثیر که در نواحی دزفول خوزستان سکنی دارند رفته ...» معنی این عبارت آنست که زکیخان مولی مطلب را دستگیر کرده و پس از زمانی که در بند نگاه داشته کشته است با آنکه در آتشکده آذر که او نیز باین داستان اشاره کرده چنین می نویسد. «... پای قرار محمد زکی خان با جماعت بختیاری از جای در رفته بصوب شوشتر فرار و مولی مطلب خان که از والی زادگان معتبر آندیار و از زمان نادرشاه تا آنوقت در آن حوالی با استقلال والی در معرکه جنگ بدست علیمحمد خان ولد محمد خان زند که خواهرزاده آنخدیو بیهمال و با اتفاق زکیخان میبوده بقتل رسید» بهرحال کشته شدن مولی مطلب در سال ۱۱۷۶ بوده و شاید او در آن هنگام تازه از جنگ و محاصره و کعبیان بازگشته و چندان سپاه بر سر خود نداشته زیرا چنانکه از تاریخ زندیه پیداست زکیخان چندان سپاهی با خود نداشته که چنین فیروزی یابد مگر آنکه دلیری زندیان و نتوانسی اعراب آن نتیجه را داده باشد.

مینمودند اورا پذیرفته از آمدن او شادیهها کردند و تا در زمانی بمیزبانی پرداختند ولی چنانکه گفته ایم در این سالها در خوزستان تنگی و نایابی سختی در کار و بگفته تاریخ زندیه « کار بر هر دو از میهمان و میزبان تنگ گردیده» بود ز کیخان ناگزیره شده از آنجا بیرون آمده و بلرستان فیلی (بشتکوه) رفت در آنجا بانظر علیخان زند جنگی کرده سپاهیانش برخی کشته گردیده و برخی پراکنده شدند و او ناچار گردیده از در زبونی در آمده زینهار خواست نظر علیخان بر او زینهار داده همراه خود باصفهان برد. ز کیخان در آنجا در اصطبل بستی نشست تا هنگامیکه کریمخان بروبخشیده از گناه او چشم پوشید (۱).

مولا مطلب آخرین والی باشکوه و نامدا از مشعشعیان
جانشینان مولا مطلب
 بود. پس از وی شکوه آن خاندان بسی کاسته و
و آنجا مسخن آن خاندان
 روی بفرود آمدن و نابود شدن گزارد چه هنوز
 در زمان مولا مطلب بود که کعبیان در جنوب و جنوب غربی خوزستان
 استوار شده بسیار نیرومند گردیدند. از آنسوی در شرق خوزستان آل
 کثیر که دشمن دیرین مشعشعیان بودند استوار و نیرومند بودند. از
 این سپس مشعشعیان تنها در خاک حویزه که بنوشته حاجی نجم الملک
 پانزده فرسنگ در پانزده فرسنگ درازا و پهنادارد فرمانروا بودند و بنام
 گماشتگی از دولت ایران حکم می راندند و چون از یک خاندان کهنی و
 سیادت معروف بودند از این جهت مشایخ کعب همیشه از تعرض بایشان

(۱) تاریخ زندیه تالیف نامی نسخه خطی و آتشکده آذر

خودداری می نمودند .

بنوشته سید نورالدین جزایری (۱) پس از مولا مطلب نوبت والیگری به پسر عموی او مولا جو دالله رسید و او مردی سنگین و با هیبتی بود و با مردم رفتار نیکو کرده بکریم خان فرمانبرداری می نمود ولی مالیات با و نپرداخته تنها هر سال بهنگام نوروز پیشکشی برای او می فرستاد بکریم خان هم باین پیشکشی پسندیده کرده با و سخت نمی گرفت .

پس از مرگ مولی جو دالله پسر بزرگتر او مولی اسماعیل با فرمان کریمخان والیگری یافت و او برادر خود مولا علی را بنوا نزد کریمخان فرستاد و سالانه مالیات می پرداخت .

پس از مرگ کریمخان که پس از کشاکشهایی نوبت پادشاهی بعلمیرادخان زند رسید و او اصفهان را پایتخت ساخت و چون تا آن زمان، مولی اسماعیل فالج گردیده و از کار افتاده بود و مولا محسن از از عموزادگان او باصفهان نزد علمیرادخان رفته از او فرمان والیگری گرفت و او مرددانش دوستی بوده ولی چون از اصفهان بحویزه آمدند کی نگذشت که علمیرادخان در اصفهان در گذشت و از این خبر بار دیگر در خزستان شورش آغاز شده اعراب بتاخت و تاز برخاستند و مولی محسن از پیری و کارندانی از سر کوب آنان درماند . در این زمان در حویزه داستان گرفتاری جوی هاشم آغاز شده بود شرح این داستان

(۱) مترجم کتاب سیدعلی .

آنکه رود کرخه که یکی از رودهای بزرگ خوزستان است پس از گذشتن از کنار ویرانه های شوش بخاک حویزه رسیده و پس از سیراب کردن باغها و کشتزارهای آنجا از درون شهر حویزه گذشته بسوی شط العرب میرفت که خود مایه آبادی حویزه و آن پیرامونها این رود بود .

در آن زمانها هاشم نام مردی در بالاتراز شهر حویزه جوی بزرگی کنده و شاخه ای برای بردن بکشتزارهای خود جدا ساخته بود ولی از نر می که خاک خوزستان دارد رفته رفته آنجوی بزرگتر گردید تا آنجا که انبوه آب بآنسوی بازگشته در کشتزارها و آبادیهای پیرامون حویزه خشکی و کم آبی پدید آمد و بدینسان آبادیهاروی بویرانی گزاشت . در دوره والیگری مولا محسن هم گذشته از تاخت و تازاعراب گرفتاری دیگر همین داستان بی آبی بود . مولی محسن خواست بندی در دهنه جوی هاشم پدید آورده بدینسان آب رفته را بجوی باز آورد . ولی از ناتوانی از این کار نیز در ماند و تنگی و نایابی در حویزه و آبادیهای پیرامون آن پیدا شده سختی کار را هر چه بیشتر گردانیده . مشایخ عرب از مولی محسن نومید گردیده و چون این هنگام میان زندیان و قاجاریان کشاکش برخاسته و پادشاهی برای ایران شناخته نبود که از والی دیگری درخواست نمایند ناگزیر شده نزد مولی محمد پسر دیگر جو دالله که مرد گوشه نشینی بود رفته از و خواستار شدند که والیگری را پذیرفته باری بچاره درد بی آبی بکوشد . مولی محمد خواهش

آنان را پذیرفته والیگری را بگردن گرفت و بهمدستی مردم به بستن بند دهنه جوی هاشم پرداخت . اگرچه چند بار خسته ایشان را سیل برانداخت ولی سر انجام بند استواری پدید آورده و آب را بجزوی دیرین بازگردانید و بدینسان بار دیگر حویزه و پیرامونهای آن آبادی یافت .

پس از مرگ مولی محمد چون این زمان شورش ایران فرونشسته و قاجاریان بروی کارآمده و نوبت پادشاهی به فتحعلیشاه رسیده بود با فرمان او مولی مطلب پسر مولی محمد حکمران حویزه گردید . پس از دیری هم او برداشته شده عبدالعلیخان پسر مولا اسماعیل حکمرانی یافت .

شاید در زمان حکمرانی همین مولی عبدالعلی یاد در زمان جانشین او بود که در حدود سال ۱۲۵۰ شبی ناگهان سیل کرخه زور آورده و بند جوی هاشم را که از زمان مولی محمد چهل سال بیشتر برپا بود برانداخت و همه آب رود بیکبار بجوی هاشم برگشت در سایه این پیش آمد در حویزه چندان بی آبی شد که مردم از بیم تشنه ماندن در بستر رود چاههای کنده که باز مانده آب را برای خوردن در آن چاهها ذخیره نمایند .

از آن زمان بار دیگر در حویزه و آن پیرامونها ویرانی روی داد هر سالی حکمران حویزه تلاشی بکار برده بندی می بست و اندک آبی بکشت زارها میرساند ولی پس از اندکی بار دیگر بند می افتاد . از جمله خانلر میرزا در زمان حکمکرانی خود در خوزستان چون از بستن بند از دهنه جوی هاشم فایده نمیدید خواست جوی دیگری از جوی

هاشم جدا کرده و آن جوی دیرین رود برساند و بدینسان آب را بحویزه برساند و هفت هزار تومان پول آن زمان خرج این کار کرد که در آغاز کار نتیجه خوبی بدست آمد ولی پس از اندکی بار دیگر آب بجوی هاشم باز گشت و همه خرجهها و زحمتهها هدر رفت .

بگفتگوی خود از مشعشعی-ان باز گردیم در سال ۱۳۵۷ که معتمدالدوله منوچهر خان بکوشمال و سرکوب محمد تقیخان بختیاری و شیخ ثامر کعبی لشکر بخوزستان کشیده مولی فرج الله مشعشی که حکومت حویزه داشت دولتخواهی نموده نزد منوچهرخان آمد و او چون محمد تقیخان را گرفتار کرده و شیخ ثامر را از خوزستان بیرون رانده بود حکمرانی سراسر خوزستان را بمولی فرج الله سپرد . سپس در سال ۱۲۶۳ مولی فرج الله خان بتهران آمده از حاجی میرزا آقاسی نوازش فراوان یافت و چنانکه در ناسخ التواریخ نوشته بار دیگر بنام حکمران سراسر خوزستان بآنجا فرستاده شد . ولی گویا این بار او را چندان توانایی نبود و جز بر حویزه و آن پیرامونها فرمان نمی راند .

پس از مولی فرج الله خان پسر او مولی عبدالله و مولی مطلب و مولی نصر الله پسر عبدالله و مولی محمد پسر نصر الله و مولی مطلب برادر او یکی پس از دیگری بنام برگماشتگی از حکمران خوزستان که در شوشتر نشیمن داشت در حویزه فرمانروا بوده اند و چنانکه رسم خوزستان است مالیات آن نواحی نیز بدست ایشان بوده که از مردم گرد آورده بحکمران خوزستان می پرداختند .

در آخرهای زمان ناصرالدین شاه عشیره بنی طرف که در نزدیکیهای حویزه نشیمن دارند و مردم دلیر و جنگجو می باشند

از فرمانبرداری مشعشعیان پیچیدند گاهی بادولت نیز نافرمانی می نمودند
از آن هنگام این عشیره از خاندان مشعشعی جدا گردیده که شیخ جدا گانه
برای خود داشته و مالیات را یکسره بدولت می پرداختند .

در زمان چیرگی شیخ خزعلخان خاندان مشعشعی نیز مانند دیگر
عشایر عرب زیر دست او بودند و او دختری از آن خاندن برای خود بر-
گرفت و در سایه این خوبشاوندی مولی عبدالعلی را که آن زمان پیشوای
خاندان مشعشعی بود برداشته برادر آن زن را بجای او برگماشت .
ولی چون در سال ۱۳۰۳ شمسی زمان خ-ورسری شیخ خزعلخان
سپری گردید و دولت در خوزستان نیرو یافته کارها را بدست خود گرفت
حاکم نظامی باردیگر پیشوایی خاندان مشعشعی را بمولی عبدالعلی-
خان سپرد .

بخش دوم

کعبیان

۱- مشایخ فلاحیه

کعبیان از کجاوکی
در میان عرب قبیله بنام کعب بسیار است . این
عشیره کعب تیره ای از بنی خفاجه معروف
بخوزستان آمدند
می باشد (۱)

بنی خفاجه گروه انبوهی بوده و از قرنهای پیشین از اسلام از
عربستان بعراق کوچیده در میان بغداد و بصره نشیمن گسرفته بودند و
چون همیشه باراهزنی و دزدی و تاراج و کشتار بسر می بردند و
وجه بسا که راه حاجیان میزده اند از اینجا نامشان همیشه در تاریخها
دیده می شود . خود کلمه «خفاجه» یا کلمه دزد هم معنی برده که
بفرهنگهای فارسی نیز در آمده .

(۱) لرد کرزن و دیگران سخنان نا استواری درباره نژاد کعبیا
و اینکه از کجا بخوزستان آمده رانده اند .

در آخرهای قرن ششم هجری بنو خفاجه بردو تیره بوده‌اند :
یکی بنو کعب و دیگری بنو حزن این شگفت که خلیفه پاسبانی راهپا
را در عراق باینان سپرده بوده گویا برای جلو گیری از تاخت و تاز و
تاراج و دزدی ایشان چاره جز آن ندیده بودند که راهپارا بخود آنان
بسپارند (۱) .

سپس گویا پیشوایان نیکو کار و خردمندی از میان کعبیان
بر خاسته‌اند و آنان را از آن زشتکاریها باز داشته‌اند . زیرا در قرنها دیرتر
که ما این عشیره را در میابیم از آن زشتکاریها دور می بینیم .
امادر آمدن کعبیان بخوزستان در این باره نوشته اشکالی در دست
نیست . آنچه ما از جستجو بدست آورده ایم اینست که اینان در آغاز پادشاهی
شاه عباس بزرگ در زمان حکمرانی افراسیاب پاشدیری در بصر بخوزستان
در آمده‌اند . زیرا این یقین است که نخستین نشیمن کعبیان قبان و
آبادیهای پیرامون آن بوده و بنوشته شیخ فتح الله کعبی قبان از شهرهایی
است که افراسیاب پاشابر گشوده و از آن خود کرده بود چون کعبیان
از هواداران و نیکخواهان افراسیاب پاشا و خاندان او بوده‌اند از روی هم رفته
این چند مطلب آن نتیجه بدست می آید که افراسیاب چون قبان را
بر گشوده کعبیان را که هواخان و خود دسته ای از سپاهیان
او بودند بدانجا کوچانیده که هم اینان در یک سرزمین پر بسر کتی

(۱) برهان قاطع و دیگر فرهنگها دیده شود . سعدی در گلستان
در داستان حج رفتن خود میگوید : « ناگاه دزدان خفاجه بر کاروان
زدند و پاک بردند » .

زندگانی نمایند و هم او از جانب این يك سرحد ایمن و دل آسوده باشد اما «قبان» آبادی کوچکی در جنوب خوزستان در کنار دریا (میانه بندر معشور و دهنه بهمینشیر) بوده در آن زمانها در چند فرسنگ پایینتر از اهواز شاخه‌ای از کارون بسوی جنوب جدا گردیده و پس از سیراب کردن زمینهای پیرامون قبان در نزدیکی خود آن شهر بدریامیر ریخته و این شاخه بوده که «رود قبان» نامیده می‌شده (۱)

در آغاز پادشاهی صفویان که گفتیم دسته‌هایی از افشار در خوزستان و کوه کیلویه نشیمن داشته و اختیار آن سرزمینها بدست آنان بود یکی از ایشان بنام بکتاش آغا قبان را در دست داشته و بگفته شیخ فتح‌الله کعبی آزاد و خود سر حکم میرانده افراسیاب پاشا که در این زمان در بصره نیرومند شده بود لشکر بر سر قبان فرستاده پس از محاصره بآنجا دست می‌یابد و چنانکه گفتیم کعبیان را از عراق بدانجا می‌کوچاند. در این زمان پادشاه ایران شاه عباس بزرگ بوده و شاید برخی در شگفت شوند که با بودن چنان پادشاه توانایی چگونه چنین دست‌اندازی به شهرهای ایران رویداده لیکن باید دانست که در آن زمان هنوز آغاز کار شاه عباس بود و توانایی چندانکه می‌بایست در کار نبود و آنگاه در زمان صفویان سرحد غربی ایران حال پایداری نداشت و پادشاهان صفوی همه عراق را از آن ایران دانسته هرگز بداشتن سرحدی میانه ایران و عراق راضی نمیشدند و چون بصره را از آن خود دانسته حکمرانی افراسیاب را در آنجا همیشگی نمی‌دانستند از اینجهت بدست‌اندازی او بیک شهری از خوزستان هم اعتنا نکرده‌اند. بویژه که افراسیاب

(۱) تاریخ ابن اثیر حوادث سال ۵۶۸.

آنجا را از دست يك سرکش دیگری که فرمانبرداری از دولت ایران نداشت در آورده بود .

لیکن در آخرهای زمان شاه عباس که آن پادشاه بغداد و عراق را از عثمانیان بر گرفته و امامقلیخان را با سپاه گرانی برای محاصره بصره و جنک با علی پاشا پسر افراسیاب فرستاد در این کشاکش قبان نیز در محاصره بوده .

پیشوای کعبیان در این زمان شیخ بدر بن عثمان بود و او چنانکه از کارهایش پیداست مرد دلیر و جوانمردی بوده . سیدعلی می نویسد چون کار محاصره بصره بدر از انجامید و علی پاشا از دور راندن سپاه ایران درماند و نزدیکان او در نهان با امامقلیخان پیمان نهادند که علی پاشا را گرفته باو بسپارند و شهر را نیز بسپارند در همان هنگام نومیدی کسانی که در بیرون بصره بوده و با امامقلیخان پیوسته بود پیغام نزد پدر فرستادند که چون همه دست از ایستادگی برداشته اند تو نیز دست بردار و خود را با امامقلیخان بسپار بدر پیغام داد که تا علی پاشا هست من دست از هوا خواهی او بر نمی دارم و از جنک باز نمی ایستم .

قضا را در همان هنگام که علی پاشا نیز نومید گردیده در اندیشه گریختن بود ناگهان خبر مرگ شاه عباس رسیده سپاه ایران در هر کجا که بودند شبانه کوچ کرده بدوران ایران باز گشتند بدینسان علی پاشا آسوده گردیده و پادشاه آن جوانمردی بدر نوازشها با او نموده از جمله آن نزدیکان خود را که خیانت نموده با امامقلیخان پیمان نهایی بسته

بودند دستگیر نموده همه را دست بسته به قبان نزد بدر فرستاد که در آنجا کشته شوند . ولی بدر جوانمردی نموده پای میانجیگری پیش نهاد و از علی پاشا آمرزش و زینهار برای آنان گرفت و بدینسان گروهی را از مرگ رها گردانید (۱) علی پاشا دیگر بیشتر بر نوازش بدر افزوده گذشته از قبان و آن پیرامون ها جـ زایر را بدو واگذاشت که گویا تا داستان حسین پاشا آن پیرامونها بدست بدر بوده است .

داستان حسین پاشا در پیش از خاندان دبیری که در بصره بنیاد حکمرانی نهاده بودند گفتگو کرده داستان افراسیاب پاشا و پسر او علی پاشا را نوشتیم ولی داستان حسین پاشا پسر علی پاشا را برای اینجا نگاهداشتیم .

این مرد برخلاف نیا و پدر خود سخت ستمکار و سیاهدل بود در بیست و یکسال مدت حکمرانی خود همیشه آزار به مردم میرساند و آخرین سرگذشت او که در اینجا مینگاریم بهترین نمونه از سیاهکاریهای اوست .

چنانکه گفتیم دبیران در میان ایران و عثمانی رفتار دورویی پیش گرفته و بدینسان حکمرانی خود را نگاه میداشند . ولی حسین پاشا در نتیجه سیاهکاریهای خود نزد هر دوسوی بدنام گردیده و آب رویی برای او باز نمانده بود و چون روز بروز برزشتکاریهای خود می افزود

(۱) در کتاب سیدعلی شعرهای عربی را که بدر در این باره سروده و به عنوان درخواست نزد علی پاشا فرستاده نیز نقل نموده .

چنانکه در سال ۱۰۷۳ سپاه باحسا فرستاده آنجا را گشوده مردم بیگناه را کشتار کرد و عثمانیان از این کارهای اوسخت آشفته در سال ۱۰۸۷ سپاه بزرگی بر سر او فرستادند . حسین پاشا دست بدامن ایران زده پشیمان خواست پاشا ایران در این زمان شاه سلیمان بود و او گذشته از ناتوانی و کارندانی چون بارها از حسین پاشا دروغ شنیده و آنگاه از زشت کاریهای او آگاه بود به پشیمانی او بر نخاسته اعتنایی بدرخواستهای او ننموده . حسین پاشا ناگزیر شده دزی را که پدرش علی پاشا بنیاد نهاده و «علیه» نام داده بود استوار کرده با گروهی از نزدیکان و سپاهیان خود با آنجا پناهنده گردید و تدبیر دیگری که بکاربرد آن بود که فرمان داد مردم بصره و آبادیهای پیرامون آنجا و مردم جزایر همگی خانههای خود را گزارده بجایهای دیگر پراکنده شوند و اگر کسی سرپیچی نموده تا سه روز دیگر کوچ نماید خون او هدر باشد .

کسی تاب ندیده نبیند چه میدانند که چنین پیش آمدی چه شورشی برپا میکند و چه گزنده های بی مردم بیدست و پا می رساند . بیچاره مردم زنان و فرزندان را برداشته روی به بیابان می نهادند بی آنکه جایی برای نشستن داشته باشند و بهر کجا که می رسیده اند جز مسجد جایگاهی و جز گدایی راه روزی برای خود نداشته اند .

حال مردم چندان دلگداز بوده که شیخ فتح الله آن مقاله های خود را بعنوان نوحه گری و سوگواری برای بیچارگان سروده است

اما حسین پاشا از این سیاهکاریها نتیجه ندید و با آن همه گزند

ها که بمردم رسانید سرانجام خود او ناگزیر شده با زنان و فرزندان بگریخت و چون در ایران روی نوازش ندیده از راه فارس بهندوستان رفت و بدینسان دوره فرمانروایی دیربان در بصره پایان رسید .

کعبیان در زمان حسین چنانکه گفتیم کعبیان بستگان خاندان دیری **پاشاویس از آن** بودند و بنام آن خاندان قبان را در دست داشتند ولی پس از زمان شیخ بدر بن عثمان آگاهی از حال آنان نداریم تا در زمان داستان حسین پاشا شیخ فتح الله کعبی در مقاله های خود شرحی نیز درباره خویشتن و کعبیان می سراید که ما خلاصه گفته های او را در اینجا می آوریم .

می گوید : چون خبر گرفتن حسین پاشا بما رسید در آن هنگام من هم در قبار زاد گاه خود به دودم سخت غمناک گردیدیم و ترس از ترکان ما را فرا گرفت . ناچار شدیم که از آنجا کوچ کنیم . اندکی از مالهای خود را برداشته با زنان و فرزندان در کشتیها نشسته آهنگ بندر معشور نمودیم .

سپس شرحی می سراید که در راه کشتی ایشان بگل نشسته و بیکرشته سختیها دچار گردیده اند چند آنکه همه از جان و چشم پوشیده اند مرك را در برابر خود میدیدند . لیکن ناگهان کشتی از گل درآمده و بار دینگر راه افتاد .

پس از رسیدن به بندر معشور می گوید چون تنگسالی بود مردم را میدیدیم که استخوانهای کهنه را از اینجا و آنجا گرد آورده بامیکیدن

مغز آنها یا بامکیدن هسته‌های کهنه خرما زندگی مینمودند این بود که در آنجا نشیمن نتوانسته پس از چهل روز درنگ باردیگر به قبایع باز گشتیم.

چنانکه گفته ایم در آن زمانها دولت ترك را در جنوب عراق چندان نیرومندی نبود و اگر هم گاهی لشکر کشیده کاری انجام می‌داد و نیرویی می‌یافت پس از دیری لشکر را بازگشت داده باردیگر عراق را بحال خود می‌گذاشت . از اینجاست که بیشتر عشایر عرب در این بخش عراق سر خود می‌زیستند .

درباره کعبیان نیز باید گفت که پس از برافتادن دیربان سر خود می‌زیسته اند تا آنهنگام که بسته ایران گردیده اند چنانکه سپس خواهیم دید ولی در این زمانها چندان آگاهی از حال آنان نداریم جز اینکه میدانیم این کعبیان با خفاجه نیاکان دیربان خود تفاوت بسیار داشته اند . گویا از آغاز در آمدن بقبا در سایه همسایگی بامشعشعیان و نزدیکی بفارس و دیگر شهر های ایران روز بروز بزندگان شهری وبه پیشه کشت و کار بیشتر می‌گراییده اند و رفته رفته از آن زندگانی تاخت و تاز بیابانی دورتر می‌گردیده‌اند .

زیرا در این زمان است که می‌بینیم دانشوران از میان آنان بر می‌خیزند . از جمله شیخ فتح الله کعبی که نام او را برده ایم سالها در شیراز درس خوانده و مرد دانشمندی بوده چنانکه مدتی در بصره قضاوت آن شهر را در عهده داشته . نیز پدر او شیخ علوان مرد دانشوری بوده .

گویا در همین زمانها است که کعبیان به پیروی مشعشیان و دیگر ایرانیان کیش شیعی پذیرفته اند. زیرا خفاجه چنانکه از نگارشهای این اثیر و دیگران بر می آید چنین کیشی نداشته اند (۱) بلکه باید گفت کیش آنان جز دزدی و راه زنی نبوده است

کعبیان در آخر زمان دفترچه تاریخ کعب که نام آن را در جای دیگری **صفویان و در زمان** برده ایم از سال ۱۱۰۶ گفتگو آغاز کرده و به **نادرشاه** نوشته او در آن زمان که آخرهای دوره صفویان بوده کعبیان بسرپرستی مشایخ خودزندگی می نموده اند. می گوید:

« در سال ۱۱۰۶ طاعون در بصره و پیرامونهای آن پدید آمده بقبان نیز رسید و مردم بسیاری را نابود ساخت. سپس در قبان علی بن ناصر بن محمد حکمروا گردید و بادست کعبیان کشته شد. پس از او عبدالله بن ناصر حکمروا گردیده کشته شد. سر حان حکمروا گردیده کشته شد. رحمه حکمروا گردیده کشته شد. انجام حکمروایی این چهار تن در سال ۱۱۳۵ و مدت حکمرواییشان سی و سه سال بود. سپس فرج الله حکمروا گردید.»

این فرج الله در زمان نادرشاه بود. چنان که نوشتیم در زمان نادر (در سال ۱۱۴۶) بود که شورش محمدخان بلوچ برخاسته و مردم شوستر

(۱) مردمی که راه حاجیان میزده اند پیداست که از دین بیزار بوده اند در تاریخها داستانی نیز از آنان می نگارند که در کربلا در مشهد امام حسین تباهکاریها می کرده اند.

واعراب خوزستان نیز بهمدستی وی به شورش برخاستند. در همان هنگام کعبیان نیز بتاخت و تازپرداخته از سمت جنوب بدروق و آن پیرامونها می تاختند و چپاول می نمودند و در این زمان است که برای نخستین بار نام کعبیان در تاریخهای فارسی دیده می شود.

هم نوشتیم که در آن حادثه چون نادر بخوزستان آمد محمد حسین خان قاجار را برای گوشمال آل کپیر و کعبیان فرستاد. آنچه از روی هم رفته نگارشهای میرز امهدی خان و نگارشهای تاریخ کعب برمی آید محمد حسین خان دزقبان را محاصره کرده کار را بر کعبیان سخت می گرداند و اینست که کعبیان از درزبونی در آمد زینهار می خواهند. (۱) باید گفت از همان زمانست که کعبیان بستگی ایران پذیرفته اند و خاک

(۱) در سه نسخه چاپی جهانگشا عبارت بدینسان است: «سرکشان است و مشایخ اعراب که در قلعه کوبی سکنی داشتند ... طالب امان و متعهد خدمات گشته اند» باید گفت مقصود از «کوبی» «قبان» بود و به تحریف آورده اند. در یک نسخه خطی هم بجای آن «کعبی» می نویسد. بهر حال این یقین است که محمد حسین خان کعبیان را در قبان محاصره نموده چنانکه در دفترچه تاریخ کعب هم این عبارت نوشته می شود: «نم حکم فرج الله و وقع فی زمانه حصار امیان و کان محاصره هم محمد حسین خان القجری و عدد عسا کره ثلثون الثامن العجم والا کراد و ذیحوهم کعب و کانوا یوهئذ بالقبان فی سنه ۱۱۴۶» اگرچه در این عبارت هم کلمه «امیان» ناروشن است ولی اصل مطلب روشن می باشد. میرزا

قبان پس از يك صد و چهل سال بیشتر که بدست والیان بصره افتاده بوده
بار دیگر بدست ایرانیان باز گردیده .

تا آخر پادشاهی نادر کعبیان از هر باره پیروی ایران می نمودند
اگرچه بنام همسایگی جانب حاکم بصره را نیز فرو نمی گزارند .
چنانکه در سال ۱۱۴۷ که میانه شیخ منتفق با حاکم بصره جنک روی
داده بود شیخ فرج الله بادسته ای از کعبیان بیاری حاکم رفت و قضا را
در آن جنک کشته گردید .

پس از فرج الله شیخ طهماز نامی بزرگ کعبیان گردید . ولی يك
سال بیشتر نبود که شیخ سلمان (که سپس او را خوب خواهیم شناخت)
و برادر او عثمان خود را در بزرگی شریک شیخ طهماز ساختند . سپس در
سال ۱۱۵۰ شیخ طهماز کشته گردیده پسر او بندر بجای او نشست . ولی
دوماه بیشتر نبود که سلمان او را نیز کشته خود او و برادرش عثمان به
استقلال رشته اختیار کعبیان را بدست گرفتند .

مهدیخان می نویسد نادر فرمان برای محمد حسین خان فرستاد که
مشایخ کعب را با اولاد فارس آل کثیر کوچانیده از راه خرم آباد باستر آباد
بفرستد . ولی گویا از مشایخ کعب کسی را نگو جانیده باشند . چنانکه
عبارت «ورخ کعبی که می گوید «وذبحوهم کعب» دروغ است زیرا باور
کردنی نیست که کعبیان بر سپاه نادر چیره شده آنان را کشتار کرده باشند
و با اینهمه از وفردمان برداری نمایند .

درهمین زمان بود که در سال ۱۱۵۶ (۱) خواجه خان سردار به فرمان نادر بمحاصره بمره شتافت .

شیخ سلمان در این لشکر کشی همراه سپاه ایران بود و دزد کردلان یا کردلان را که در برابر بصره در اینسوی شط العرب نهاده بنام دولت ایران برگشود .

در آمد کعبیان تا سال ۱۱۶۰ که نادر شاه کشته گردید کعبیان
بدروق (فلاحیه) در خاک قبان بودند ولی گویا از سالها چشم بخاک
دورق دوخته و آرزوی دست یافتن بدانجا داشته اند و

چون از خشم نادر می ترسیده اند چشم براه مرک او نشسته بوده اند و چون در سال ۱۱۶۰ در این شورش ایی برخاسته بود و در این میان خبر کشته شدن نادر پراکنده گردید کعبیان بیدرنک بجنبش آمده با همه زنان و فرزندان و چهارپایان و مالهای خود را دورق را پیش گرفتند ولی چون کشته شدن نادر را هنوز یقین نکرده و هنوز ترس از او در دل خود داشتند در جایی که در تاریخ کعب «شاخه الخان» می نامد فرود آمده نگران نشستند که خبرهای دیگر برسد و چون خبرهای دیگر رسیده داستان کشته شدن نادر بیقین پیوست باردیگر راه گرفته خود را بدورق رسانیدند و دسته های افشار را که در آنجا نشیمن داشتند بیرون کرده خویشتم در آنجا نشیمن گرفتند .

چنان که گفتیم پیشوای کعبیان در این زمان شیخ سلمان و برادرش

(۱) در تاریخ کعب سال ۱۱۵۵ می نویسد .

عثمان بود شیخ سلمان مرد بسیار کاردان وهوشیار بوده نیبور(۱) نام جهانگیر آلمانی که در همان زمان گردش در عربستان و عراق کرده از شیخ سلمان ستایش هایی نموده می گوید او خوب میدانست که از شوریدگی ایران و از درماندگی حکام بصره چگونه بهره یاب شود . چنانکه پس از رسیدن بدورق که در آنجا استوار شدند شیخ سلمان دست بشهر های دیگر انداخته در مدت اندسال قلمرو حکمرانی خود را از هند جان در سرحد فارس تا آنسوی شطالعرب برسانید سپس کشتیها ساخته در شطالعرب و کارون و خلیج فارس بکار انداخت و بدینسان نیروی خود را هر چه بیشتر گردانید .

دلیل دیگر بر توانایی شیخ سلمان آنکه در آن هنگام که از سراسر خوزستان ایمنی رخت بر بسته وهمه جا دزدان و راهزنان چیره شده بودند در خاک او در هر گوشه ایمنی حکمروا بوده . چنانکه نویسنده تذکره شوشتر که در همان زمان بدورق پیش شیخ سلمان رفته چنین می نگارد « حسن سیاست شیخ سلمان بحدی است که در محال تصرف اودزدو وقطاع الطریق وجود عنقا بهم رسانیده است وضعیفه اعمی طبق طلا بسر نهاده و در شب تاریک از دهی بدهی میرود احدی متعرض حال او نمی تواند شد .»

نیز از کار های شیخ سلمان آبادی شهر فلاحیه میباشد پیش از آن زمان شهر این سرزمین دورق نام داشته که از شهر های باستان ایران

Niebuhr (۱)

بود و بنام اوسراسر آن نواحی را دورق میخواندند و فلاحیه گویا دیهی بود. (۱) شیخ سلمان بر آبادی آن افزوده و آنجا را شهر ساخته و بارویی بر گرد آن کشید که از آن هنگام تا کم نشین آن نواحی این شهر گردید و بنام آن همه نواحی فلاحیه خوانده شد و در شهر دورق کم کم ویران شده از میان رفته که اکنون ویرانه های آن در چند میلی فلاحیه پیداست.

گذشته از همه اینها شیخ سلمان مردی آبادی
بند بستن شیخ سلمان در
دوست بوده که همیشه بسر سبزی زمینها می کوشید
چلووی کارون
و آبادیها بنیاد می نهاد. کسانی که از خوزستان

(۱) گویا آغاز آبادی آن بدست شیخ سلمان در سال ۱۲۶۲ بوده زیرا تاریخ آن را بشوخی یا بدشمنی «فی الفلاحیه خنزیرسکن» گفته اند (باید فاء فلاحیه را مانند فارسی زبانان یا مانند خود تازیان خوزستان هاء خواند نه تاء و یاء مشدد رادو یاء بشمار آورد). در کتابها نوشته اند که شیخ سلمان فلاحیه را بنیاد نهاده ولی ما آنرا درست ندانسته نوشتیم فلاحیه دیهی بوده شیخ سلمان آن شهر را گردانیده دلیل این مطلب همان نام فلاحیه است. زیرا اگر شیخ سلمان آنجا را بنیاد می گذاشت چرا بایستی فلاحیه بنامد و سلمانیه نامند و آنگاه ما از روی جستجو و آزمایش میدانیم تادر جایی دیهی یاد هکده ای پدید نیامده باشد شهر پدید نمی آید چنانکه این موضوع را در جای دیگری بشرح نوشته ایم.

آگاهی دارند می دانند که از یکسوی خاک آنجا پربرکت ترین خاک است و از سوی دیگر بزرگترین رودهای ایران از آن سرزمین روان می باشد با این حال بخشهای عمده آنجا جز بیابان خشک نیست و علت این کار گودی رودهاست که آب بر زمینهای پرامون آنها نمی نشیند . مگر در جاهاییکه بندی در جلو ورود بسته آب آن را بالاتر بیاورند از این جا است که موضوع بند درخوزستان اهمیت دارد و پادشاهان نیکو کار باستان هر کدام بندی در آنجا بنیاد می نهاده اند .

شیخ سلمان نیز چون دل بر آبادی بخش جنوبی خوزستان نهاده بوده برای این کار درجایی که بنام سایله معروف است و دهنه جوی قبان نزدیک آنجا بوده بندی در جلو کارون پدید می آورد که آب بالا آمده به انبوهی بجوی قبان درمی آید و آنگاه یک رشته جویهای دیگر از چپ و راست جدا ساخته سراسر آن زمینها را چند فرسنگ در چند چند فرسنگ فاریاب میگردانند چنانکه هنوز نشانه برخی از آنجویها پیداست .

میجر کمیز انگلیسی که در زمان فتحعلیشاه چند ماهی درخوزستان نشیمن داشته و گویا شکسته های آن بند شیخ سلمان را دیده می نویسد که اگر کریمخان آن بند را شکسته بود تا قرنهای استوار می ایستاد . با آنکه بنوشته مولف تذکره که گفتیم خود او نزد شیخ سلمان سفر کرده بنیاد آن بند با چوب و نی خاشاک بوده است شیخ سلمان گوشکی نیز در دیه سایله برای خود داشته است .

شکرکشی کریمخان در این زمان که شیخ سلیمان باآبادی بخش
بر سر شیخ سلیمان خوزستان می کوشید و در سراسر قلمرو
حکمرانی او مردم ایمن و آسوده بکشت و کار و داد و ستد پرداخته
بودند در بخشهای دیگر خوزستان (حویزه و شوشتر و دزفول) سخت ترین
شورش و نا ایمنی در کار بود چنانکه داستان آن را سروده ایم نیز در
دیگر بخشهای ایران از عراق و آذربایجان و فارس و خراسان بازارفتنه
و آشوب بوده سخت گرم چنانکه گفتیم کریمخان و آزادخان و محمد
حسنخان و دیگران هر یکی از گوشه های سر بر آورده در آرزوی تخت و
تاج می کوشید و پهنه ایران میدان زور آزمایی این بلهوسان
گردیده بود .

در نتیجه این شوریدگیها تا سالیان درازی کسی در اندیشه شیخ
سلیمان نبود و او آسوده بکارهای خریدمانده خود می پرداخت .
ولی در سال ۱۱۷۰ که ده سال از زمان درآمدن کعبیان بفلاحیه گذشته بود
گویا برای نخستین بار گرفتاری برای شیخ سلیمان پدید آمد بدینسان که
در این هنگام کریمخان که پس از جنگهای بسیار سروسامانی بکارهای
خود داده فارس را از آن خود ساخته بود بآهنک دز به پهبان به نواحی
کره کلویه آمد و گویا پس از پرداختن آن کار بود که بسر وقت
کعبیان نیز آمد

در تاریخ زندیه هر گز یادی از این داستان نکرده تنهادر دفترچه
تاریخ کعب است که یاد آن کرده شده و در آنجا بیش از این نمی گوید.

« در سال ۱۱۷۰ محاصره کریمخان رویداد و اونومید بازگشت » وما
نمیدانیم این سخن تاجچه اندازه درست است .

شکر کشی والی بغداد و پس از آن داستان خبری از کعبیان نیست و
مولی مطلب بر سر کعبیان گویا آسوده و آزاد میزیسته اند تا در سال
۱۱۷۵ پادشای بغداد و مولی مطلب مشعشی با لشکر انبوهی بر سر
آنان آمدند .

کعبیان چون مذتها در قمان نشیمن داشتند و پس از کوچیدن
بدورق نیز هنوز دسته‌هایی از ایشان در قبان باز مانده بودند والیان بغداد
بعنوان آنکه قبان از صره شمرده می‌شود و کعبیان رعیت دولت عثمانی
بوده‌اند از آنان چشم فرمانبرداری و پرداخت مالیات داشتند و شیخ سلمان
مالیات به ایشان نمی‌پرداخت بجای خود که در دریا و خشکی آزار
بکسان ایشان میرسانید و کعبیان تاخت و چپاول دریغ نمی‌داشتند از
اینجا دل پراز کینه او داشتند و پی فرصت می‌گردیدند . مولی مطلب
هم از اینکه کعبیان در همسایگی اونیر و مند شده بودند سخت خشمناک
بود و اینست که باعلی پاشا والی بغداد دست یکی کرده و لشکر انبوهی
آماده کرده بودند و با آن لشکر بفلاحیه راندند ولی باهمه انبوهی لشکر
کاری از پیش نبرده نومید بازگشتند .

چنانکه گفته ایم اندکی پس از این لشکر کشی بود که مولی
مطلب باز کیمخان زند جنک کرده بادست او کشته گردید . اما علی
پاشا بار دیگر در سال ۱۱۷۷ سپاه انبوهی از کرد و ترک و عرب گرد آورده

بفلاحیه تاخت و این باز نیز کاری از بیش نبرده نومید باز گشت .
خورشید پاشا در کتاب خود (۱) بر این شکستهای علی پاشا پرده
کشیده می گوید . « اگر چه او کعبیان را گوشمال بسزا داد ولی بعلمتی
که ما نمیدانیم آنان را زیر فرمان گرفته رعیت خود گردانید » ولی این
سخنان ارزش تاریخی ندارد .

در این زمان کریمخان پس از سالها کوشش حریفان خود را از همیان
برداشته پادشاهی ایران را از آن خویش گردانیده بود . والی که خویشتن
از عهده کعبیان بر نیامده بود بهتر آن دید که کریمخان را بدشمنی آنان
بر انگیزد و نامه ای نوشته همراه فرستادگان خود نزد او فرستاد و در
آن نامه وعده داده بود که اگر سپاه ایران بسر کوب کعبیان آهنگ
فلاحیه کند تا در آن نواحی درنگ نماید آذوقه و خوراک همه لشکر
بعهده حاکم بصره باشد و نیز هر چه کشتی خواسته باشند از بصره برای
ایشان فرستاده شود .

میرزا محمد صادق نامی در تاریخ زندیه می گوید پاشا در نامه خود

(۱) - در زمان ناصرالدین شاه نمایندگان از عثمانی و ایران باز
دید حدود این دو کشور را کرده اند که مایاد آن را خواهیم کرد . خورشید
پاشا همراه نمایندگان عثمانی و دبیر ایشان بوده و کتابی نوشته که ما
آنرا « کتاب خورشید پاشا » نام می بریم بگفته او داستان لشکر کشی
علی پاشا در کتاب گلشن خلفا نگارش یافته و آن کتاب چاپ شده ولی
ما دسترس بآن کتاب نیافتیم .

بکریمخان چنین عنوانی کرده بود. «شیخ سلمانی بنی کعب که از جمله بادیه‌نشینان مرزوبوم روم ومدتی است رخت عاقبت بمأمن محال دورق کشیده ...»

اگر نامی این سخن را بنام نامه پاشا از خود نساخته باشد (۱) باید گفت که والی بغداد کریمخان را فریب داده و برای دخالت خود در

۱- زیر این تاریخ نویسان باکی از آن نداشته‌اند که سخنانی از خود بافته بنام فلان پادشاه یا بهمان وزیر برشته نگارش بیاورند. اگر نوشته‌های آنان راست باشد باید گفت نادرشاه و کریمخان و ناصرالدین همیشه باسجع و روی سخن می‌گفته‌اند و در گفتگوهای خود بیایبی فلسفه و حکمت میسروده و آیات قرآنی و احادیث نقل می‌کرده‌اند! بویژه این میرزا محمد صادق که مرد بیدانشی بوده و خود او چنین می‌پنداشته که کعبیان پس از مرگ نادر از خاک روم بایران آمده‌اند چنانکه می‌نویسد: «بر دانایان لغات تازی و پارسی مستور نماند که شیخ سلمانی بنی کعب از جمله اعراب بادیه‌نشین ممالک روم و باجگذار فرماندهان آن مرزوبوم بود پس از انهدام بنیاد دولت نادرشاه بعلتی از والی بغداد و بصره رنجیده ... عشیره بنی کعب را که در مرتبه دوهزار خانواده میباشند مصحوب خود گردانیده... از شط العرب عبور نموده در خطه دورق از جمله بلاد خوزستان و در جنب شط العرب واقع...» پس دور نیست که این پندار غلط خود را در عنوان نامه والی گنج‌انیده باشد.

کار رعیت ایران بهانه تراشیده است. زیرا چنان که گفته‌ایم این هنگام بیش از صد و شصت سال بود که کعبیان در خاک خوزستان می زیستند و خود از نواحی قبان بود که بفلاحیه آمدند. اگر هم والی بغداد قبان را جزو بصره می شمرد بهر حال نام بادیه روم بیجهت است (۱).

شکر کشی کریمخان کریمخان در نواحی سیلاخور لشکر گاه داشت
بخوزستان که فرستادگان والی بغداد نزد او آمدند و نامه والی را رسانیدند.

در تاریخ زندیه می گوید و کیل پیش از آن یکی دو بار بر زبان رانده بود که کعبیان را گوشمالی دهد. ولی چون شیخ سلمان پاس ایران نگه داشته در دریا و خشکی گزند از مردم اوبه رعیت ایران نمیرسید این بود که و کیل در باره سر کوب او شتاب نداشت.

ولی چون نامه والی بغداد رسید خواهش او را پذیرفته از راه لرستان با سپاه روانه خوزستان گردید و چون بشهر دزفول رسید مردم آنجا از گزند و آزار بنی لام از اعراب خاک عراق شکایت داشتند که از شوریدگی ایران فرصت بدست آورده از سر حد گذشته در پیرامون دزفول بتاخت و تازہ میپردازند.

کریمخان نظر علیخان زند را بادسته از سپاه بر سر بنی لام فرستاد ولی اینان آن عشیره را در جایگاه خود نیافتند و چون باز میگشتند بدستوری

۱- دفة رچه تاریخ کعب تاریخ زندیه تألیف میرزا محمد صدق نامی

که از کریمخان داشتند برآل کثیرتاخته هستی آنان را بتاراج ویغما بردند زیرا آل کثیر همچنان دشمنی با کریم خان مینمودند و این هنگام که او با سپاه بچند فرسنگی ایشان رسیده بود بازرام نشده و بزرگان ایشان نزد او نشسته بودند .

کریم خان دوروز در دزفول درنگ داشت و از مردم آن شهر و از سران شوستر که بنام پیشواز تا آنجا بودند بیست هزار تومان پیشکش گرفته به آهنگ شوستر بیرون آمد و چون ماه رمضان در میان و جشن نوروز در پیش بود در بیرون شوستر لشکر گاه زده چندی در آنجا نشیمن گرفت .

چنانکه نوشته ایم شوستر در این هنگام لانه مردم او باش بود و ما آگاهی نداریم که کریم خان با آنان چه رفتاری کرد و آیا چه سزایی بید کرداری های چند ساله آنان داد .

پس از جشن نوروز از آنجا برخاسته زوبسوی فلاحیه روانه شدند و بهر رودی که میرسیدند پلی بروی آن بسته از آن میگذشتند تا بنزدیکی شهر فلاحیه در آمدند . در آنجا آگاهی یافتند که شیخ سلمان چون در خود تاب ایستادگی نمیدیده چند روز پیش از رسیدن آن سپاه کعبیانرا از فلاحیه کوچانیده و خویشتن با هستی و دارائی در دز حفرار نشیمن دارد .

کریمخان سه روز در فلاحیه درنگ کرده در این میان خبر رسید که

شیخ سلمان در حفار نیز درنگ نتوانسته و بجزیره محرزى (۱) گریخته
کریم خان از فلاحیه بیرون آمده در نزدیکی های قبان و حفار لشکر گاه
ساخت و کسانی نزد حاکم بصره فرستاده پیغام داد که چنانکه والی
بغداد وعده داده آذوقه برای سپاه از برنج و گندم و جوراه انداخته نیز
کشتیها برای دنبال کردن کعبیان در دریا بفرستد. حاکم بصره دو کشتی
پراخر ما کرده بفرستاد و نیز کشتی (زورقی) زرین و آراسته برای
سواری خود و کیل بفرستاد ولی از راه انداختن آذوقه و فرستادن کشتی
سرباز زده عذر خواست پیدا است که از نزدیکی آن سپاه انبوه
ورزیده. بحدود بصره ترس کرده بدرنگ کریم خان در آن نزدیکی
رضایت نمیداده.

باری کریمخان از رود بهمنشیر گذشته بجزیره محرزى در آمد و
گروهی را با سر کرد گی زکیخان در کشتیهایی که والی حویزه آورده
کرده و فرستاده بود نشانده از راه شط العرب بدنبال کعبیان فرستاد لیکن
شیخ سلمان در آنجا نیز درنگ نکرده بدریا گریخته بود.

کریمخان تلزمانی در آن نزدیکی ها درنگ داشت دز حفار را
بنیادکننده بند سابله را که گفتیم شیخ سلمان ساخته و بگفته تاریخ
زندیه « نمونه سدا سکندر » بود بشکست. ولی این کار از سیاهکارهای

۱- مقصود همان جزیره عبادان است که جزیر الخضر نیز نامیده
می شود محرزى اکنون دهکده و نخلستانی است در شمال آنجزیره بر
کنار رود بهمنشیر شاید دز محرزى نیز در همانجا بوده است.

کریمخان است . چه در سرزمینی مانند خوزستان بندبستن وشادروان بنیاد نهادن از ستر کترین کارها و خود مایه آبادی شهرها و خرمی کشت زارهاست اینست که پادشاهان نیکو کار و خردمند پولهای گزافی ریخته بندها وشادروانها در آنجا پدید آورده اند . کریمخان نیز بایستی بندی ساخته یاشکست یک بندی را جبران نماید نه اینکه بندبان استواری را که مایه سرسبزی فرسنگ هازمین بوده بر اندازد .

در دفتر چه تاریخ کعب می گوید برهنمایی مردی از عرب بود که کریمخان آن بند را بشکست بهر حال کار بسیار زشتی بوده و خود نتیجه این کار بود که قبان روی بویرانی گزارد آبادیهایش از میان رفت که اکنون در سراسر آنجا آبادی سرسبزی پیدا نتوان کرد (۱) . می توان گفت که خود لشکر کشی کریمخان بر سر شیخ سلمان جز خطا نبوده زیرا شیخ سلمان که با والی بغداد آن خونریزیها را کرده و بد انسان دشمنی در میانه پدید آمده بود دیگر با کریمخان از در ستیزگی و نا فرمانی در نمی آمد اگر کریمخان کسی نژاد فرستاده فرمانبرداری می خواست شیخ سلمان فرمانبرداری نموده سلمان مرد با خردی بود و با بادیهایی که در قبان و دورق پدید آورده بود علاقه بسیار داشت و با

۱ - جوی قبان اکنون از سمت کارون انباشته شده که آب بر آن در نماید ولی از سمت دریا باز است که آب تا نزدیکی های خرابهها قبان بلکه بالاتر از آنجا میرسد و کشتی های کوچک میتوانند در آن آمد و شد نمایند

اینحال انتظار دشمنی با کریمخان ازونمیرفت خود تاریخنگار زندیه آشکار می نویسد که کعبیان چه دردریا و چه درخشکی پاس ایران را نگاهداشته بمردم ایران آزار نمیرسانیدند . باید گفت کریمخان فریب والی بغداد را خورده و کاری را که ازو شایسته نبود انجام داده است .

زینهارخواستن شیخ کعبیان چون بدریا گریختند کشتی های حاکم سلمان از کریمخان
بصره ایشان را دنبال میکردند و از جزیره ای بجزیره دیگری میراندند . شیخ سلمان بهتر آن دید که دست بدامن کریمخان زده ازو بخشایش بخواهد و این بود که فرستاده نزد و کیل فرستاده از گذشته عذرخواسته و برای آینده زینهار طلبیده و بعهده گرفت که اگر لشکر ایران از دورق برخیزد و بکعبیان اجازه بازگشت بآنجا داده شود بار دیگر جزراه زیردستی و فرمانبرداری نپویند و سالانه خراج پردازند .

در تاریخ زندیه میگوید : چون کعبیان از میان اعراب بادیه نشین کیش شیعی داشتند از سوی دیگر گرمای خورستان بسیار سخت و سوزنده گردیده بود که لشکریان تاب نمی آوردند کریمخان درخواست شیخ کعب را بآسانی پذیرفت و لشکر از آنجا برداشته از راه خیر آباد و زیدیان رهسپار فازس گردیدند در آنجا پسر شیخ سلمان نزد او آمده پیشکشهایی آورده بود و بعهده گرفت که سالانه سه هزار تومان خراج بپردازند بدینسان قضیه بپایان رسیده کعبیان در جای خود بیاسودند (۱)

۱ - دفتر چه تاریخ کعب تاریخ زندیه .

پایان زندگی
شیخ سلمان

چنانکه نوشته‌اند در همانسال لشکرکشی
کریمخان (پیش از این حسادشه یا پس از آن)
عثمان برادر شیخ سلمان بدروزدنگی گفت. ولی خود

سلمان چند سال دیگر زنده و با کریمخان از در فرمانبرداری بود.
چنانکه گفتیم پیش از این پیش آمد آوازه شیخ سلمان چه در
توانایی و زورمندی و چه در کاردانی و مردم داری بهمه آن پیرامون‌ها
رسیده و او کشتی هادرشطالعرب و خلیج فارس بکار انداخته بر سراسر
آن پیرامون‌ها چیرگی پیدا کرده بود و بگفته نیبور در همانسال ۱۱۷۸
که کریمخان لشکری بر سر او آورده بود شماره کشتی‌های او بده
کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک رسیده بود که کسان او بدستگیری
این کشتیها بهمه بندرها و جزیره‌های آن پیرامون دست اندازی
می نمودند و باهمه آسایش و ایمنی که در قلمرو خود سلمان بود کسی
زهره دزدی یا راهزنی نداشت کسان او در دریا از مشهورترین دزدان و
راهزنان بودند که بهر کشتی که دست می یافتند دارایی آنان تاراج می
نمودند چنانکه چند کشتی انگلیسی را که بخلیج رسیده بود تاراج کردند
و از اینجا آوازه شیخ کعب و کسان او باروپا نیز رسید.

۲ - تاریخ کعب . نیبور (بخود کتاب نیبور دسترس نداشته آنچه

را که بارون دو بود از آن کتاب نقل کرده در دسترس داشته ایم).

ولی پس از آن آسیب کریم خان از شهرت و توانایی شیخ کعب بسیار کاست. چنانکه در مدت پنج سال که پس از آن پیش آمد زنده بود و دوباره بستن بند سابله بر نخاست و آبادی‌هایی که نتیجه آن بند بود به یکبار از میان رفت (۱)

جانشینان شیخ سلمان در سال ۱۱۸۲ شیخ سلمان نمانده پسرش شیخ غانم بجای او نشست در تاریخچه کعب جنک او را با مردم عمان نوشته می گوید غانم از عمانیان فراوان بکشت .

ولی زمان حکمرانی او بس کم بود و در سال ۱۱۸۳ کعبیان او را بکشتند و برادرش شیخ داود بجای او نشست . لیکن سال دیگر داود را نیز کشتند و شیخ برکات پسر عثمان (برادر سلمان) بزرگ عشیره گردید .

در این میان در سال ۱۸۸۶ طاعون سختی در عراق و در برخی از شهرهای خوزستان پدید آمده انبوهی را از مردم نابود ساخت. در زمستان ۱۱۸۷ کریمخان آهنگ گشادن بصره کرده صادقخان برادر او با سپاه گرانی از راه کوه کیلویه به شوشتر و از آنجا بحویزه آمد و از شط العرب گذشته روانه بصره گردید و آن شهر را گرد

۱. تاریخ کعب . کتاب نیبور (بخود کتاب نیبور دسترس نداشته آنچه را که بارور دو بود از آن کتاب نقل کرده در دسترس داشته‌ایم .)

فرو گرفت .

این جنگ و کشاکش یکی از ستر کترین حادثه‌های زمان کریم - خان است و مدت چهارده ماه لشکر ایران در بیرون بصره درنگ داشتند تا بشهر دست یافتند در همه آن کشاکش کعبیان همراه صادق خان بودند و کوشش و یاوری دریغ نمی ساختند .

بارون دو بود می نویسد کریم خان پاداش جانفشانی های شیخ کعب در این لشکر کشی شهر هندگان را باروستای آن باو واگذاشت که کعبیان را نشیمن دهد و مالیات آنجا را سالانه هزار تومان بپردازد .

در سال ۱۱۹۳ چون کریمخان بدروود زندگی گفت بار دیگر آشوب و شورش در ایران برخاسته زندیان تاسالین دراز بر سر تاج و تخت بایکدیگر کشاکش می کردند و بکندن بنادیکدیگر میکوشیدند از سوی دیگر آقا محمدخان قاجار از استرآباد و مازندران برخاسته در راه پادشاهی تلاشها بکار میبرد و بیایبی جنگها در میانه روی میداد پیداست که با اینحال کسی را فرصت آن نبود که اندیشه خوزستان کند و اینست که تادیر زمانی در تاریخهای ایران نامی از کعبیان و دیگر عشایر خوزستان برده نمیشود . جز اینکه میرزا علی رضادر تاریخ زندیه خود در سال ۱۲۰۲ برفتن محمد جعفر خان بکوه کیلویه و عربستان برای نظم و ایمنی آن نواحی اشاره میکند . میتوان گفت که تا زمان فتحعلیشاه مردم خوزستان بویژه کعبیان خود سر میزیستند و کسی را پادشاهی

شناخته ومالیات نمیپرداختند .

در تاریخچه کعب سرگذشت کعبیان را در این دوره خود سری بشرح مینویسد و کوتاه سخن او آنکه چون پس از مرگ کریمخان زندیان بصره راها کردند شیخ برکات هم بقلاخیه بازگشت و لشکر بهرامهرمز و هندگان کشیده آن نواحی را از آن خود ساخت و نیرو و زور او بس افزون گردیده از بندر بوشهر و عمان گرفته تا نزدیکهای بصره مردم باج گزار او گردیدند .

چون در سال ۱۱۹۷ شیخ برکات کشته گردید شیخ غضبان جانشین او شد. در زمان او نیز جنگهای بسیار روی داد: نخست سلیمان پاشا والی بغداد بهمدستی شیخ منتفق بچنگ کعبیان برخاستند . سپس مردم عدن و بصره و همه بندرها و کنار دریادسته بندی کرده آهنک پیکار کعبیان نمودند و در همه این جنگها فیروزی از آن کعبیان بود و دشمنان کاری از پیش نبرده بازمی گشتند شیخ غضبان بار دیگر بهرامهرمز و هندگان که از دست او رفته بود دست یافت و خونریزی فراوان کرد .

نویسنده تاریخچه کعب میگوید : حوادث زمان شیخ مبارک بس فزون است . ولی پس از زمانی خود او را نیز بکشتند و شیخ مبارک پسر برکات بجای او نشست در سال ۱۲۰۹ کعبیان او را بیرون کرده فارس پسداد و رابشیخی برداشتند . سال دیگر او را بیرون رانده شیخ محمد پسر برکات رابشیخی برگزیدند و تا این هنگام دوره شورش ایران نیز سرآمده قاجاریان در پادشاهی استوار شده بودند .

خوزستان در آغاز پادشاهی قاجاریان از آغاز قرن سیزدهم هجری
پادشاهی قاجاریان آغاز می‌شود. بدینسان که آقا محمد خان بنیاد
گزار آن خاندان از سال ۱۱۹۳ که کریمخان

بمرد بکوشش برخاسته ولی در سال ۱۲۰۵ بود که بشیر از تختگاه زندیان
دست یافته برادرزاده خود فتحعلیخان را در آنجا بفرمانروایی برگماشت
سپس در سال ۱۲۰۸ لطفعلی خان آخرین باز مانده زندیان را دستگیر
کرده بکشت.

در این زمان چنانکه میدانیم خوزستان بچندین بخش شده شهر
شوشتر و شهر دزفول و آل کثیر و خاندان مشعشع و کعبیان هر یکی
خود سر و جدا گانه زندگی می نمودند و هر گز پروای آقا محمد خان
را نداشتند.

ولی چون در سال ۱۲۱۲ آقا محمد خان در شوشی کشته گردید
و برادرزاده اش فتحعلیخان بجای او پادشاهی نشست و کم کم شورشها
از میان رفت و کارها سامانی گرفت این زمان خوزستان را بدو بخش
کرده شوشتر و دزفول و حویزه را که بخش شمالی است جزو کرمانشاهان
کرده بمحمد علیمیرزای دولتشاه سپردند و رامهرمز و فلاحیه و همدگان
را که بخش جنوبی است جزو فارس دانسته به حسینقلی میرزا پسر
دیگر فتحعلیشاه دادند ما نیز از هر بخش جدا گانه سخن میرانیم.

از شوشتر و دزفول تا زمان کریمخان سخن را نده ایم
پس از مرگ کریمخان در آن شورشهایی که بر
خاست از حال این دو شهر و از کارهای مردم
بستن دولتشاه
بنده میزان را

او باش آنجا آگاهی درستی نداریم جز اینکه در شوشتر که گفتیم سردسته شورشیان سید فرح‌الله کلانتر بود و پس از مرگ او پسرش سید اسدالله را کشتند در زمان آقامحمدخان سردسته شورشیان ابو الفتح خان پسر دوم سید فرح‌الله خان بود آقا محمدخان هم حکومت شوشتر را باو واگذاشت .

در این میان دو تیرگی حیدری و نعمتی سخت رواج داشت و همیشه بساط دشمنی و کینه‌ورزی در میان گسترده بود و چه بسا که کار بخونریزی می‌کشید و این بود که گاهی حکومت بخانواده مرعشیان که از زمان صفویان در آنجا نشیمن داشتند و خاندان معروف و محترم می‌بودند سپرده میشد .

امام محمدعلیمیرزای دولت‌شاه او بزرگترین همه پسران فتح‌علیشاه و یکی از شاهزادگان توانا و کاردان قاجاری بود چنانکه کارهای سترگی کرده و نامی از خود در تاریخ ایران بیادگار گزارده چنانکه گفتیم او فرمانروای کرمانشاهان و غرب بوده و بخش شمالی خوزستان باو سپرده شده بود .

در سال ۱۲۲۱ دولت‌شاه آهنگ خوزستان کرده چون بشوشتر رسید ابو الفتح خان کلانتر را که نام بردیم دستگیر و از دو چشم نابینا ساخت بدیگر سرکشان نیز بهریکی سزایی داد .

چنانکه گفته ایم این زمان شوشتر گرفتاری آبی بود بدینسان که از زمان نادرشاه بند میزان هم چنان شکسته مانده و تا این هنگام

هفتاد و نه سال بود که از رهگذر شکستن آن بند شهر شوشتر و روستای میاناب بی آب مانده و مردم گرفتار پریشانی و تنگی بودند .
شوشتریان نام و آوازه دولت‌شاه راشنیده بودند و این درآمدن او را به شوشتر غنیمت دانسته شکایت بند میزان را نزد او برده خواستار بستن آن گردیدند . دولت‌شاه خواهش آنان را پذیرفته معماری که در در کرمانشاه داشت بشوشتر خواسته با و دستور داد که به بستن بند برخیزد و خویشتن بکرمانشاهان بازگشت .

استاد معمار از همان تابستان بکار آغاز کرده با سختی بسیار در مدت سه سال بند را بیابان رسانید . نیز چند چشمه از پل فتحعلیخان را که شکسته بود دوباره ساخته استوار گردانید . در ماه رمضان ۱۲۲۴ بود که آب بشاخه شتیت ریخته هم به نهر داریان (دشت آباد) درآمد و بروستای میاناب روان گردید و مردم شادی بسیار کرده به کشت و کار پرداختند .

در کتاب «فائق البیان» که تفصیل ساختن آن بند را شرح میدهد (۱) از فراوانی کشت و سبزیکاری و ارزانی میوه که در آن سال از زمین های میاناب برخاسته بود و از شادیهای مردم سخن دراز میراند . می گوید «آبادی شوشتر» را ماده تاریخ یافتند .

(۱) یکی از سادات جزایری شوشتر کتابی در تفسیر آیه «ان الله یامر بالعدل والاحسان» بنام دولت‌شاه نوشته که آنرا «فائق البیان» نام داده و در مقدمه داستان بستن بند میزان را بتفصیل یاد می کند .

ولی این فراوانی کشت و هیوه و شادی مردم چون ابرتابستان دیر
 نپایید زیرا در سال ۱۲۲۷ در ماه ربیع الاول باردیگر ناگهان بند شکافته
 و باندک زمانی بر افتاد و بدینسان باردیگر همه آب بشاخه گر گردد آمده
 جوی داریان تهی و زمینهای میانابی آب گردید و همه کشت ها خشک
 شده از میان رفت .

چون این خبر به محمد علی میرزا رسید باردیگر معمار را روانه
 خوزستان گردانیده فرمود بند را از سر نو بسازد معمار بشوشترا آمده
 از تابستان همان سال (۱۲۲۷) کار آغاز کرد و چنین رخ داد که چند بار
 هنگام بهار زور آب بیشتر گردیده آنچه را که ساخته بودند و نا انجام
 بود پاک از میان برد . با اینهمه معمار دست از کار برنداشته در مدت چهار
 سال باردیگر بند را پایان آورد.

همین بند است که اکنون استوار و برپا مانده و بنام بند محمد
 علی میرزا یا بند خاقانی یا بنام دیرین خود بند میزان خوانده می شود.
 در کتاب فائق البیان درباره درازا و پهنای آن چنین می نگارد :

دراز	۴۶۷	ذرع شاه
پهنای (از پایین و بنیاد)	۵۳	»
» (از بالا و کف بند)	۴۴	»
بلندی (در میانه)	۲۰	»
» (در این سرو آن سر)	۴ یا ۵	»

در همان سال ۱۲۳۱ که بند میزان بانجام رسید محمد علیمیرزا برای سرکوب اسدالله خان بختیاری که در دزملکان بیرق سرکشی برافراشته بود بخوزستان آمد و بدانسان که در ناسخ التواریخ و دیگر تاریخها نوشته اند اسدخان را دستگیر نمود. در همین سفر او بود که لشکری هم بر سر کعبیان فرستاد چنانکه سپس خواهیم نگاشت و چون از این کارها پیرداخت بکرمانشاه باز گشت.

تا سال ۱۲۳۶ که زنده بود حکومت شمال خوزستان از او بود. پس از مرگ او نیز سالهایی پسرش محمد حسین میرزا حکمران کرمانشاهان و این نواحی بود تا او را برداشته محمد تقی میرزا (حسام السلطنه) را برگماشتند سپس بار دیگر محمد حسین میرزا را بفرمانروایی فرستادند و او بود تا پس از مرگ فتحعلیشاه در سال ۱۲۳۹ محمدشاه برادر خود بهرام میرزا را حاکم این نواحی گردانید. (۱)

گفتیم که فتحعلی شاه بخش جنوبی خوزستان	لشکر کشی پسران
را جزو فارس کرده به پسر خود حسینعلی میرزا	فتحعلی شاه بر سر
سپرد و گفتیم که این زمان شیخ کعبیان	کعبیان
علوان بسود سپس در سال ۱۲۱۶ شیخ محمد پسر برکات بجای	
او آمد.	

حسینعلی میرزا در آغاز فرمانروایی خود سال بود ولی سپس که بزرگ شد یکی از شاهزادگان توانا و کاردان گردید. باینهمه تا سالیان دراز کعبیان همچنان خود سرو آزاد بودند و کسی بسراغ آنان نمی آمد

(۱) تحفة العالم فائق البیان ناسخ التواریخ

بلکه چنانکه از نگارشهای میجر کینیر پیداست در بخش شمالی خوزستان که سپرده دولت شاه بود نیز نابسامانی در کار بوده .

میجر کینیر معاون سرجون ملکم معر دفاست که همراه اوبه ایران آمده و در سال ۱۲۲۵ ششماه در خوزستان درنگ داشته است و کتابی در جغرافیای ایران نوشته . در آن کتاب از نالیمنی راههای خوزستان و از ستمگری بیگلربیگی (حاکم) شوشتر و راهزنی و چپاول بختیاریان در نواحی رامهرمز شکایت‌ها می‌نویسد . هم از نوشته‌های او پیداست که شیخ محمد کعبی فرمانبر دولت قاجاری نبوده و مالیاتی نمی‌پرداخته . در محرم ۱۲۲۷ شیخ محمد مرده شیخ غیث پسر غضبان بجای او نشست او نیز پیروی از گذشتگان خود داشته روی خوش بدولت قاجاری نشان نمیداد .

در همان سال دولت قاجاریه برای نخستین بار باندیشه رام کردن کعبیان افتاده از فارس لشکر بر سر ایشان فرستاد . در تاریخهای فارسی یادی از این داستان نکرده‌اند. در تاریخچه کعب که آن رایاد کرده می‌گوید: (لشکر از ایران بر روی هندیان آمدند. میرزا بهبهان (یا میرزای بهبهان) باسی هزار سپاه بر کعبیان تاخت. شاید مقصود از میرزا بهبهان حاکم بهبهان است که سر کرده سپاه بوده بهر حال بگفته تاریخچه کعب کعبیان نیز سپاه آراسته و در نزدیکی ده ملا بالشکر ایران جنگیده و آنانرا شکسته‌اند . می‌گوید: «کشتار فراوان از ایشان کردند و چادر میرزا را تاراج نمودند.»

گویا نتیجه این شکست سپاه حسینقلی میرزا بوده که در سال ۱۲۳۱ که گفتیم محمد علیمیرزا بخوزستان آمده بود پس از انجام کار خود در بخش شمالی بکارهای بخش جنوبی نیز پرداخته لشکری بسر کعبیان فرستاد. در تاریخچه کعب درباره این لشکر کشی نیز می نویسد کاری از پیش نرفت. می گوید ولی شاهزاده برای آنکه پرده بروی نومییدی خود بکشد با کعبیان صلح نمود.

لیکن این باور نکردنی است که محمدعلیمیرزا از چاره کعبیان درمانده و ناچار از صلح با آنان باشد. زیرا چنانکه در تاریخها نوشته اند دولت شاه این زمان بسیار توانا بود و با عثمانیان جنگیده بر آنان چیره میگردید. اگر هم شکست سپاه حسینقلی میرزا را باور نماییم این زبونی محمد علیمیرزا را باور نخواهیم کرد. گویا چگونگی این بوده که کعبیان خود را زبون دیده و از درزینهار خواهی درآمده اند و دولت شاه که گویا خود او همراه لشکر کشی نبوده و چندان اهمیتی باین قضیه نمیداده در خواست آنان را پذیرفته و لشکریان را باز پس خوانده است.

این عادت همیشگی کعبیان و دیگر مانند گسان ایشان بود که چون دولت را ناتوان می دیدند خود سری می نمودند و همینکه دولت توانامی گردید و لشکر بر سر آنان می فرستاد از در زبونی درمی آمدند. (۱)

(۱) در تاریخچه کعب بحادثه دیگری نیز اشاره می کند باین عبارت «ثم جرت مقدمة العجم الشاهزاده فی سنة ۱۲۳۳». ولی عبارت چون کوتاه و ناروشن است مقصود را در نیافتیم.

بارون دو بود که در آغاز پادشاهی محمد شاه سفری بخوزستان کرده و مانام او را خواهیم برد نیز درباره کعبیان می نویسد: «در هر هنگام که پادشاهان ایران نیرومند می شدند کعبیان فروتنی از خود نموده فرمان می بردند و مالیات می پرداختند. در آغاز پادشاهی فتحعلیشاه کعبیان فرمان برداری نمی نمودند ولی گفته اند که در آخرها مالیات از پول نقد و اسبهای تازی بفرمانفرمای فارس می فرستادند».

می توان گفت تا سال ۱۲۵۷ که منوچهر خان معتمدالدوله گوشمال سختی بکعبیان داد اینان بادولت ایران رفتار دورویانه داشتند بدینسان که گاهی مالیات داده و گاهی نمی دادند. اگر در بیرون نام رعیتی ایران بروی خود میگزاردند در درون خود را آزاد شناخته خود سرانه بهر کار میپرداختند. چنانکه در تاریخچه کعب در همان زمان شیخ غیث از یکرشته حوادثی نام میبرد که شیخ غیث با شیخ حمود رئیس منتفق پیمان همدستی بسته و با والی بغداد دشمنی نموده یا با اومی جنگیده اند و بصره را بمحاصره می گرفته اند نیز یکرشته جنگهایی میان کعبیان و عشایر عراق و مردم کویت و دیگران را یاد میکند.

پیدا است که دولت قاجاری از این کارها آگاهی نداشته و دخالتی نمیکرده و کعبیان خودسرانه به آن کارها برمیخاسته اند.

بسختن خود بر گردیم یکی از حوادث زمان شیخ غیث شوریدن کعبیان بر اوست که در سال ۱۳۳۱ او را بیرون کرده عبدالعلی پسر شیخ محمد را بجای او به شیخی پذیرفتند. و اسی زمان عبدالله هفت

ماه و چند روز بیش نبوده و شیخ غیث دو باره به شیخی بازگشت .

یکی دیگر از حوادث شیوع وباست در خوزستان در سال ۱۳۳۶
شیخ غیث را در سال ۱۳۴۴ که میان بکشتند پس از او بردش شیخ
مبادر پیشوا گردیده از کشندگان برادر خود کینه باز جست و همه آنان
را بکشت .

در زمان شیخ مبادر بود که در ۱۳۴۵ که فتحعلیشاه بخوزستان
در آمد . (۱)

آمدن فتحعلیشاه
بخوزستان
در سال ۱۳۴۵ که فتحعلیشاه بفارس آمده بود از
آنجا از راه بهبهان آهنگ خوزستان کرد . شیخ
مبادر با پیشکش ها به پیشواز شتافته در میان
بهبهان و رامهرمز پیش شاه رسید از آنجا فتحعلیشاه بشوشتر و از شوشتر
بدزفول رفته از راه خرم آباد به پایتخت بازگشت و هجرت از گردش و تماشا
کاری نکرد .

شکفت است که کارکنان دربار فتحعلیشاه بودن که میان را با
آن زور و نیرو با آن حال خود سری که شرح آن را داده ایم زیان کار خود
نمی شماردند و هرگز بروی خود نمی آوردند که بودن این مردم در این نقطه
سرحدی بهترین دلیل ناتوانی دولت میباشد .
در همان زمان شیخ مبادر است که استاکلر نامی انگلیسیان

(۱) تاریخچه کعب سیاحتنامه بارون دبود جغرافی میجر کینیر .

بخوزستان آمده و می نویسد شیخ مبادریان زده هزار پیاده و شش ماهفت هزار
سواره داشت و توپها در میدان فلاحیه گزاردده بود .

با این همه توانایی آیانمی بایست حال او درست و روشن باشد که آیا چه
کاره ایران است و آیا این سپاه را برای چه نگاهداشته؟!
باری شیخ مبادر تا سال ۱۲۴۷ ریاست داشت و در آنسال او را بیرون
کرده عبدالله پسر محمد را که گفتیم در زمان شیخ غیث هفت ماه پیشوا بود
بجای او گزاردند. (۱)

طاعون بزرگ
در خوزستان
در سال ۱۲۴۷ طاعونی در خوزستان پیدا شد که
کمتر مانند آن دیده شده و گروه بس انبوهی را
از مردم آنجا از عرب و عجم نابود ساخت و بسیاری

از آبادیها را از مردم تهی گردانیده و برانه گذاشت.
در شهر شوشتر یک نیم بیشتر شهر از گزند آن طاعون و برانه گردیده
که هنوز هم ویران است مردم افسانه ها و گزافه گوئیهای بسیاری در
باره آن بلاد دارند . از جمله دریکی که در همان زمانها تدوین گردیده در
این باره می نویسد : گذشته از غرباء که بشمار نیامد از بومیان خود شهر
هشت هزار تن نابود گردید .

دیگری در دفترچه ای که بفرمان معز الدوله بعنوان سرشماری شوشتر
و آن پیرامونها نوشته در این باره می گوید :
طاعون از شوال آنسال تا صفر سال دیگر پنجمه دوام یافت و

(۱) تاریخچه کعب ناسخ التواریخ

سختی بیشتر آن در ماه ذیحجه بود چنانکه در سه روز ایام تشریق هجده هزار تن از مردم شوشتر را نابود ساخت.

ولی این نوشته‌ها گزافه آمیز است. زیرا میجر کینیرا که پیش از طاعون در خوزستان بوده مردم شوشتر را می گوید بیش از پانزده هزار تن می باشند. اگر هم این نوشته او را بی پایه بدانیم سید عبداللطیف شوشتری که در گزافه گوئی دست درازی داشته و نزدیک با آغاز پادشاهی فتحعلی شاه می زیسته او شماره خانه های شوشتر را در زمان خود دوازده هزار خانه کمابیش نوشته و چنانکه ماسخن او را گزافه ندانیم و هر خانه را دارای پنج تن آدمی بشماریم همگی مردم شوشتر پیش از سال طاعون شصت هزار تن کمابیش بوده پس چگونه می توان پذیرفت که شصت هزار تن از آن مردم نابود گردیده یا در سه روز هجده هزار تن مرده است !۹

بارون دبود که ده سال پس از طاعون در خوزستان بوده شماره مردم شوشتر را از چهار هزار تا پنج هزار تن می نگارد. اگر این سخن او را با گفته میجر کینیرا بسنجیم باید گفت بیش از یازده هزار تن از شوشتریان با طاعون نمرده. اگر هم گفته های این اروپاییان را از روی آشنایی که بحال آنان داریم کمتر از میزان راستین دانسته رقم های آنان را دو برابر گردانیم باز شماره مردگان طاعون بیش از بیست و دو هزار تن نخواهد بود. بهر حال میتوان باور کرد که در این ناخوشی يك نیم مردم چقدر شوشتر و چه در دیگر شهر های خوزستان نابود

گردیده یا پراکنده شده‌اند شگفت است در دفتر سرشماری شوشتر که نام بردیدی می‌گودانیال پیغمبر طلسمی برای وبا و طاعون نقش و در قلعه شوش زیر خاک پنهان کرده بود و از برکت آن طلسم هیچکاهی آن ناخوشیها بشوستر و دزفول نمی‌آمد تا چند سال پیش جاسوسان انگلیسی آن سنک را دزدیدند و از آن هنگام وبا و طاعون با آزادی باین شهرها می‌آیند (۱) می‌گوید: از سال ۱۲۴۷ که طاعون بزرگ در گرفت شش بار دیگر و با در شوشتر پیدا و هر بار گروه بسیاری را نابود گردانیده است (۲)

سرکشی محمد تقیخان در سال ۱۲۴۹ که آخر زندگانی فتحعلیشاه بختیاری و دست یافتن او بخوزستان بود محمد تقیخان بختیاری که بزرگ طایفه چهارلنگ و بدلاوری و کاردانی معروف بود سرکشی آغاز کرده در راه فارس و اصفهان براه زندن پرداخت. هنگامی نیز بیست هزار تومان مالیات دیوانی را که از شیراز بتهران فرستاده بودند بتاراج برده بدینسان

(۱) مقصودش یکی از آن سنگهای نوشته‌دار شوش است که چون در روی خاک پیدا بوده هنوز پیش از آغاز کاوش در آنجا انگلیسها از آنجا برده‌اند.

(۲) ناسخ التواریخ تاریخچه کعب دفترچه سرشماری شوشتر - باید دانست که در سال ۱۲۴۷ وبا و طاعون در سراسر ایران پیدا بوده و در همه جا کشتار می‌کرده. ولی شاید در خوزستان سختی بیشتر داشته است.

کار او بالا گرفت و روزبرور بر شماره پیروان او می افزود تا باهشت هزار سوار بخوزستان آمده شوشتر را گرد فرو گرفت این زمان حاکم شوشتر اسدالله میرزا پسر دولت شاه بود که بدست نشاندگی از برادرش محمد حسین میرزا حکومت داشت . او در خود یارای ایستادگی ندیده شهر را بمحمد تقیخان سپرد. محمد تقیخان بدزفول نیز دست یافت و بر امهرمز و بهبهان رفته آنجاها را نیز از آن خود ساخت. ولی خان ممسنی که یکی از راهزنان پردل و بنام بود او نیز بمحمد تقیخان پیوست و بدینسان زور و نیروی سرکش بختیاری بی اندازه گردیده آوازه دلیرها و جانفشانیهای او در همه جا بر زبانها افتاد . فتحعلیشاه در این هنگام در تهران بود برای چاره کار محمد تقی خان آهنگ اصفهان کرد و بر فارس و بروجرد و دیگر جاها فرمان فرستاد که لشکر باصفهان روانه نمایند. ولی خود او پس از پانزده روز که در اسپهان درنگ داشت بدرود زندیگی گفته همه تدبیرهایش بیهوده گردید از این پیش آمد رواج کار محمد تقیخان چندین برابر گردیده کسان او راه فارس تا کاشان را فرا گرفته همه کاروانها را لخت می نمودند و چون محمدشاه به تخت پادشاهی نشست در آغاز کار دشمنان بسیار داشت زیرا برخی پسرهای فتحعلیشاه در فارس و دیگر شهرها در آرزوی پادشاهی بودند و گردن پادشاهی او نمیگذازدند این بود که در سال ۱۲۵۲ محمد تقیخان در کوهستان بختیاری و درخوزستان خودسرانه فرمان می راند و کسان او بر اهزنی روز می گزاردند .

در این هنگام اعراب بنی لام نیز که در حدود عراق و ایران نشیمن داشتند فرصت بدست آورده در نواحی شوشتر بتاخت و چپاول میپرداختند و تازمستان سال ۱۲۵۲ که بهرام میرزا بشوشتر آمد مردم گرفتار این آشفته‌گی‌ها بودند (۱)

کعبیان در زمان کعبیان که در زمان آسودگی پادولت سرگران **این آشفته‌گی‌ها** بودند و جز آن‌دک مالیاتی نمی‌پرداختند پیداست که در این آشفته‌گیها بیکبار بخودسری گراییده‌اند.

چنانکه گفتیم در سال ۱۲۴۷ نوبت شیخی به عبدالله پسر محمد رسیده ولی زمان او این بار نیز آن‌دک بود و دیری نگذشت که او بر خاسته (۲) شیخ‌سامر پسر غضبان بجای او پیشوای کعبیان گردید.

بارون دبود می نویسد. در آغاز پادشاهی محمد شاه هنگامیکه منوچهر خان معتمدالدوله حاکم فارس بود و در دز گل گلاب را گرد فرو گرفت بشیخ کعب که نزدیک همسایه آن دز است فرمان فرستاد که آذوقه برای سپاه راه بیانداز. شیخ پاسخ گفت که تا کنون چنین رسمی نبوده که کعبیان برای لشکر شاه آذوقه راه بیاندازند. ولی چون منوچهر خان دز را بکشاد شیخ کعب ترسیده آذوقه برای لشکر راه انداخته چند هزار تومان هم پیشکش برای منوچهر خان فرستاد.

ولی در ناسخ التواریخ از گفته منوچهر خان چنین آورده: «آن هنگام

(۱) ناسخ التواریخ سیاحتنامه بارون دبود

(۲) دانسته نیست که مرده یا بیرونش کرده‌اند

که فرمانگزار فارس بودم (شیخ نامر) منال دیوانی کعبرا نیز نداده «
در زمان فرهاد میرزا نیز که پس از منوچهر-رخبان والی فارس
گردید کعبیان تامیتوانستند از دادن مالیات خودداری می کردند گاهی
فرهاد میرزا ناگزیر میشد که برای دریافت مالیات سواره بر سر
ایشان بفرستد (۱).

چون در سال ۱۲۴۹ پس از مرگ فتحعلیشاه محمد
لشکر کشی بهرام میرزا
بر سر محمد تقیخان شاه در تبریز بر تخت پادشاهی نشست بهرام میرزا
برادر کبوتر خود را در همان جا والی کردمانشاه و
لرستان و خوزستان گردانیده از راه مراغه و کردستان روانه ساخت .
ولی تاسه سال بهرام میرزا بخوزستان نپرداخته و تنها در زمستان سال
۱۲۵۳ بود که بالشکری آهنگ آنجا را کرد محمد تقیخان که در این
هنگام در دزتل میانه کوهستان بختیاری ودشت خوزستان نشیمن داشت
چون از آهنگ بهرام میرزا بخوزستان رسیدن او با توپخانه آگهی
یافت برادر خود علینقی خان را پیش شاهزاده فرستاده فروتنی آشکار
ساخت و بگردن گرفت که از آن پس سالیانه مالیات بپردازد ولی خواستار
شد که او را از آمدن به نزد شاهزاده معذور دارند . بهرام میرزا این
خواهش او را نپذیرفت و از آمد و شد میان جیگران کاری نگشود .
بهرام میرزا زمستان را در شوشتر بسر داده در آغار بهار با سپاه
آهنگ دزتل نمود. محمد تقیخان آن دز را رها کرده بدزمو نگشت که از

(۱) ناسخ التواریخ سیاحتنامه بارون و بود

استوار ترین دزهای بختیاری بود پناهنده گردید. در ناسخ التواریخ می گوید مردم بختیاری که بر سر او بودند بیمناک شده گفتند ما را بالشکر پادشاه یارای جنک نیست محمد تقیخان باردیگر برادر خود را نزد بهرام میرزا فرستاد و کوتاه سخن آنکه در میانه آشتی رویداده محمد تقیخان نزد شاهزاده شتافت سپس هم شاهزاده میجر همراه راولنسن انگلیسی که از سر کردگان سپاه او بود وباسی تن سوار بدزم و نگشت رفته چند روزی میهمان بختیاران شدند. سپس هم محمد تقیخان را برداشته بدز تل واز آنجا بشوستر آمدند و چنین قراردادند که زن و فرزندان محمد تقیخان و علی تقیخان و برخی خویشان را بعنوان گروگان بکرمانشاهان بفرستند و علی تقیخان همیشه نزد شاهزاده بماند.

پس از این قرارداد محمد تقیخان بجای خود برگشت بهرام میرزا نیز از شوستر بدز فول و از دز فول بخرم آباد رفت. ولی محمد تقیخان هنوز سر رام شدن نداشت. در این هنگام که میانه ایران و انگلیس بر سر شهر هرات رنجش پیدا شده بود کار کنان سیاسی انگلیس که بنامهای گوناگون در ایران درنگ داشتند در کار محمد تقیخان دخالت کرده او را از رام شدن باز میداشتند. مجیر راولنسن که گفتیم با بهرام میرزا همراه بود از آن کار کنان سیاسی بود و شاید نتیجه دخالت اوست که این لشکر کشی بهرام میرزا پاک بی نتیجه ماند و محمد تقیخان پس از آنکه بدست دولت افتاده دوباره بجای خود بازگشت.

از اینجاست که در سال دیگر که محمد شاه بآهنگ هرات از تهران

بیرون آمده بود از رهگذر محمد تقی خان و بختیاریان سخت‌نگرانی داشت و برادر خود سلطان مراد میرزا را باشهزار سپاه روانه نمود که در چمن‌کندهان بختیاری لشکرگاه ساخته از بزرگان بختیاری گروه‌ها گرفته نزد منوچهرخان معتمدالدوله که این هنگام والی اصفهان و لرستان و خوزستان گردیده و در اسپهان نشیمن داشت بفرستد.

در زمستان همانسال چون سلطان مراد میرزا از چمن‌کندهان بچمن‌مالمیر آمد محمد تقی خان در برابر او سپاه آراسته بجنگ برخاست. در ناسخ میگوید: پانزده روز این جنگ و ستیز برپا بود تا سر انجام بختیاریان پایداری نتوانستند و محمد تقی خان خود را زبون دیده علیقلی خان رانزد سلطان مراد میرزا فرستاد ولی شاهزاده پافشاری داشت که خود محمد تقی خان نزد او بیاید و چون محمد تقی خان از راه نومید بود دست بدامن معتمدالدوله که این هنگام در شوشتر نشیمن داشت زد و معتمدالدوله از سلطان مراد میرزا خواستار شد که بمحمد تقی خان زینهار داده او را آزاد بگذارد. سلطان مراد میرزا این خواهش را پذیرفته گروه‌هایی را که از بختیاران گرفته بود در شوشتر بمعتمدالدوله داده خویشتن از راه کوه کیلویه بفارس شتافت. (۱)

(۱) ناسخ التواریخ

داستان محمره مابارها از رود کارون نامبرده از چگونگی آن

در زمان های باستان گفتگو کرده ایم . این نکته را هم باید گفت که در زمانهای باستانی کارون با شط العرب در نیامیخته از جویی که امروز بنام بهمنشیر معروف است یکسره بدریا میریخته نمیدانیم کدام پادشاهی جویی میانه دورود برای آمدوشد و کشتی ها پدید آورده که حال امروزی پیدا شده و در همان زمانها بوده که در شمال این جوی در آنجا که دورود بهم مییوندد آبادی پیدا شده که بنام «بیان» معروف بوده . نیز آن جوی نوین را جوی بیان مینامیده اند .

در قرنهای نخستین اسلام بیان یکی از شهرهای خوزستان شمرده میشد و ناچار بعلت آمدوشد کشتیها تجارت مهمی داشته یکی از کارهای تاریخی عضدالدوله دیلمی اینست که آن جوی بیان را که برای آمدو شد کشتی های بزرگ گنجایش نمیداده پهن تر و گودتر گردانیده بنام خود «جوی عضدی» نامید و پیدا است که از این کار او رونق بیان بیشتر گردید. گویا از همان زمان عضدالدوله و در نتیجه آن کار او بوده که کاروان از جوی دیرین خود (بهمنشیر) بازگشته و بخش انبوه آب آن از راه جوی بیان بشط العرب ریخته است .

بیان تا قرن چهارم که مقدسی نام آنرا میبرد آباد بود ولی سپس نامی از آن در کتابها نیست و ما نمیدانیم در چه زمان از میان رفته . جز اینکه در آخرهای قرن دوازدهم آبادی را بجای آن بنام «محمره» می یابیم .

نخستین بار که ما بنام محمره برمیخوریم در تاریخچه کعب است که در حوادث زمان شیخ غیث نام آنرا «کوت المحمره» می برد و از اینجا پیداست که دزی بوده و گروهی از کعبیان در آن نشیمن داشته اند سپس هم میجر کینیر آنرا از دبه های خوزستان می شمارد پس از دیری نیز آن را شهری می یابیم که سرپرست آن حاجی یوسف پسر حاج مراد او (نیای شیخ خزعلخان) می باشد (۱)

در زمان شیخ ثامر محمره دیگر آباد تر شده و اختیار آن بدست حاج جابر پسر حاج یوسف افتاده بود شیخ ثامر آنرا بندر آزادی ساخته درهای آنرا بروی کشتیهای تجارتنی باز داشت و از اینجا رونق آن شهر بیش از پیش گردید .

ولی از همین کار او علیرضا پاشا والی بغداد سخت رنجیده کمر بدشمنی کعبیان استوار گردانید چرا که بصره تا آن زمان یگانه بندر شط العرب بوده سود گزافی از گمر کخانه آنجا بهره والی من گردید و چون باز شدن بند محمره از آن سود می کاست از اینجا والی بدشمنی برخاسته دل بویرانی محمره بست . چنانکه گفته ایم در آن زمان ها سرحدی میانه ایران و عثمانی شناخته نبود و والیان بغداد از دخالت در کار خوزستان بویژه در کار کعبیان خودداری نمی نمودند . در این هنگام

(۱) لورد کرزن نوشته محمره رادر سال ۱۸۱۲ (مطابق ۱۲۲۷)

حاج یوسف بنیاد نهاد . با آنکه ما سالها پیش از آن نام محمره را در تاریخچه کعب و در کتاب کینیر می یابیم .

نیز محمد شاه در بیرون هرات گرفتار محاصره آن شهر بوده فرصت خوبی برای والی بغداد پیش آمده بود. شاید هم انگلیسیان در برانگیختن او نیز دست داشته‌اند.

بهر حال در سال ۱۲۵۴ در ماه رجب بود که علیرضا پاشا با سپاه انبوهی از ارنائود و عشایر عراق و برخی عشایر نجد از بغداد آهنگ محمره نمود شیخ عبدالرضا نامی از کعبیان که خویشاوند شیخ ثامر بو و ازورنجیده بغداد شناخته بود نیز همراه بود این شگفت‌تر که شیخ ثامر و حاج جابر قصد علیرضا پاشا را در نیافته هرگز گمان نمی‌کردند که آن لشکر بر سر محمره می‌آید بارون دبود می‌نویسد: شیخ کعب یکی از خویشانش (مقصود عبدالرضا است) که پاشا بسوی خود کشیده و وعده شیخی باو داده بود فریفته غافل ساخت بدینسانکه سفارش داد لشکر کشی پاشا به آهنگ محمره بلکه به آهنگ بصره می‌باشد و این بود که شیخ کعب آماده جنگ نشد و چون معتمد الدوله فرمان به محمد تقیخان داد که دوهزار سوار بختیاری نزد کعبیان بفرستد شیخ آنرا نپذیرفته پاسخ داد که لشکر کشی والی جز برای بصره نمی‌باشد.

بهر حال در روز بیست و سوم رجب بود که پاشا با آن لشکر انبوه ناگهان بمحمره رسیده کرد دزرا فرو گرفتند و با توپ و تفنگ دست بکار کردند. حاج جابر که گفتیم گماشته ثامر در محمره بود کاری پیش از این نتوانست که خود را بیرون انداخته بفلاحیه بگریخت و لشکریان ارناد و اعراب بدرون دز در آمده دست بکشتار و تاراج گشادند و از مردم بیچاره فراوان کشته و بر خانه‌ها کندن و سوختن دریغ نگفتند هر چه

مال و اندوخته بدست آوردند تا راج کرده با گروه انبوهی از زنان و دختران
و پسران که اسیر گرفته بودند بعراق بازگشتند .

عبدالباقی افندی عمری شاعر معروف عراق که در این لشکر
کشی و کشتار تاراج همراه علیرضا پاشا بوده قصیده بس درازی ساخته
که نامردانه آن کشتارها و سیاهکاریها را می ستاید و بر خود می بالد .
در آغاز قصیده (شعرها گزین شده):

فتحننا بحمد الله حصن المجرمة	فاضحت بتسخیر الاله مدمرة
بسيف على ذى الفقار الذى لنتا	لقد اخلصت صقلا يدالله جوهره
و جابر اور ثناه كسرا بكعبه	وليس لعظم قد كسر ناه مبرة
غدا هاربا يبغي النجاة بنفسه	وخلى قناطير التراث المقنطرة
ونخل امانيه بمكتوم خبثه	عشا كلها فى غدر ثامر مشرة
على ساقها قامت لكعب قيامة	فزلت بهم اقدامهم متعثرة
فلم تغن عنم مانعات حصونهم	من الله شيئاً فى القضايا المقدورة
مصيبتهم جلت ومن جمعهم خلت	مساكن امست يا الخراب معمرة
ترى الارض قاعا صفصفا لا ترى بها	اعوجاجا ولا امتاسبا سب مقفرة
ترى القوم صرعى فى ازقه حصنها	كاعجاز نخل خاويات مد عشرة
غد و طعمة للسيف الا اقلهم	قد اتخذوا من شط كارون مقبرة
على حافيته كم قتل مجندل	وفى جانبه كم حباه معفرة
مدافعنا كم اطلعت من بروجها	عليهم شموسا بالعذاب مكورة

پس از یکرشته یاوه باقی که نام تیره های کعب را برده و عشایری

را که در سپاه علی‌رضا پاشا بودند یک‌ایک یاد کرده درباره اسیر کردن زنان و دختران و اینکه پس از صلح آنان را بکسان خود پس داده‌اند بی آنکه دستی بسوی آنان دراز شده باشد می‌گوید :

تری الحور مقصورات هافی خیامنا کاقمارتم فی الدجنة مسفرة
ومن قاصرات الطرف فی کل کلة بفضل ازار من عفاف موزره
وعادت عقب الصلح کل خریدة الی اهلها وهی الحصان المخدره
درباره سیاهان که بتاراج برده و فروخته‌اند می‌گوید :

وبالبيض سقنا السود واسـردقه وسوق النجاشی روج السبی متجره
می‌گوید : حاج جابر در کویت نزد پاشا آمده اسبها پیش کش
و از گذشته عذر خواسته و بخشایش طلبید و پاشا بر او بخشوده
خلعت پوشانید :

وجابر فی حصن الکویت قدالتجی الینا وقاد الصافنات المضمرة
وقد شملته من علی مراحم و خلعته فخر فیه کمل مفخره
صفوح کسا کعبا ببردۃ عفوه واحقن منهم کم دما کان اهده
می‌گوید: پاشا عبدالرضا را امیر کعب بر گزیده بفلاحیه فرستاد
و ثامر از فلاحیه بهندیان گریخت و کعبیان بعدالرضا گرویده‌اند و او را پذیرفتند
گویا داستان عبدالرضا این بوده که پس از ویرانی محرمه با سپاهی
روانه فلاحیه شده و ثامر خیر او را شنیده و بهندیان گریخته ولی سپس که
پاشا از محرمه و آن پیرامونها دور شد عبدالرضا هم ایستادگی نتوانسته
و به بغداد رفته . بهر حال در تاریخچه کعب نامی از او نمی‌برد و ما می‌دانیم

که پس از داستان محمره دوباره ثامر شیخ کعبیان بوده و انگاه این داستان
تاخت و تازی بیش نبود و از همان زمان دولت ایران بادوات عثمانی بگفتگو
پرداخته قضیه را دنبال میکرد. پیداست که با اینحال درنگ عبدالرضا
در فلاحیه نشدنی بود.

قشو نکشی معتمد الدوله محمد تقیخان پس از آنهمه لشکر کشیها بر سر
او هنوز آرزوی خودسری را از سر خود بیرون
بر سر محمد تقیخان نکرده بود و مالیات نمی پرداخت و بگفته ناسخ-
التواریخ همیشه ده هزار سوار آماده داشت. گفتیم که معتمد الدوله
با او مهربانی نموده سلطان مراد میرزا را نگذاشت برو سخت بگیرد
سپس هم که برادرش علینقی خان در تهران گروگان بود و از آنجا
گریخته در اصفهان بمعتمد الدوله پناهنده گشت معتمد الدوله باو پناه
داد از شاه اجازه برای او گرفت که در اسپهان نشیمن گزیند. با اینهمه
در این هنگام که معتمد الدوله والی اسپهان و لرستان و خوزستان بود محمد
تقیخان با او از در گردنکشی در آمد و مالیات نمی پرداخت.
علت عمده آن بود که در این هنگام که میان ایران و انگلیس رنجیدگی پیدا
شده و انگلیسیان سپاه خود را بجزیره خارك آورده و آماده تاخت بر
ایران نشسته بودند کارکنان سیاسی ایشان در ایران محمد تقیخان
و شیخ ثامر و دیگران را از سر کشان جنوب بر نافرمانی دلیر تر می
گردانیدند از جمله لیارد معروف که از جمله کارکنان سیاسی انگلیس
بود و بنام کاوشهای علمی در ایران گردش می کرد این زمان در بختیاری.

نزد محمد تقیخان میزیسته و این شگفت که دولت قاجار جلو گیری از آن دشمنان زیان کار نمی نموده و با آنان اجازه گردش در ایران می داده .

پس از بازگشت محمد شاه از هرات در سال ۱۲۵۸ بود که معتمدالدوله سپاهی آراسته از راه بختیاری آهنگ خوزستان کرد که به نافرمانی های محمد تقیخان و دیگران چاره نماید و علینقی خان راهمراه برداشته از اسپهان بیرون آمد .

باید دانست که منوچهرخان معتمدالدوله یکی از کسان کاردان و توانا بوده و داین لشکر کشی بر خوزستان هم از دیده تاریخ این سر- زمین وهم از دیده استقلال ایران بسیار گرانبهاست . زیرا چنان که خواهیم دید در نتیجه این لشکر کشی از یک سوی همه سر کشی ها از خوزستان بر افتاده و دولت ایران بر سراسر آن چیره می گردد و از سوی دیگر دست فتنه انگیزی انگلیسیان از درون ایران کوتاه ، می شود .

درباره اهمیت این لشکر کشی منوچهرخان آن بس که از یک سوی چنانکه گفتیم لیارد بمحمد تقیخان پیوسته و برو راهنمایی ها برای ایستادگی در برابر منوچهرخان می نموده از سوی دیگر در همان هنگام بارون دبود نامی از کارکنان مهم سفارت روس در تهران بدست اوین گردش در فارس و خوزستان از تهران چاپاری عزیمت می نماید و پیداست که مقصود آگاهی از چگونگی کار انگلیسیان و محمد تقیخان بوده

و گرنه زمستان بآن سختی با گردش و تماشا سازش نداشت .
باری منوچهر خان سپاه و توپخانه را از آن گریوه‌های سخت
بختیاری گذرانیده بدشت مال میر رسید . محمد تقیخان سپاهی از پیاده و
سوار گرد آورده در آندشت درنگ داشت . ولی منوچهر خان از درستیزه
در نیامده اورا پیشواز نمود . بگفته لیارد هر دو سپاه چهل روز در دشت
مال میر درنگ داشتند و هر روزه یکی از نزدیکان منوچهر خان نزد محمد
تقیخان آمده گفتگومی کردند . تا سرانجام چنین قراردادند که منوچهر
خان سپاه خود را برداشته به شوشتر برود محمد تقی خان نیز پس
از گزاردن جشن نوروز که در پیش بود در شوشتر بمنوچهر خان پیوندد .
پس از این قرارداد منوچهر خان شبی را در دزتل میهمان محمد
تقیخان شده از آنجا علی تقی خان و شفیعیخان راهم راه برداشته روانه شوشتر
شد ولی چون جشن نوروز گزارده شد بر خلاف وعده محمد تقیخان که
به شوشتر نیامده و آمد و شد میانجیگران کاری نگشود ، علی تقیخان
اجازه خواست که خود او بدزتل رفته برادرش را بشوشتر بیاورد و چون
رفت محمد تقیخان را برداشته آهنگ شوشتر نمود ولی از سه فرسخی هر
دو بر گشته به دزتل رفتند .

منوچهر خان دانست که فریب ایشان را خورده و بدان سرشد که
لشکر به دزتل ببرد . هم در این هنگام گروهی از مردم بختیاری که از محمد
تقیخان دل آزرده بودند بلشکر گاه دولتی پوستند . و چون منوچهر خان
بالشکر از شوشتر روانه گردید بسیاری از ایل محمد تقیخان در خود

یارای ایستادگی ندیده دژتل را رها کرده و بازان و فرزندان خویش و باکسان و پیوستگان از راه رامهرمز و بهمنی بفلاحیه شتافته بشیخ ثامر کعب پناه برد .

منوچهر خان به دژتل در آمده علیرضاخان بختیاری را که محمد تقیخان پدر او را کشته بود ایلخانی و حاکم بختیاری برگزیده در آن دژبر نشاند و خویشترن با سپاه و توپخانه از دنبال محمد تقیخان آهنگ فلاحیه نمود و چون به نزدیکی آنجا رسید لشکر را فرود آورد. کس نزد شیخ ثامر فرستاد که محمد تقیخان را که گناه کرده درات است نزد او بفرستد شیخ ثامر ایستادگی کرده ولی خواست تدبیری به کارزند و نامه‌ای بشیخ بحرین نوشته از و خواستار شد که پای میانجیگری به میان آورده از معتمدالدوله برای محمد تقیخان بخشایش طلب. کند شیخ بحرین درخواست او را پذیرفته و سرانجام با منوچهر خان چنین قرار دادند که او کسی از نزدیکان خود را بفلاحیه بفرستد تا با محمد تقیخان زمینهار داده نزد او بیاورند سپس هم ثامر زنان و فرزندان او را کسب دارد معتمدالدوله سلیمان خان سرتیپ خواهرزاده خود را فرستاد و او به محمد تقیخان دلگرمی داده همراه خود با شیخ ثامر بلشکر گاه منوچهر خان آورد .

منوچهر خان محمد تقیخان را بیکى از بزرگان لشکر سپرد که یاسانی نماید و ثامر را نیک نواخته بفلاحیه باز گردانید که علیه تقیخان و دیگر کسان محمد تقیخان را نزد او بفرستد (۱)

۱ . ناسخ التواریخ تاریخ بختیاری

نافرمانی شیخ ثامر شیخ ثامر از آن سرچشمه آب میخورد
که محمد تقیخان و دیگر سرکشان جنوب زیر او در آن سرزمین
خود سخت استوار و نیرومند بود و این زمان بگفته ناسخ التواریخ پانزده
هزار سوار آراسته و آماده داشت و این بود که انگلیسیان او را بحال
خود نگزارده بسرکشی وادارش می نمودند . لیارد بی پرده مینویسد
که ثامر با انگلیسیان دوستی داشت و با سرکردگان کمپانی هند در
کشتی های جنگی شطالعرب و بانمایندگی ایشان در بندر بصره نسامه
نویسی ها میکرد و آنان وعده بثمر داده بودند که اگر نیازی بیفتد
از هیچگونه یاری و دستگیری باو دریغ نخواهند کرد .

ثامر فریفته این وعده ها گردیده با دولت ایران سرگرانی
مینمود و چون از لشکر گاه منوچهرخان بفلاحیه بسرگشت از سپردن
محمد تقیخان بدست دولت پشیمان گردیده از کسب داشتن علینقیخان
و دیگران خودداری نمود و با بختیاریان که در نزد او بودند و با لیارد
انگلیسی که پس از ساختن کار محمد تقیخان نزد کعبیان شتافته بود
بشورنشسته چنین قراردادند که شبانه شیخون بلشکر گاه معتمدالدوله
برده محمد تقیخان را رها گردانند و شب هنگام این تدبیر خود را بکار
بسته گروه انبوهی از عرب و بختیاری بنا گهان هجوم بلشکر دولت
برده از شلیک تفنگ هیاهوی غریبی برپا بود و گروهی از دوسوی کشته
گردید ولی برها کردن محمد تقیخان دست نیافته نومید باز گردیدند.
از این حادثه منوچهرخان نیت ثامر را دانسته بدانسر شد که سپاه

بر سر فلاحیه برده ثامر را گوشمال دهد. در این هنگام مولافرج الله خان والی حویزه و شیخ عشیره باوی و دیگران بآدمه های خود بلشکر گاه او در آمدند و شیخ عبدالرضا که هنوز در بغداد میزیست نامه بمنوچهر خان نوشته پس از اجازه پیش او آمد نیز منصورخان فراهانی که با دسته ای از سپاه از پیش فرهاد میرزا والی فارس برای گرفتن مالیات از کعبیان آمده بود بلشکر او پیوست. منوچهر خان با سپاه از رود جراحی گذشته سپاهیان را بر آن واداشت که بر جویها و آبهای فراوانی که در پیرامون فلاحیه است پلها ساخته و جسرها ببندند. در این میان شیخ ثامر که خود را درمانده و زبون دیده از انگلیسیان دستگیری ندید علمای فلاحیه را به میانجیگری پیش منوچهر خان فرستاد و سرانجام قرار دادند که ثامر مالیات چندین ساله خود را که در زمان والیگری منوچهر خان در فارس نپرداخته بود بپردازد و کسان محمد تقیخان را نیز بسپارد. ثامر پولی را که منوچهر خان میخواست پرداخته در باره سپردن بختیاربان مهلت خواست و دو تن از خویشان خود شوخ مرید و شیخ فدعم را گروسپرد منوچهر خان از سر فلاحیه برخاسته بشوشر بازگشت.

ولی ثامر چون سپردن بختیاربان را نمیخواست و آن را تنگ خود می دانست بدیشان گفت که سر خود گرفته از فلاحیه بیرون روند. کریمخان برادر کوچک محمد تقیخان و شفیقخان از خویشان او در کوهستان با دست مردم بهمی و بختیاری کشته گردیدند و زنان و

فرزندان محمد تقیخان گرفتار شده بشوستر نزد معتمدالدوله فرستاده شدند. تنها علینقی خان و چند تن دیگر توانستند با هر سختی خود را بتهران رسانیده در توپخانه بست نشینند. از آنسوی منوچهر خان چون از رفتار شیخ ثامر درباره بختیاربان آگاه گردید فدعم و مرید را که گروگان نزد او بودند ببازار شوستر فرستاد و فرمان کشتن داد. ولی سپس بشفاعت علمای آن شهر از سر خون ایشان درگذشت. و چون هنگام پائیز رسیده از سختی گرما کاست بار دیگر با سپاه و توپخانه آهنگ فلاحیه نمود. ولی پیش از آنکه او بفلاحیه برسد شیخ ثامر زمان و فرزندان و مال خود را برداشته بکوتالشیخ بگریخت و پس از مدتی از آنجا بکویت رفت. منوچهر خان بفلاحیه آمده حکومت کعب را بشیخ عبدالرضا سپرد و برای بختیاری و دیگر نواحی حاکمها فرستاد. ولی در این میان شیخ عبدالرضا بجهت از فلاحیه و برادرش از لشکر گاه معتمدالدوله بگریختند. معتمدالدوله مولی فرج الله مشعشی را والی خوزستان گردانیده فرمان داد که بادسته‌ای از سواران خود در فلاحیه نشیمن گزیند تا ثامر برگشتن نتواند. نیز دستور داد که بآبادی محمره بکوشد و خویشمن با سپاه از راه شوستر و دزفول و خرم‌آباد بیرون رفت و محمد تقیخان را باکنده و زنجیر بتهران فرستاد. (۱)

قرار داد ارضروم و سرحد عراق و خوزستان از آنهنگام که علیرضا پاشا محمره را ویران ساخت رنجش و دشمنی میانه دو دولت ایران و ترك پدید آمده بگفته ناسخ دولت ایران پنج کرور

(۱) ناسخ التواریخ تاریخ بختیاری

زرمسكوك تاوان آن تاراج و كشتار و ويرانی را ميخواست و گاهی بدانسر می شد که از سر گرم بودن عثمانیان بچنگ محمدعلی پاشای مصری استفاده جسته لشکر بر سر بغداد بفرستد. عثمانیان میگفتند محمره خاك عثمانی است و والی بغداد که آنجارا ویران کرده خود يك شهر عثمانی را ویران کرده انگلیسیان نیز از هر باره هواداری از ترکان مینمودند. پس از آمدش و سفرای بسیار سرانجام بمیانجیگری سفرای انگلیس و روس چنین قراردادند که هر يك از چهار دولت ایران و عثمانی و روس و انگلیس نماینده ای از خود بفرستند که کمیسونی در ارضوم کرده درباره سراسر سرحد های ایران و ترك قراری بدهند. نماینده ایران در آن کمیسیون میرزا تقیخان امیر نظام (امیر کبیر) بود و بدینسان که در تاریخها نگاشته اند سه سال در ارضوم نشیمن داشت و پس از گفتگوها و پاره پیش آمد ها سر انجام در ماه جمادی الاخری سال ۱۲۶۳ قراردادی بسته شد که به «قرارداد ارضوم» معروف میباشد در قمره دوم آن قرارداد سرحدی عراق و خوزستان را بدین عبارتها از هم باز نمودند.

«دولت عثمانیه نیز قویا تعهد می کند که شهر و بندر محمره و جزیره الخضرة و لنگر گاه و هم اراضی ساحل شرقی یعنی جانب یسار شط لع ب را که در تصرف عشایر متعلقه معروفه ایران است بملکیت در تصرف ایران باشد و علاوه بر این حق خواهند داشت که کشتیهای ایران بآزادی تمام از محلی که بجزر منصب می شود تا موضع التحاق حدود

طرفین در شهر مذکور آمد و رفت نمایند .
هم در توضیحاتی که سفرای انگلیس و روس در پاسخ پرسشهای
رولت عثمانی داده اند درباره این فقره نگاشته می شود : « لنگر گاه
محموره در محلی است که واقع شده است در محاذی شهر داخل در مرداب
حفار » .

پس از پیدایش اسلام این نخستین بار بود که سرحد غربی ایران
شناخته شد و از این سپس دستاویزی برای والیان بغداد در زمینه دست اندازی
بخاک ایران و فتنه انگیزی در میان عشایر خوزستان باز نماید .
پس از بسته شدن این قرارداد حاج میرزا آقاسی «شخص اول ایران»^(۱)
مولی فرج الله خان مشعشعی را که به تهران آمده بود حکومت خوزستان
داده سپرد که در محوره دزی بریاسازد و می گفت پاسبان در آنجا گزارده

(۱) حاج میرزا آقاسی از صوفیان بود و داعیه پیری داشت و این
بود که چون بوزارت محمد شاه رسید راضی نبود کسی او را «وزیر» یا
«صدراعظم» بخواند و وزارت و صدارت را پایین تر از شأن و جایگاه خود
می دانست . سفرای دولت های اروپا که در تهران بودند چون : انستند
که حاجی از لقب صدراعظم بدش می آید به رسم اروپاییان که صدراعظم
را «پریمیر» میخوانند حاجی را «شخص اول ایران» نامیدند و حاج
میرزا آقاسی آن لقب را پسندیده دستور داد که همیشه او را با آن
لقب یاد کنند .

راه حاجیان را از اسوی نجد و جبل خواجهم قر ارداد. ریر ادر زمان فتحعلیشاه ابن سعود پادشاه نجد نامه بدر بار ایران نوشته خ. واستار شده بود که حاجیان ایران از راه نجد رهسپار مکه شوند .

ولی این اندیشه های حاج میرزا آقاسی چه سودمند بوده چه ناسودمند بکار بسته نشده حکمرانی مولی فرج الله در خوزستان جز زمان اندکی نبود زیرا در سال ۱۲۶۴ بود که محمد شاه بدرود زندگی گفته حاج میرزا آقاسی نیز با آرزوهای خود از میان برخاست .

پس از محمدشاه که نوبت پادشاهی به پسر نوجوان او ناصرالدین میرزا رسید چون رشته کار های او بدست امیر نظام بود در همان سال نخست پادشاهی او میرزا جعفر خان مشیرالدوله را مأمور نمودند که همراه نمایندگان عثمانی و روس و انگلیس سرحدات ایران و ترک را از روی ارضروم معین نموده نشانها پدید آورند و این کار چهار سال مدت کشید هر ناسخ التواریخ می نگارد . درویش پاشا نماینده عثمانی به نیرنگ و فریب کعبیان را بر می انگیخت که خود را رعیت عثمانی بخوانند و وعده میداد که مالیات ده ساله را از ایشان نخواهد گرفت .

ولی کعبیان تن بآن ننگ ندادند و با آنکه مشیرالدوله دوهزار تومان بر مالیات ایشان بیفزود و شش هزار تومان بر شهر حویزه مالیات بست باز همگی بر رعیتی ایران خورسند بودند .

دبیر درویش پاشا در این سفر خ. ورشید پاشا نامی بوده که کتابی در باره سفر خود نوشته و از کتاب او نیز پیداست که کعبیان با عثمانیان روی

نشان نمیداده اند و اینست که خورشید پاشا زشتگویی بسیار از ایشان
نموده است . (۱)

پایان روزگار لشکر کشی منوچهر خان بخوزستان که با آن
مشایخ فلاحیه فیروزی بیابان رسید یکی از کارهای سودمند و
تاریخی دوره قاجاریان بود و پای دولت را در آن
سرزمین استوار گردانید . در نتیجه آن لشکر کشی سراسر خوزستان
بدست دولت درآمده فرمانرواییها جدا جدا همه از میان برخاست و از
آن هنگام بود که جنوب خوزستان که از آغاز پاشاهی قاجاریان بسته
فرمانروایی فارس گردیده بود بار دیگر بحکمرانی خود خوزستان بر-
گشت شیخ ثامر که معتمد الدوله او را از فلاحیه بیرون راند آخرین
شیخ نیرومند و سرکش فلاحیه بود پس از وی آنخاندان را چندان توانایی
نماند که بدوات سر کشی نمایند یا از دادن مالیات خودداری کنند .
نیز طوایف خمیس که در نزدیکیهای رامهرمز نشیمن داشت و آل
محسن که کعبیان محمره بودند همچنین اعراب باوی از فلاحیه جدا
کرده شدند از آن سپس خاندان مشایخ محمره (خاندان شیخ
خزعلخان) آبرومند ترین خاندان از اعراب خوزستان بودند و شیخ
فلاحیه را با آنکه لقب « شیخ المشایخ » می دادند خود جایگاه پایبندی
داشت تا آنجا که در زمان شیخ خزعلخان آنخاندان برانداخته شد و
شیخ خزعل یکی را از کسان خود بحکمرانی فلاحیه برمی گماشت .

(۱) ناسخ التواریخ و کتاب خورشید پاشا .

نخستین شیخ فلاحیه پس از ثامر شیخ فارس پسر شیخ غیث بود که پس از چند سالی چون از عهده پرداخت مالیات بر نمی آمد حاکم خوزستان او را برداشته شیخ لفته نامی را بجای او برگماشت و این دو تن تا سالیان دراز هم چشم و جانشین یکدیگر بودند که حاکم خوزستان گاهی آن را برداشته این را می گذاشت و گاهی آن را گزارده این را بر میداشت تا سر انجام شیخ لفته بدست کعبیان کشته گردیده بجای او شیخ جعفر خان پسر شیخ محمد شیخ المشایع گردید و جانشین و همچشم او نیز شیخ رحمه خان شیخ غیث بود که پیایی بجای یکدیگر می آمدند و چون شیخ رحمه نماند برادر او شیخ عبداللہ در هم چشمی باشیخ جعفر جای او را گرفت کار بدینسان بود تا در سال ۱۳۱۶ شیخ خزعلخان مالیات فلاحیه را نیز از دولت پذیرفته یکی از کسان خود را بسر پرستی کعب برگماشت و از آن زمان باز ماندگان خاندان شیخ المشایخ پراکنده و پیرشان گردیدند (۱).

در پائیز سال ۱۳۴۳ که دولت لشکر بر خوزستان کشید شیخ عبدالحسین خان نامی از بازماندگان آن خاندان با دسته ای از عرب از فلاحیه گریخته در بهبهان و آن پیرامونها به لشکر گاه دولتی پیوسته و در آنجا بودند تا دولت فیروزی یافته فتنه شیخ خزعلخان را بیابان رسانیده و شیخ عبدالحسنخان را بیاداش آن دولتخواهی که از خود نموده بود بجای پیشینیان خود شیخ الشمایخ گردانیده رشته کار های کعبیان

(۱) دفترچه تاریخ کعب

را بدست او سپرد که نگارنده این نامه در زمستان آنسال بارها او را در اهواز دیدار می‌کردم (۱) .

۲ - مشایخ محمره

خوزستان در آغاز در زمان مرک محمدشاه اگرچه کسی از خاندان پادشاهی ناصرالدین شاه تاج و تخت نبود با اینهمه در بیشتر از نواحی و شهرهای ایران از خراسان و کرمان و شیراز و بروجرد و مازندران شورش برپا بود در این زمان در خوزستان هم شورشهایی بر خاسته که از جمله آنها داستان شوخی آمیز شاه حداد است .

اینمرد یکی از مشایخ آل کثیر بوده و شیخ حداد نام داشته ولی چون خبر مرک محمدشاه و شوریدگی ایران را میشنود بادسته ای از عرب بشوستر آمده در آنجا در دزد سلاسل نشیمن می‌گیرد و بهمدستی مردم او باش بخودسری برخاسته خویشتن را «شاه حداد» می‌خواند و از مردم طلب مالیات می‌کند . ولی چون مرد سبکمغزی بوده در اندک زمانی رسوا شده مردم او را دست می‌اندازند . مردم شوستر داستانهای خنده‌آور بسیار از او دارند که زبان بزبان نگاهداشته اند و جمله هایی را از شاه حداد با لهجه خاصی که اعراب خوزستان برای گفتگوی

(۱) گویا اکنون در تهران وبی کار باشد

فارسی دارند نقل می‌نمایند (۱) .

در همان زمان مشایخ عرب در همه جای خوزستان سر بنافرمانی آورده بودند و چون در سال ۱۲۶۵ میرزا قوما (۲) نامی از سادات بهبهان در آن شهر بسر کشی برخاسته بازار راه زنی و تاراج و کشتار را در آن نواحی گرم گردانید این مشایخ خوزستان همگی با او همدست بودند . در ناسخ التواریخ نام آن مشایخ را شیخ حاکم و شاه حداد و شیخ جابر و شیخ عبدالله و شیخ قادری نگارد .

(۱) مردم شوشتر و دزفول فارسی را با لهجه خاصی گفتگو می‌کنند که با فارسی ادبی تفاوت بسیار دارد . و چون تازیان آنجا با فارسی سخن بگویند تازه آن لهجه خاص شوشتری را با لهجه دیگری گفتگو می‌نمایند از عبارتهایی که از شاه حداد نقل میکنند آن که روزی از بازار شوشتر می‌گذشته چون مردم با احترام او بر نمی‌خواستند انداد می‌زده . « خودت وری خودت نشین » . (برخیز و بنشین) . می‌گویند چون بتهران رسیده و در توپخانه توپ‌ها را دیده بود سخت ترسیده و می‌گفته : « خودمان چه دانستی اغزتوپ اغز قشون » (ما چه میدانستیم اینقدر توپ و اینقدر قشون است)

(۲) میرزا قوما از سرکشان معروف آن زمان و همچون محمد تقیخان و شیخ ثامر ایزاز سیاست‌انگلیس بوده و تا این هنگام بارها شوریده و مایه درد سر دولت گردیده بود ولی هر زمان بعنوانی خود را رهامی نموده است . لیارد در کتاب خود نام او را هم برده .

شیخ حاکم گویا برادر شیخ فارس بوده و در برخی نوشته ها او را نیز شیخ فلاحیه نام برده اند ولی در دفترچه تاریخ کعب نام او برده نمی- شود شاه حداد همانست که گفته ایم ولی نمیدانیم چگونه از شوشتر بیرون آمده بوده شیخ جابر گویا همان حاج جابر حاکم محمره باشد دوتن دیگر شناخته نیستند .

باری ناصرالدینشاه پس از نشستن بتخت پادشاهی عمومی خود اردشیر میرزا را بحکومت لرستان و خوزستان فرستاد و او بلرستان آمده در سال ۱۲۶۶ با توپخانه آهنگ خوزستان کرد که نخست بدزفول در آمده از آنجا بشوشتر رسیده و بگفته ناسخ مردم فتنه جوی آندوشهر را دستگیر کرده به تهران فرستاد . سپس سلیمانخان نامی را که سردار سپه بود با پنجهزار سپاهی و توپخانه بر اهر مرز و فلاحیه فرستاد تا مشایخ عرب و بزرگان بختیاری را که با میرزا قوما همدست بودند گوشمال داده مالیات آن نواحی را گرد آورد . سلیمانخان چون به نواحی را اهر مرز رسیده مشایخ عرب دست بهم داده بچنگ او شتافته و در برابر او سپاه آراستند نیز پسر میرزا قوما بادسته ای بیاری آنان رسیده . اردشیر میرزا که خود نیز از دنبال سلیمانخان روانه شده و بان نزدیکها رسیده بود از چگونگی آگاه شده نامه ها بمشایخ عرب نگاشته آنان را بایم و نوید به پراکنده شدن برانگیخت ولی سلیمانخان از دنبال آنان رفته شاه حداد و شیخ حاکم و شیخ جابر را دستگیر نمود و آنان را نزد اردشیر میرزا فرستاد و او را یکماه در دز شوشتر باکنده زنجیر نگاهداشته سپس هر سه تن را

روانه تهران گردانید (۱)

حکمرانی خانلر میرزا در سال ۱۲۶۷ خانلر میرزای حشمة الدوله عموی دیگر ناصرالدین شاه حکمران لرستان و در خوزستان خوزستان گردیده و او تا سالیان دراز این حکمرانی را داشت که خوزستان را به پسرش ابراهیم میرزا سپرده خوبشتم در لرستان می نشست گاهی نیز خوبشتم بخوزسان میرفت .

یکی از کارهای او ساختن هفت چشمه از پل فتحعلیخانی شوشتر است که از گزند سیل شکست برداشته و راه رفت و آمد از روی پل را بروی کاروانیان بسته بود.

دیگری بستن بند هاشم حویزه است که داستان آن را در پیش نگاشتیم . تا زمان او همشه و ایان حویزه و حکام خوزستان آن را می ساختند و از عهده بر نمی آمدند خانلر میرزا کوشش فزونی بکار برده و خرجهای گزاف کرد و اگر چه او نیز تادیری از عهده بر نمی آمد ولی سرانجام بندی ساخته و آن را «سد ناصری» نام نهاد.

حاجی نجم الملک که در سال ۱۲۹۹ در خوزستان بوده و این بند را دیده می گوید آن را چنانکه می بایست نه ساخته اند با آنکه میگوید خانلر میرزا پنجاه هزار تومان خرج آن کرده .

(۱) ناسخ التواریخ .

حاج جابر خان
نصرت الملك
چنانکه گفتیم پس از لشکر کشی معتمدالدوله
بخوزستان مشایخ کعب و دیگر فرمان روایان
بومی از توان افتادند و پای دولت در آنجاستور
گردید ولی از آغاز حکمرانی خانلر میرزا خاندان نوینی در خوزستان
رویدن گرفته و چنانکه خواهیم دید باریگر این خاندان رشته کاره‌ای
خوزستان را در دست گرفته دولت را در آنجایی اختیار می گرداند و این
خاندان مشایخ محمره است که در این بخش گفتگو از آنان داریم.

بنیاد گزار این خاندان حاج جابر پسر حاج یوسف است که نام
و نام پدرش را در پیش برده ایم . حاج جابر چنانکه گفتیم گماشته شیخ
جابر در محمره بود ولی در داستان لشکر کشی معتمدالدوله بر سر ثامر
هرگز نام او برده نمی شود . سپس هم که ناسخ التواریخ داستان گرفتاری
اورا بدست اردشیر میرزا و فرستاده شدن اورا به تهران می نگارد از
چگونگی رهایی او هیچگونه آگاهی نداریم (۱) ولی از همان آغاز

(۱) اگرچه ناسخ تنها نام «شیخ جابر» می برد و یقین نیست که
مقصود اینجاست حاج جابر باشد ولی ما چون جابر دیگری میان مشایخ
عرب در آن زمان نمی شناسیم و انگاه داستان گرفتاری حاج جابر و برده
شدن او به تهران در خوزستان مشهور است از این جهت ها ما شیخ جابر
را جز او نمیدانیم .

حکمرانی خانلر میرزا باردیگر اورادرخوزستان می یابیم که این زمان یکی از هواخواهان دولت می باشد و گذشته از حکومت محمره منصب سرحد داری نیز پید کرده و روز بروز جایگاه او در نزد دولتیان والاتر می گردد.

گویا نخستین دولتخواهی حاج جابر که مایه کار او گردیده این داستان است که در سال ۱۲۶۷ که خانلر میرزا تازه بخوزستان رسیده بود. در محمره وبا افتاده و فوجی سر باز که در آنجا پاسبان بوده برخی از ناخوشی بی یا برخی از ترس پراکنده می شوند در چنین هنگامی گروهی از اعراب گردهم آمده و در جزیره الخضر بدز آنجا دست یافته بیرق شورش و نافرمانی بلند میسازند و حاکم بصره در نهان آتش فتنه را دامن می زده. در چنین هنگام سختی حاج جابر خان داوطلبانه بچاره کار بر خاسته و با شورشیان جنگ کرده پس از کشته شدن کسانی از دوسوی آنان را از دزواز جزیره بیرون میراند و بدینسان نام دولتخواهی خود را مشهور می گرداند. (۱)

سپس در سال ۱۲۶۹ پیش آمد دیگری می کند و آن اینکه باز و بادر محمره پیدا شده باز سر بازان گرفتار بیماری میشوند و دسته ای از ایشان که تندرست بوده اند نقشه گریز می کشند. سرکردگان دست بدامن حاج جابر خان زده از وی یاری می خواهند و او یکدسته از تنگ چیان

(۱) (۲) یکرشته فرمانهایی درباره حاج جابر خان در دست ماست

که این مطالب از روی آنها نگاشته می شود.

عرب را می فرستد که سر راه بر گریختگان گرفته آنان را باز پس می گردانند . ولی دیری نمیگذرد که وبابسیار سخت شده و تا آنجا کدش تن از سر کردگان و یکصد و پنجاه تن از سربازان و با گرفته می میرند و باز ماندگان یا بستری شده و یا می گریزند بی آنکه کسی جلو گیری نماید . بدینسان دز جزیری پاسبان می ماند و چون دسترسی بخانلر میرزان بوده سر کردگان با از حاج جابر خان یاوری میخوانند و او پسر خود شیخ محمد را که رتبه سرهنگی داشته با صد تن تفنگچی عرب برای انگاهداری دز میفرستد .

جنگ انگلیس با ایران در زمان قاجاریان جنگهایی که فتحعلیشاه با روس و دست یافتن ایشان کرده شکست خورده بر آبروی ایران بر خورده بره حمیره و اهواز و چون در زمان ناصرالدین شاه با انگلیس جنگ کرده شکست یافتند دیگر آبروی برای ایران باز نماند .

این جنگ داستان درازی دارد و در خور آنست که در کتاب جدا گانه نگاشته شود . ما در اینجا تنها از يك بخش آن گفتگو داشته و باختصار یاد خواهیم کرد .

در سال ۱۲۷۲ که سلطان مراد میرزا بفرمان ناصرالدینشاه هرات را با جنگ و خونریزی بگشاد انگلیسیان که ز سالها بایران در این زمان باره دل آزرده گی داشتند و با شفتگی کار این کشور میکوشیدند این زمان دشمنی آشکار ساخته کشتی های جنگی خود را بخلیج فارس فرستادند

و بشهر بوشهر و آن پیرامون‌ها دست یافتند دولت ایران هم بلشکر کشتی
بر خاسته بجنک کشا کش پرداختند. ولی چون به بندرهای خوزستان
نیز بیم هجوم میرفت خانلر میرزا که گفتیم حکمران خوزستان بود
ازهرجا سرباز خواسته و خویشتمن بپسرش ابراهیم میرزا بمحمره آمده
لشکر گاه ساخت و در جزیره الخضر و در آن سوی محمره در کنار شط
سنگرها بنیاد نهاده توپ در آنها بگذاشت.

کاپیتن هنت که یکی از سرکردگان انگلیس در این لشکر
کشوها بوشهر و محمره بوده کتابی درباره آنها نوشته که اکنون در دست
است نیز یاوری از سرکردگان فوج فراهان که در سپاه خانلر میرزا
بوده آنچه را که دیده از آغاز تا انجام برشته نگارش آورده و این کتابچه
اوفیز در نزد ماست. آنچه از روی هم رفته نگارشهای هر دوی اینان بر
میآید سپاه ایران در دلیری و جنگجوئی پای کمی از انگلیسیان نداشته
اند و هرگز کوتاهی نمی نموده اند. سنگر هائیکه بسته شده نیز بجا
و استوار بوده. لیوتنان جنرال اوترم که سپهسالار لشکر انگلیس بوده
خود او در نامه‌ای که پس از انجام جنگ محمره بفرمانفرمای هندوستان نگاشته
و اکنون نسخه آن در دست ماست در باره سنگر بندی ایرانیان چنین
می نویسد: «در کنارهای شمالی و جنوبی کازون در کنار شط العرب
سنگرهای بس استواری برای گزاردن توپها بالا آورده بودند که بیست
پا کلفتی و هیجده پا بلندی آنها بود و توپهای سنگینی بالای آنها چنان
جا داده بودند که همگی بالا و پائین شط العرب و آن سوی رود را تا آنجا

که در تیر رس توپها بوده بزیر فرمان می گرفت . می توان گفت که هر آنچه از دانش و آزمایش تا امروز بدست آمده اینان آنرا بسته بودند تا نگزارند کشتی های ما با نسوی سنگر های ایشان گذر نماید» (۱)

پس چه چیز باعث شکست ایرانیان شد . . . ؟ . . . میتوان گفت دو چیز یکی بودن خانلر میرزا و یکی نبودن ابرار کار آنچه خانلر میرزا است اگر چه او پسر عباس میرزا بوده ولی مردی جنگ نیازموده و ترسویی بیش نبوده در روزهای نخست خود او در اهواز نشسته پسرش ابراهیم میرزا را بعنوان سردار لشکر بمحمره فرستاده بوده و این سردار بیکاره تر از پدر خود کمتر بکار لشکر گاه پرداخته بیش از همه شکار قسری قباول میکرد و چه بسا که سر کردگان را نیز همراه می برد سپس که خود خانلر میرزا بمحمره آمد کار بدتر شده هر چه سر کردگان پیشنهاد می نمودند جز درشتخویی پاسخی نمی شنیدند . اگر کسی گفتگویی از آراستگی سپاه انگلیس می کرد که باید بهتر از این آماده کار بود او برافروخته تندی می نمود . همیشه می گفت انگلیس چه یارایی دارد تا با ما بجنگد یا ما از او بترسیم . در سایه این نادانیهای اوسر کردگان با هم در نهان پیمان می بندند که دیگر نزد او گفتگویی از این رهگذر نمایند بلکه کسانی از آنان راه چاپلوسی پیش گرفته کاستن از اندازه توانایی انگلیس و خوار نمودن لشکرهای آنان را پیشه خود

(۱) نامه او تر م در روزنامه اوقات العراق بصره چاپ نموده (سال چهارم

شماره ۶۱ نیوسرین)

می سازند چندانکه کار بدیوانه بازی کشیده یکی از سرکردگان
می گوید «روز جنگ اذن بدهید من کشتی را بغل گرفته بیاورم اینجا»
دیگری می گوید: «من یکدست بقلیان و یکدست بشمشر جنگ خواهم
کرد».

درباره ابزار کار هم یاورفر اهانی می نویسد که روز نخست بیل و
کلنگ نداشته و برای ساختن سنگر تیر و چوب پیدانمیکردند و اینست که
سنگر کم ساخته بودند.

دست یافتن انگلیس بر شهر بوشهر در زمستان بوده (جنوری ۱۸۵۷)
ولی در نزدیکیهای جشن نوروز آهنگ محمره می نماید خانلر میرزا
یکرشته سنگرهایی در جزیره الخضر داشته که آنها را حاجی جابر خان
و پسرش سرهنگ محمد (شیخ محمد) سپرده و یک دسته سر باز و سواره
هم بیاری ایشان فرستاده بود. یکرشته سنگرهایی دیگر نیز در شمال
محمره داشته و پشت سر این سنگرها چادرهای خود و چادرهای وزیرش
و چادرهای پسرش هر یکی در جایگاه جدا گانه برپا بوده.

انگلیسیان که از دریا بشط العرب در آمده و بسنگرهای ایرانیان
نزدیک شده بودند بدین سر بودند که از جلو سنگرها گذشته در بالاتر از
محمره بخشکی در آمده لشکر گاه بسازند. این بود که روز پنجشنبه بیست
و نهم رجب که شش روز از نوروز میگذشت (۲۶ ماچ ۱۸۵۷) هنوز صبح
ندمیده کشتیهای ایشان آتش فشانی آغاز کرد. ایرانیان قصد آنان را
دانسته آماده نشسته بودند. اینان هم باتوپ پاسخ دادند. تا چند ساعت

جنگ سختی برپا بود و ایرانیان باند داشتن ابزار کار ایستادگی می نمودند
بویره در جزیره الخضر که حاج جابر خان و کسانش مردانگی می نمودند
در این میان در چند سنگری خمپاره های انگلیس گزند بسیار رساند و
یکی از سرکردگان که آقا جانی خان سرتیپ باشد زخمی گردید از
آنسوی خانلر میرزا و پسرش که سردار سپاه بودند نه چندان خود را
باخته بودند که پشتمانی سنگرها بنمایند و سر بازان را از پراکنندگی
بازدارند. ابراهیم میرزا را می نویسد « میان گودالی نشسته بود هر
سربازی که از سنگر فرار کرده بود می آمد می پرسید باز هم دعوای
کنند؟ » با چنین حالی پیداست که از سپاه ایران کاری ساخته نمی شد
و این بود که همینکه یکی دو کشتی انگلیس بینا کانه از جلوه سنگر
ها گذشته و کشتی نشینان آنها در بالاسر سنگر های ایرانیان بخاک
آمدند و این خبر بخانلر میرزا و دیگران رسید بجای آنکه سواره را
بجلو گیری از آنان بفرستند خودشان سخت سراسیمه گردیده آهنک
گریز کردند و باشتاب سر بازان را از سنگر ها باز خاسته و قورخانه را
آتش زده پراکنده و پاشیده راه اهواز را پیش گرفتند .

بدینسان جنگ محمره به پایان رسید . انگلیسیان با آسودگی بخشگی
در آمده آنشب را با احتیاط در کنار شط بسر دادند و فردا پیش رانده
به لشکر گاه ایرانیان در آمدند و چادرهای خانلر میرزا و دیگران را که
بر پامانده بود با دیگر چیزهای فراوان از آن خود ساختند نیز لشکر به شهر
محمره رانده با آنجا دست یافتند .

کاپیتن هنت می نویسد : هجده توپ وزنبورک نو و کارآمد بجا گزارده رفته بودند و یکی از آنها توپ دوازده پوندی بود که در سال ۱۸۲۸ امپراطور روس بشاه ایران ارمان فرستاده بود . می گوید : مقدار انبوهی گندم و آذوقه جا گزارده بودند : شماره کشتگان که روی خاک مانده بود از هفتاد تا هشتاد شمرده می شد ولی از قبرهای تازه ای که در آن نزدیکی دیده می شد پیدا بود که بسیاری راهم بخاک سپرده اند می گوید . اینها شماره کشتگان را نزدیک سیصد تن نشان میدهد . ولی از آن آتش که ما بر سر آنان می بارانیدیم بایم باید بیش از این کشته داده باشند . می گوید : اما از ماده تن کشته شده ویکس- کرده باسی تن سر بازخمی گردیدند .

این گریزخانلر میرزا ازجله وانگلیسان یکی ازداستان های رسوائی آمیز تاریخ ایران است . یاور فراهانی چیزهایی مینویسد که که هر کس از خواندنش شرمزده می شود . از جمله میگوید : چون آهنگ کوچ کردند وحاج جابر خان آگاهی یافت از جزیره نزد خانلر میرزا شتافته خواست اورا نگاهداشته نگذارد کوچ نماید گفت : «چرا میروند؟ حکایتی نشده از قشون ما چندان تلف نشده » خانلر میرزا گفت . «جز خجالت جواب دیگر نداریم » هرچه اولابه نمود که نروید و بایستید سودی نبخشید سرانجام گریه کرد که مرادرمیان عرب بدنام ساختید دیگر نمیتوانم درمیان عرب زیست کنم .

رسوائی دیگر آن بود که بسیاری از زخمیان و بیماران را جا گزارده

همراه نبرده بودند که برخی را انگلیسیان دریافته درمان کردند و برخی ازبیکسی نابود شده یا خود را بمیان چادرهای اعراب رسانیدند .

خانلر میرزا چهارروزه خود را باهواز رسانید. ولی چون سه کشتی از انگلیسیان ازدنبال او آهنگ اهواز کرده بودند ارترس جان در آنجا نیز درنگ نکرده روانه شوشتر گردید و سپاهی را مقداری با خود بشوشتر برده مقدار دیگر ری را بدزفول فرستاد که از آن راه روانه شوشتر شوند.

انگلیسیان تا اهواز پیش آمده بآن آبادی نیز دست یافتند و واستوار بنشستند . پس ازدیری خانلر میرزا دسته سپاهی آماده گردانیده باهواز فرستاد که با انگلیسیان جنگیده بلکه جبران گذشته را نماید ولی در این میان خبر آشتی ایران با انگلیس رسیده نیازی بجنگ از نماند و انگلیسیان بخودی خود اهواز و محمدره را گزارده و میرون رفتند.

باید دانست که آشتی ایران و انگلیس در شهر پاریس در هفتم شهر رجب رویداده و پیمان نامه مهر شده بود و بیست و دو روز دیرتر از آن در در بیست و نهم رجب بود که چنانکه گفتیم جنگ و حمر درویداد علت این قضیه آنکه در آن زمان میان ایران و اروپا یا هندوستان و اروپا سیم تلگرافی نبود از آن سوی هم کانال سوئز کنده نشد کشتی ها برای رسیدن از اروپا بهند یا بخلیج ایران بایستی از دماغه امید بیچند و

این بود که خبر آن پیمان و آشتی پس از دیر زمانی به هندوستان رسید
وانگلیسیان خبر آنرا بایران دادند. (۱)

آراهش خوزستان در پس از سال ۱۲۷۳ که جنگ انگلیس با ایران رویداد
زمان ناصرالدین شاه تا آخر زمان ناصرالدین شاه که چهل سال درست
کشید در خوزستان جنگی یا شورش دانسته
نیست و گویا همیشه آرامش داشته: در این زمان عشایر عرب بچند بخش
بوده و هر بخش شیخی جدا گانه داشته: کعبیانی که از محمره تا اهواز
نشیمن داشتند با عشیره باوی سپرده حاج جابر خان بود. کعبیان
فلاحیه و آن پیرامونها شیخ دیگری داشتند که شیخ المشایخ لقب میگرفتند
عشایر حویزه و آن پیرامونها زیر سرپرستی خاندان مشعشع بودند آل
کثیر در میانه شوشتر و دزفول و آل خمیس در نزدیکهای رامهر مهر
یکی شیخ جدا گانه داشتند. این پنج شیخ سر دستگان عشایر عرب
بودند و هر یکی شیخهای دیگری را زیر دست خود داشت.

چنانکه گفته ایم در میان همه اینها حاج جابر خان بهوا
خواهی دولت سرشناس بود و روز بروز کارش بالا میگرفت، پس از
داستان جنگ انگلیس که فدا کاریها در راه ایران نمود در سال ۱۲۷۴ بود
که خانلر میرزا اختیار عشیره باوی را نیز بدست اوداد. در فرمانی
که از خانلر میرزا در این باره در دست است مینویسد: «طایفه باوی

(۱) کتاب کاپیتن هنت. کتابچه یاور فراهانی. ناسخ التواریخ.

را که بی ادب ترین اعراب می باشد باو واگذاریم و این : حکم را بخط خود می نویسیم که حاج جابر خان میر پنج «لاتأخذ بهم رأفه» باید چنان این طایفه را مؤدب کند که بی ادبی را بالمره از خاطر فراموش نمایند در عزل و نصب مشایخ باوی و تنبیه و تأدیب و قتل و غارت این طایفه مختار است صریح تر مینویسم که اگر حاج جابر خان کل طایفه باوی را قتل عام کند از جانب من مرخص و مأذون است»

در فرمان دیگری که خود ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۴ نگاشته از حاج جابر خان رضایت ها نمود. و او را از میر پنجگی بر تبه سرتیپ اول رسانیده است .

پس از حاج جابر خان والی حویزه نزد دولت جایگاهی داشت دیگران هیچیک با دولت نزدیک نمی آمدند. هر یک از این مشایخ هم حکمران عشیره خود بود و هم عهده دار مالیات آنان و هر یکی از ایشان که عهده پرداخت مالیات آنان بر نمی آمد حاکم خوزستان او را بر داشته شیخ دیگری را بجای او بر می گماشت .

جنگ انگلیس این درس را بدولت قاجاری داد که خوزستان را بی لشکر و توپخانه نگزارد . این بود که همواره یکفوج سرباز با پانزده و شانزده توپ در شوشتر و فوج دیگر با چهار و پنج توپ در محمره و چند توپچی بایک توپ در هر یک از فلاحیه و حویزه نشیمن داشتند . محمره را سوری بر گردش کشیده و برجها آورده بودند. نیز در اهواز سرباز خانه ساخته همیشه دسته ای از سرباز را در

آنجا نشیمن میدادند .

از بودن این لشکر و توپخانه درخوزستان آرامش پدید آمده کسی رایارای شورش نماند اعراب بجای تاخت و تاز بکشاورزی پرداختند و اندک آبادی و خرمی در آنسرزمین پدید آمد .

لیکن از همانزمانها بختیاریان بخوزستان راه یافتند و آنجا را زمستانگاه خود گرفتند و چنانکه شیوه همه اینگونه مردم است به دیهها و آبادیها آسیب فراوان می رسانیدند . در کتابچه سرشماری شوشتر که نام آنرا خواهیم برد در باره روستای دیمچه چنین می نگارد . «پیش از این در آن روستا آبادیها و دیه های بزرگ بود از دست اندازی لران بختیاریان آن آبادیها بیکبار ویرانی یافتند که اکنون کسی را در آنجا نتوان یافت مگر برزگرانی از شوشتر که در آغاز فصل بارندگی از شهر سیاه چادروبنه بآنجاها برده کشت زمستانی کرده برمیگردند تا بار دیگر بهنگام درو باز چادروبنه برده حاصل و کشت رادرو کرده و پاک نموده به شهر بیاورند .

شگفت تر آنکه با اینهمه بیدادگری بختیاریان در زمان ایلخانگیری حسینقلی خان ایلخانی ظل السلطان مالیات خوزستان را (جز از مالیات محمره و عشایر سپرده شده بمنزلخان) سرجمع مالیات بختیاری کرده به ایلخانی سپرده بود که خود گله را بگرك سپردن بوده .

حاجی نجم الملك در سفرنامه خود از سختگیری ایلخانی بمردم خوزستان شکایت بسیار نوشته می گوید : «حسینقلی خان ایلخانی از

سالی که در عربستان رخنه نموده سالی پنجمه از زمستان و بهار ایلات بختیاری را می فرستد بصفحات عربستان از حدود دزفول الی رامهرمز و اهواز در تمام چمن زارها پراکنده میشوند. « می گوید: «عمده پولتیک ایلخانی در عربستان این بود که میان شیوخ فتنه و دشمنی بیاندازد و جمعی را بکشتن بدهد و وجهی از این دیانه مداخل نماید.»

ولی زمان ایلخانی چندان دیر نکشید در همان سال ۱۲۹۹ که حاج نجم الملك سفرنامه خود را نوشته ظل السلطان ایلخانی را که باصفهان آمده بود گرفته بکشت. پس از آن هر یک از مشایخ عرب مالیات خود را یکسره بجا کم خوزستان می پرداخت. ولی گویا یادگار آن زمانهاست که هنوز هم مالیات بیشتری از دیه هادر پیرامون شوشتر سر جمع مالیات بختیاریست در پیرارسال (۱) که نگارنده در خوزستان بودم مردم آن دیهها همیشه شکایت از بیدادگری بختیاریان داشتند و چنین می گفتند که مالیاتی که از بابت هر دیه بی بدولت می پردازند از مردم بیچاره چندین برابر آن را دریافت می سازند. (۲)

در سال ۱۲۷۶ که شاهزاده بهرام میرزای معز الدوله حکمران خوزسان بود و خود او در آنجا نشیمن داشت بفرمان شاه در شهرها و دیهها سرشماری کردند و چون کتابچه

(۱) سال ۱۳۰۳ شمسی

(۲) سفرنامه حاج نجم الملك تاریخ بختیاری

سرشماری دوشهرا کنون دردسترس ماست ازهر کدام رقمهایی را در اینججا می آوریم:

در این کتابچه ها محله ها و دیهارا خانه بخانه نگاشته شماره نشینندگان هر خانه را جدا گانه آورده اند. شوشتر داری دوازده محله است که چهار محله شمالی آن حیدری خانه وهشت محله جنوبی نعمتی خانه است. بیرون شوشتر چهار روستاست (بلوک): عقیلی ومیاناب که فاریابست وگر گرویه چه که دیمی است.

درباره خود شوشتر رقمهای پایین را آورده :

۲۴۶۷	خانهها
۷۴۶۷	نرینه
۸۳۷۲	مادینه
۱۳۸۳۹	همگی نرینه ومادینه

درباره شهر وروستاهایش در یکجا این رقمهارا آورده :

۲۵۳۸	خانهها
۳۵	بقعه
۳۶	مسجد و مدرسه
۱۰۹۰۹	نرینه
۸۷۳۶	مادینه

درباره دزفول و پیرامونهایش رقمهای پائین را آورده :

۳۴۳۴	خانه
۴۹	مسجد و مدرسه
۱۵	حمام
۴	کاروانسرا
۱۴۱	دکان
۱۴۳۶۷	نرینه
۱۳۰۶۹	مادینه
۲۷۴۳۶	همگی نرینه و مادینه
۷۸۰۰	عشایر اعراب و لورد پیرامون شهر
۳۵۲۳۶	همگی شهر و پیرامونش

درباره فلاحیه و پیرامونش رقمهای پائین آورده شده :

۳۸۳۸	شهر و گردشهر
۱۱۶۵	خاندان شیخ المشایخ (در جزو رقم بالا)
۲۵۴۳۴	عشایر فلاحیه
۲۹۲۷۱	همگی مردم شهر و گردشهر و مردم عشایر
۲۷۸۴	جراحی
۱۰۰۴	دیه ملا
۲۰۰۰	هندکان
۷۵۰	بندر معشور

همگی شهر و پیرامون و عشایر و این چهار آبادی ۲۶۶۰۹

شیخ مزعلخان
معزالسلطنه
حاجی جابر خان پس از سی سال کمابیش حکمرانی
در سال ۱۲۹۷ یا ۱۲۹۸ در محمره بدرود زندگانی
گفت چنانکه گفتیم او مرد خردمند و هوشیاری
بود و در آغاز کار خود بادولت ایران یکدل و یکرو رفتار داشت . ولی گویا
پس از شکست ایران در جنگ محمره و آن رسوائیها بود که حاج جابر
خان دل از ایران کنده و در نهران راهی با کارکنان انگلیس پیدا کرد . چه
او در سایه کارسرحد داری همیشه با انگلیسیان سروکار داشت و هر
کشتی انگلیس که از شط عبور میکرد بایستی در جلوی فیلیه کوشک
نشیمنگاه حاج جابر خان بود توپ سلام بزند و از فیلیه نیز پاسخ آن
باتوپ داده شود که این رسم تا زمان شیخ خزعلخان نیز پایدار بود .
این سروکار داشتن با انگلیسیان بهانه خوبی در دست حجاج جابر
خان بود که در نهران با آنان دوستیها نیز داشته باشد .

پس از مرگ حاج جابر دو پسر او شیخ محمد و شیخ مزعل بر سر
جانشینی پدر باهم بکشا کش برخاستند شیخ محمد با آنکه پسر بزرگتر
بود عشیره محیسن مزعل را بر او برگزیدند و شیخ محمد به طهران
آمده بشاه شکایت از کار خود کرد . برخی گفته اند که او هنوز از
زمان پدر خود در طهران درنگ داشت . بهر حال ناصر الدین شاه هوای
شیخ محمد را داشت و فرمان حکمرانی محمره و سرحد داری بنام او
داده روانه خوزستان ساخت ولی چون عشیره خواستار او نبود کار مزعل

پیش رفته شیخ محمد ناگزیر گردیده ببصره رفت و در آنجا نشیمن
گزید. شاه نیز بشیخ مزعل لقب «خان» و «نصرت الملك» که لقب
حاج جابر خان بود فرستاد.

مزعل همچون پدرش همیشه از خود هواداری دولت نشان میداد
ولی او نیز در نهان با انگلیسیان پیوستگی داشت. کم کم شکوه او بیشتر
از پدرش گردیده شاه لقب «معز السطنه» و رتبه امیر تومانی نظام برای
او فرستاد و فرماندهی توپخانه و فوج سرباز که در محمره پاسبان بود
هم باو وا گذاشت نیز از قصبه تا سرحد بصره و از اهواز تا محمره مالیات
همگی عشایر که شماره آنان را حاج نجم الملك شهنزار خانوار نوشته
سپرده باو بود که گرد آورده خویشتن یکسره به خزانه دولت یا بجا کم
خوزستان می پرداخت با آنکه مالیات دیگر مشایخ سر جمع بختیاری
بود که با ایلخانی می پرداختند چنانکه پیش از نگاشته ایم مزعل را
کشتیهایی نیز بود که در شرط العرب و کارون آمد و شدمی نمودند و از
هر باره دست او باز و راه مال اندوزی برایش گشاده بود.

ناصرالدین شاه در میانه های پادشاهی خود بابادی
سفر حاجی نجم الملك
خوزستان دلبستگی بسیار داشت و کسانی را
بخوزسان
برای بازدید آنجا می فرستاد. یکی از آنکسان

حاج نجم الملك منجم باشی بود که در سال ۱۲۹۹ او را روانه آنجا
ساخت تا بندشکسته اهواز را بازدید کرده مخارج بستن و ساختن آن
ا بر آورد نماید. نیز هر گونه آگاهی درباره آبادی خوزستان بدست

آورده یاداشت کند.

حاج نجم‌الملک هشت ماه در خوزستان درنگ داشت و گردش می‌نمود و کتابچه راپورتی و کتابی بنام سیاحت نامه نوشته و نقشه‌هایی برداشته که همگی آنها اکنون در دسترس ماست. درباره بنداهواز در آن زمان هم شهرت بیجائی بر سر زبانها بود و چنین می‌پنداشتند که اگر آن بند ساخته شود سربه سرخوزستان فاریاب گردیده بار دیگر شکرستان ایران خواهد گردید حاج‌نجم‌الملک ارزش حقیقی بنداهواز را بدست آورده درباره آن در راپورت خود چنین می‌نگارد: «هر گاه بنای آباد نمودن مملکت خوزستان بشود دولت ناچار است از اینکه به ترتیب اعمال متقدمین پیش رود زیرا آب کارون زیاد است و یکسده پانزده ذر کی طاقت زیست در مقابل آن را ندارد و هکذا دونهری که در دو طرف چنان سدی حفر شود هر چند عریض بگیریم مگر چقدر گنجایش آب خواهد داشت؟ و بر فرض که تمام آب کارون را در آن بگنجانیم زمین اطراف آن قابل ظرفیت آب را ندارد.»

مقصودش آنست که اگر در زمان‌های بی‌استان سراسر خوزستان کشتزار بوده مایه همه آنها تنها بنداهواز نبوده. بلکه از چند فرسنگی شمال شوشتر تا پائین ده یازده بند دیگر برپا بوده که اکنون نیم شکسته‌های آنها نمودار است و این بندها هر کدام آب ده بخشی از زمین‌ها بوده که از بنداهواز آبیاری نمی‌شود آنگاه آن بندها این سود را نیز داشته که هر کدام بنوبت خود از زور آب و از انبوهی آن می‌کاست که تابه برابر

بنداهواز برسريك نيم بيشتتر زور آب وانبوهي آن باز نيمي ماند . كنون هم بايد همه آن بندبسته شود تا خوزستان آباد گردد و گرنه يك بند اهواز بنهائي در برابر زور آب ايستادگي نمي تواند و آنگاه از آن يكبند تنها جز بخش اندكي از زمين ها آبياري نمي شود .

نكته ديگر كه حاج نجم الملك در نيافته وما اينك بر گفته هاي اومي افزايم اينست كه در زمانهاي باستان تنها يك سوم آب كارون از بستر بند اهواز روان بوده .

دوسوم ديگر آن چنانكه مادر پيش گفته ايم از بستر ديگر بنام مسرقان يكسره بدريا مي ريخته است نيز گفته ايم كه گويي ايكي از جهت هاي كندن جوي مسرقان اين بوده كه زور آب بر بنداهواز ديگر بندها کمتر باشد و گويي ايكي از جهت هاي برافتادن بنداهواز كه در قرن هاي پنجم و ششم زوي داده بر گشتن همگي آب بيك جوي بوده چنان كه شرح اين گفتگوها را در پيش داده ايم .

حاج نجم الملك در باره كشت و كار و كشتي راني در رودها و در باره پريشان حالي مردم و بيدادگري حكمرانان و بختياريان و مشايخ و ديگران شرح هاي بسياري در راپورت ها در سياحت نامه خود نوشته گذشته از اين ها سر شماری هاي از عشايير عرب كرده كه اگر چه از زوي بر آورده است ولي گزافه آميز نيست . زيرا هر عشيره راطايفه بطايفه و ديه بديه بر آورد كرده و باريك بيني بكار برده . شايد هم از خود مشايخ آگهي خواسته بوده . مي گويد اعراب خوزستان همگي كمتر از بيست هزار

خانواده نمیباشد. (۱)

حاج نجم الملك از مردم شهرها نیز برآوردهایی کرده چنانکه شوشتر را دارای بیست هزار تن کما بیش و دزفول را دارای چهل هزار تن کما بیش می نگارد. (۲) درباره محمره می نویسد نزدیک بیکهزار خانه ازچینه و کپر دارد.

درباره حویزه می نگارد: «بمقریر والی حالاشصد خانوار رعیت کپر نشین دارد.» رامهرمز را می نگارد: «دویست خانوار بیشتر جمعیت

(۱) لرد کرزن که نزدیک بهمان زمانها بایران آمده بود شماره اعراب خوزستان را از ۱۷۰ هزار تا ۲۰۰ هزار تن مینویسد. این نوشته او با گفته نجم الملك چندان فرق ندارد: زیرا هر خانه را که در شهر روی هم رفته دارای پنج تن آدمی می گیریم در دیه و بیابان میتوان آن را دارای هفت یا هشت تن گرفت و از اینجا شماره حاج نجم الملك هم به ۱۵۰ هزار کما بیش خواهد رسید که بانوشته کرزن نزدیک بهم می باشد.

(۲) باید گفت این برآوردها از روی باریک بینی نبوده زیرا سرشماری سال ۱۲۸۶ مردم شوشتر را کمتر از چهارده هزار تن و مردم دزفول را کمتر از بیست و هشت هزار تن نوشته و در مدت سیزده سال که تا زمان حاج نجم الملك فاصله دارد آن اندازه فزونی که از شمارشهای او برمی آید باور نکردنی است.

ندارد همه فقیر در خانهای چین و کپرمسکن دارند» فلاحیه رامیگوید
«سی چهل باب خانه چین دارد و صدالی دوست خانه کپرو بیست باب
صفه که دکاکین کل است بدون درب و تخته» (۱)

آزادی کشتی رانی کارون که امروز بزرگترین رود ایران است از
دهنه خود در دریا یا شط العرب تایکفر سخ و نیم
در کارون پایین به شهر شوستر مانده در خور کشتی رانی است و از
باستان زمان همیشه کشتیها در آن آمد و شد می کرده چیزیکه هست
در برابر شهر اهواز کمره ای از سنک در بستر رود پیدا است که از این کنار
تا بآن کنار می کشد و در سایه بر آمدگی که دارد آبشارمانندی پدید
می آورد اگر چه در میانه آن کمره درد و جا گودی یا عبارت دیگر
دره ایست که بخش انبوه آب از آن دو گودی گذر میکند و هنگام بهار
که سیلابها رود را بریز می گرداند کشتیها از آن رهگذرها نیز
می گذر لیکن چون در دیگر هنگامها گذشتن کشتیها از آن رهگذرها
نیز دشوار بلکه خود کار نشدنی است از اینجهت کشتیها که در
کارون کار می کنند چون برابر شهر اهواز و بدم این کمره می
رسند باید ایستاده بار خود را بخشکی بیرون بیاورند که با
کشتی دیگری که در آن سوی کمره هست بجاییکه خواهد رفت
برده شود.

(۱) نسخه اصلی سیاحت نامه و راپورت و نقشه حاج نجم الملك
در کتاب خانه دولتی است يك نسخه خطی از سیاحتنامه و راپورت هم در
وزارت مالیه هست.

آنچه مامیپنداریم مایه پیدایش شهر اهواز این کمره بوده زیرا کشتیها که باید در آنجا ایست کرده بار خود را بکشتی دیگری بسپارند به بندر گاهی در آنجا نیاز داشته اند و خود آن بندر گاه است که رفته رفته بر آبادی خود افزوده و شهر بزرگی گردیده است (۱)

بهر حال رود کارون بعلت این کمره سنگی بدو بخش می شود که ما شمالی را کارون بالا و جنوبی را کارون پایین می نامیم .

تاسال ۱۳۰۶ قمری هیچیک از دو بخش کارون برای کشتی رانی بیگانگان آزاد نبوده و کسی جز از خود ایرانیان در آن رود آمد و شد نمی کرده در آن سال ناصرالدین شاه برای پیشرفت کار بازرگانی پایین را که از اهواز تا بدریا یا بشطالعرب است برای کشتی رانی بیگانگان نیز آزاد ساخت .

اروپاییان از این کار سخت شادمان گردیدند و نخستین کسانی که کشتی های خود را در آنجا بکار انداختند برادران لنچ از بازرگانان انگلیس بودند که در اهواز هم که تا آن زمان دهکده ای پیش نبود جایگاهی برای نشیمن کارکنان خود ساختند و می توان گفت که نخستین پایه آبادی آن شهر را اینان گزند را.

اما کارون بالا کشتی رانی در آنجا همچنان نا آزاد ماند که جز ایرانیان کسان دیگری کشتی در آنجا نمی رانند مگر با اجازه خاص از دولت و چون برادران لنچ یکی از کشتی های خود را بدولت پیش کش

(۱) بندهاواز هم بر روی آن کمره بنا یافته بوده

داده بودند اجازه گرفتند که همان کشتی را بعنوان کار کنی دولت در کارون بالا بکار بیندازند. سپس هم حاجی معین‌التجار بوشهری و پاره کسان دیگر اجازه کشتی رانی در آن بخش کارون دریافته اند که اکنون چند کشتی و چند «موتور بوت» در آنجا کار می کند. نیز کشتی های شرکت نفت ایران وانگلیس در آنجا آمد و شد دارد.

کار دیگر برادران لنج آنکه در سال ۱۳۱۴ بهمدستی حاجی علیقلی خان سردار اسعد امتیاز راه کاروان رو از ناصری تا اهواز را از دولت گرفته و آنرا هموار کرده اند و بروی کارون که بر سر راه است پلی از آهن بسته اند که کاروانیان از ناصری تا اصفهان از آن راه آمد و شد می نمایند (۱) ولی چون راه خرم آباد نزدیکتر و آسانتر از آنجاست پس از باز شدن آن این راه از رونق خواهد افتاد.

کوتاسخن؛ کارون تنها راه آبی است که ایران بخلیج فارس دارد که هر چه دولت نیرومند تر گردیده پای خود را در دریا استوارتر گرداند بارزش کارون خواهد افزود.

پیدایش ناصری
یا اهواز نوین

آزادی کارون پایین گام دیگری در راه آبادی
خوزستان بود نخستین نتیجه که از آن بدست

(۱) دلیل این سخن گفته سمعانی است که در ستایش اهواز میگوید «وكانت اهواز احدي البلايا المشهورة لم يخزنه به العلماء والائمة والتجارو المموليق من اهل البلد والغرباء وقد خربا كثرها و بقيت التلال ولم يبق بها الا جماعة قليل» از این عبارت پیداست که در زمان او که نیمه قرن ششم بوده اهواز تازه ویرانی یافته بوده.

آمد پیدایش ناصری یا اهواز نوین است که بر روی ویرانه‌های اهواز کهن برپا گردید.

ویرانی اهواز کهن یکی از معماهای تاریخ خوزستان است که نه زمان و نه علت آن را درجایی نوشته اند آنچه ما از جستجو بدست آورده ایم زمان آن را آخرهای قرن پنجم یا آغازهای قرن ششم بوده (۱) علت ویرانی را هم دو چیز باید پنداشت: یکی شکستن بند و دیگری برگشتن مسرقان از جوی خود و پیوستن آن به «دجیل» که در پیش چگونگی آن را نگاشته ایم

برای روشنی این سخن باید چگونگی شهر کهن را در زمان آبادیش بدانیم: اهواز در کنار شرقی دجیل (کارون) نهاده و جوی بس بزرگی به پهنای بیست ذرع از میان آن میگذشت این جوی را که «شاهجرد» می نامیدند سیصد ذرع کما بیش بالاتر از بند از دجیل جدا کرده بودند و مایه آبادی شهریش از همه این جوی بوده که مردم آب آن را برای خوردن و پختن و کاشتن بکار میبردند این جوی شهر را بدو بخش میکرد که یکی را «المدینه» و دیگری را «الجزیره» می گفتند الجزیره محله میان شاهجرد و دجیل را می گفتند که میان دو آب نهاده بوده المدینه آنسوی شاهجرد را می گفتند بزرگترین بخش شهر بود و بازارهای بسیار و مسجد و آدینه داشت پیش از این هم گفته ایم که مسرقان که در آن زمانها جدا گانه خود را بجنوب کشیده بدریا

(۱) تاریخ جنرال سایکس جلد دهم تاریخ بختیاری .

میریخت از کنار شرقی شهر اهواز میگذشت میتوان گفت که محله‌های دور دست شرقی آن شهر از آب مسرقان هم بهره یاب می‌شده اند بهر حال آبادی باغها و کشت زارهای شرقی اهواز از مسرقان بوده ازدجیل یا شاهجرد.

کنون بر میگردیم بآن زمانیکه مسرقان از جوی دیرین خود بازگشته و در بند قیر بدجیل پیوسته (چنانکه شرح آنرا در پیش داده‌ایم) نخستین نتیجه این کار آنکه بخش شرقی شهر اهواز و کشت زارها و باغهای آن بخش که از مسرقان آبیاری می‌شده بخشکد و محله‌های شرقی شهر روی بویرانی بگزارد. دومین نتیجه آنکه از انبوهی آب در بستر دجیل بند هایی که آن بستر بوده و بزگترین آنها را بنده اهواز باید دانست تاب نیاورده یکی پس از دیگری شکسته از میان برود و بدینسان همه جویهایی که از رود جدا می‌شده و مایه آبادی زمینها و شهرها بوده بخشکد و در همه جا کشت زارها و باغها از میان برود نیز شاهجرد که گفتیم مایه آبادی بخش غربی اهواز بود تپی از آب بگردد و بدینسان این بخش شهر هم بی آب مانده روی بویرانی بگزارد.

اینست آنچه ما از جستجوهای بیشمار خود در باره ویرانی شهر اهواز بدست آورده ایم. بهر حال در زمانهایی که ماسخن از خوزستان میرانیم (زمان مشعشعیان و پس از آن) اهواز ویرانه بیش نبوده که تا تا دیر زمانی دسته ای از آل کشیر در آنجا کپرها یا چینه‌هایی بالا آورده

دهکده ای آباد کرده بودند . سپس هم آنان رفته دسته ای از کعبیان در آنجا نشیمن داشته و در آن نزدیکی هادیمکاری می کرده اند و چون این اعراب از دزدی و راهزنی باز نمی ایستادند در زمانهای نا ایمنی خوزستان اهواز یکی از بیمناکترین جاها شمرده می شده و مسافرین که با بلم یا کشتی روی کارون سفر میکردند کاروانها که در خشکی آمد و شد مینمودند همیشه بایستی دسته انبوهی باشند و بتوانند خود را از گزند دزدان اهواز یا دیگر دزدان آسوده نگه دارند . چه بسا که کاروانیان از یکی دو ماه پیش خبر انداخته منتظر می نشستند تا باندازه کافی همراه پیدا کنند و گرنه از سفر باز می ایستادند .

حسینقلی خان نظام السلطنه که در آخرهای زمان ناصرالدین شاه سالها در خوزستان حکمرانی داشته و خود مرد کاردان و توانایی بوده که نام او هنوز هم در خوزستان بر سر زبانهاست او بایمنی آن سرزمین کوشش های بسیار بکار برده و همیشه براهزنان بیابان ها و بگردنکشان شهرها سخت می گرفت . برای ایمنی راه اهواز نیز که کاروانیان دل آسوده آمد و شد نمایند و کشتی ها آسوده در آنجا لنگر بیا اندازند در نزدیکی دهکده اهواز در پایین کمر سنگی بناهایی ساخته سرباز و پاسبان در آنها نشاند و چون آنجا را بندری برای کشتی ها گردانیده «بند ناصری نام نهاد» .

سپس در سال ۱۳۰۶ چنانکه گفتیم کشتی رانی در کارون پایین آزاد گردیده برادران لنج و دیگر اوروپاییان کشتی های خود را در آنجا

بکارانداختند و چون مال بازرگانی فراوان بآنجا می آوردند بازرگانان از شوشتر و دزفول و دیگر شهرها بآنجا شتافتند و هر یکی خانه یا کوشکی برای خود بنیاد نهاد. در این میان حاج معین بوشهری که از شاه اجازه کشتی رانی در کارون بالا گرفته بود در بند ناصری بازار و کاروانسرای ساخت و برای آنکه بردن بارهای کشتی ها از این سوی کمره سنگی بکشتی های آن سوی آسان باشد خط آهنی کشیده و اکنون اسبی راه انداخت.

در این زمانها در شوشتر بازار اوباشی سخت گرم بوده گردنکشان محله های شهر را در میان خود بخش کرده هر محله از آن يك «آغایی» بود که پیروانی گرد سرداشت و دیوانخانه برای رسیدگی بکارهای مردم در هر محله برپا بود و هر زمان که فرصتی بدست می آوردند بیدرنك آتش جنگ و خونریزی را در میان محله ها گرم ساخته پیش از هر کاری دست بتاراج خانهها و بازارها می گشادند و این بود که ایمنی از این شهرها رخت بر بسته بود بویژه بازرگانان و توانگران که همیشه بر جان و مان خود بیمناک میزیستند.

نظام السلطنه این گردنکشان را سرکوفته و گردن شکسته بود لیکن پس از رفتن او بار دیگر جانی گرفته و بکار آغاز کرده بودند این خود یکی از علت های آبادی ناصری گردید. زیرا بازرگانان شوشتر و دزفول از آن شهرها کوچیده در اینجا نشیمن گرفتند. بدینسان ناصری در اندک زمانی شهر گردید.

در زمان مظفرالدین شاه که شیخ خزعلخان پرزورترین کسی در خوزستان گردیده و در دربار هم هوادارانی داشت شاه ساده لوح زمین های خالصه خوزستان را بدو بخشید و چون زمین اهواز نیز خالصه دولت بود شیخ دست بآنجا انداخته حکومت ناصری را بیکى از پسران خود سپرد. از این پس کسانی که میخواستند خانه ای در آنجا بسازند یا بنیاد دیگری بگذارند بایستی زمین آنرا با پول از شی و کسانی هم که کوشکهای در آنجا بنیاد نهادند.

پس در آغاز جنگ بزرگ اروپا چون راه های شمالی ایران با اروپا بسته شده همگی مال بازرگانی از بندرهای جنوب بایران میرسید این هم جهت دیگری بر پیشرفت آبادی ناصری گردید و مردم سوداگراز هر شهر روی بآنجا آوردند و خانه ها و دکانها پدید آوردند.

• کوتاه سخن: اکنون ناصری بهترین و بزرگترین شهر خوزستان است و پس از درآمدن سپاهیان دولت حاکم نشین خوزستان گردید. نقشه آن که میگویند از نظام السلطنه است بسیار قشنگ کشیده شده. چرا که خیابانها همه راست کشیده شده و چون دو خیابان بهم می رسند زاویه قائمه « پدید می آورند. مگر یکی دو خیابان که اندک کجی دارد دهکده کهن اهواز که هنوز بر پاست محله ای از شهر نوین شمرده می شود و آنچه نگارنده بر آورده کردم گویا شماره خانها دوهزار گمابیش باشد. مردم آن از عرب و اصفهانی و شوشتری و دزفولی و هندی و ارمنی در آمیخته و دسته ای از اروپاییان هم در آنجا دیده می شوند گذشته از -

انگلیسیان و بنیاد هایی که در این شهر برپا کرده اند .
در پایان گفتار این نکته را باید گفت که چنانکه باز نمودیم ناصری
در پهلوی ویران های اهواز نهالی رامی ماند که از ریشه درخت کهن سال
بر افتاده ای بروید و اینست که بیشتری از مردم بیوژه اروپا این آنجا را
« اهواز » می نامند ناصری وجه بسا که پس از سالهایی نام ناصری از
زبانها افتاده فراموش گردد . (۱)

شکستن شادروان داستان شادروان را در پیش بشرح سروده ایم
شاهپور و ویرانی طبری و دیگران این بنیاد را یکی از شگفتیهای
پل فتمحلیخان گیتی (عجایب عالم) بشمار آورده اند . این
بند استوار شانزده قرن پیش در برابر سیل های کوه افکن کارون ایستادگی
نموده و رخنه در آن پدید نیامده بود تا در بهار سال ۱۳۰۳ قمری (ماه
جمادی الاول) سیل بنیان کنی برخاسته و ناگهان هشتاد ذرع کمابیش
از شادروان را با چند طاق از پل فتمحلیخان که بروی آن استوار بود از
ازجا کنده بدره فروریخت . این شکستن شادروان و ویرانی پل از یکسو
راه آمد و شد کاروانیان و مردم که بد زفول و روستای دیمچه و زمین های
آن ور رود رفت و آمد میکردند بریده شد که اکنون با کلك آمد و شد
می نمایند وجه بسا که خرمن زندگانی خود را بباد بی اعتباری آن

(۱) چنانکه بتازگی این کار انجام یافته که دیگر نام ناصری برده

نمی شود .

کشتی برباد می دهند . از سوی دیگر آب در جوی داریان کم گردیده بسیاری از میاناب که از بهر آبادی آنها محمد علی میرزا و دیگران بند میزان را پدید آورده بودند بار دیگر بی آب ماند زیرا پیش از شکستن آب داریان تا نزدیکهای بند قیر که آخر میاناب و هشت فرسخی شوشتر است میرسید و همگی آن زمین فاریاب بود . ولی پس از شکستن آن آب داریان تنها تا نزدیکی درخزینه که سه فرسخ و نیم فاصله از شوشتر دارد میرسد و زمین های دیگر خشک و بی آب میماند .

نظام السلطنه که بار دیگر در سال ۱۳۱۱ حکمران خوزستان گردیده و تا سال ۱۳۱۳ که ناصرالدین شاه را کشتند در آنجا بود بساختن شاد روان و طاقهای افتاده پل بسیار کوشید و پول خرج کرد . لیکن کاری از پیش نبرد از آن هنگام سال بسال رخنه شادروان بیشتر گردید و طاقهای پل نیز پیاپی می شکنند و افتد و آنچه باز مانده در سالهای اندکی پاک شکسته و خواهد افتاد .

گشته شدن مزعلخان چنانکه گفتیم حاج جابر خان چند پسر داشت و نشستن خزعلخان که دومی آنان مزعل بود یکی دیگر از پسران بجای او او خزعل نام داشت که چون کوچکتر از شیخ مزعلخان بود نزد او میزیست . ولی مزعل بسا او رفتار بد مینمود . چنانکه میگویند در خرج هم با او سخت می گرفت جهت این کار آن بوده که هنگامی خزعل با کسانی همدست شده قصد کشتن برادر را داشته و این راز از پرده بیرون افتاده مزعل را به کینه و دشمنی برانگیخته بوده

کسی چه دادند که آرزوی کشتن برادر را هم در دل خود نداشته و ترس
رسوایی مانع می شده؟

شیخ خزعلخان پارسال در انجمنی در ناصری که من نیز بودم از
از آن روزهای گذشته خود سخن رانده از جمله چنین می گفت: «چندان
ترس از برادر خود داشتم که هر بامدادی باین اندیشه از رختخواب
بیرون می آمدم که امروز پایان زندگی من خواهد بود. شب نیز که
درون رختخواب میرفتم امیدزنده ماندن تا بامداد را نداشتم. این بود
که در بیست و چند سالگی از هجوم اندوه مانند پیران سالخورده موی سرم
سفید شد».

باری مزعل و خزعل ده سال کمابیش با اینحال که هر کدام دل
از ترس و کینه دیگری پر داشت بسر دادند. تا سر انجام پیش از آنکه
مزعل بر خزعل چاشت خورد خزعل بر او شام بخورد بدینسان که چند
تن از غلامان را با خود همدست ساخته او را بهنگامی که از کوشک فیلیه
پایین آمده سوار بلم می شد با تیر تفنگ از پای در آوردند. این حادثه
روز نخست محرم سال ۱۳۱۵ بود. (۱)

لرد کرزن که در زمان مزعل خان بمحمره رفته می نویسد او را
پانزده زن بود ولی پسری نداشت. پس از کشتن مزعلخان شیخ خزعلخان
شیخ محیسن گردید و مظفرالدین شاه هر عنوان و سمتی را که مزعل

(۱) سید جعفر حلی برای او مرثیه گفته و این مصرع را ماده تاریخ

آورده: «باعلی محل الخلد یقبر مزعل».

داشت از حکمرانی محمره و سرحداری آنجا و لقب معزالسطنه و درجه
امیرتومانی همرا بشیخ خزعل بخشید .

شوش که یکی بنامترین شهرهای جهان باستان بوده
کماوش در
ویرانه های شوش تا آنجا که ما میدانیم تا قرنهای چهارم و پنجم
هجری آباد بوده و در آن زمانها ویران گردیده
که جز از بارگاهی که مردم آنرا گوردانیال پیغمبر می شناسند و بزیراتش
می شتابند آبادی دیگری از آن برپا نبوده تا در قرن گذشته کسانی از
اروپاییان باندیشه کماوش در آنجامی افتد و گویا در نتیجه آن کارایشان
است که اکنون آبادی کوچکی در آنجا که بازار و کاروانسرای بیست
پدید آمده.

نخستین کس از اروپاییان که در خرابه های شوش بکماوش پرداخت
مستر لفتوس عضو انگلیسی کمیسیون سرحدی بود که گفتیم پس از قرار
داد ارضروم در سال ۱۲۶۶ بهم - راهی میرزا جعفر خان مشیرالدوله
بمحمره و آن پیرامونها آمدند مستر لفتوس مستر چرچیل نخست در
سال ۱۲۶۶ بتماشای ویرانه های شوش رفته بازگشتند . سپس سال دیگر
بهمراهی مستر ویلیام که پیشوای نمایندگان انگلیس در کمیسیون بود
به آنجا رفته بکماوش پرداختند و کوشک پاشاهی داریوش را پیدا کردند .
پس از چندی بار دیگر مستر لفتوس با پانصد لیره سرمایه که انجمن باستان
شناسان لندن با و سپرده بود بشوش آمده بکماوش پرداخت و پاره و شتهای
سنگی از پادشاهان هخامنشی بدست آورده بلندن بازگشت .

سپس در نزدیکیهای سال ۱۳۰۰ قمری مسیو دیولا فوانام از دانشمندان فرانسه بدستیاری سفیر فرانسه در تهران از شاه امتیاز کاوش در شوش را گرفت و شرط این امتیاز نامه آن بود که هر چه گوهر ابزار بدست آمد از آن دولت ایران باشد و از دیگر چیزها يك نیمی بایران داده شود. دیولا فوازن خود را نیز همراه داشت و با چند تن دیگر دو سال کار میکرد و چیزهای بسیاری بدست آورده با خود بپاریس برد.

در نزدیکیهای سال ۱۳۱۵ دولت فرانسه از مظفرالدینشاه امتیاز کاوش ویرانههای سراسر ایران را خواسته در این امتیازنامه شهرهای ویران ایران را که معروفترین آنها شوش و تخت جمشید و کوماتان (همدان باستان) وری است بدو بخش کرده میان شوش و دیگر ویرانهها فرق گزارده بدینسان که در باره دیگر ویرانهها بقرارداد دیولا فوا رفتار شده گوهر ابزار و يك نیم دیگر چیزها بهره دولت ایران باشد ولی در شوش هر چه بدست آمد از آن فرانسه باشد، شگفت تر آنکه برای امتیاز زمانی ندادند که گویا همیشه بایستی بود.

پس از گرفتن این امتیاز دولت فرانسه مسیود مرگان را از دانشمندان معروف برای کاوش در شوش نامزد نمود و او که از دیر زمانی دولت فرانسه و ابگرفتن چنان امتیازی برمی انگیخت و اکنون بآرزوی خود رسیده بود بیدرنك در سال ۱۳۱۵ بشوش آمده و تا سال ۱۳۲۰ در آنجا بکاوش پرداخت در سال ۱۳۱۸ (۱۹۰۰ میلادی) که نمایشگاه بزرگی در فرانسه برپا بود او نیز چیزهایی را که تا آن زمان از کاوش

بدست آورده بود در ۱۸۳۳ صندوق پاریس برده در نمایشگاه گذاشت که مایه شگفت همه باستان شناسان گردید . سپس آنها در موزه لوردر تلاری بنام « تالار ایران » جاداد . یکی از یادگارهای شگفت روزگاران باستان که دمرگان از شوش بدست آورد ستون سنگی بزرگی است که حمورابی پادشاه کلدان قانون خود را بر آن ستون کنده و چنانکه میگویند باستانترین قانون است که در دسترس است .

کاو شگران فرانسه از آن هنگام همه ساله زمستان بخوزستان آمده در شوش کاوش میکردند و دزی از آجر و سنگ در آنجا برای نشیمن خود بنیاد نهاده اند و همه ساله چیزهای بسیاری از زیر خاک بدست می آورند ولی پارسال دولت ایران از ایشان جلوگیری کرد که در باره امتیازی که گرفته اند گفتگوئی از نو بشود و هنوز قراردادی داده نشده و زمستان پارسال و امسال کاوش نکرده اند (۱) .

امتیاز نفت جنوب و یکی از پیش آمدهای بزرگی که در زمانهای
آغاز کار آن دیر تر مایه آبادی خوزستان گردیده نام آنرا

معروف تر گردانیده موضوع نفت جنوب است .

چشمه های نفت خوزستان از باستان زمان معروف بوده و استرابو در دوهزار سال پیش سخن از آنها را نده پیش از امتیاز انگلیسیان مردم خوزستان بویژه شوشتریان و بختیاریان از نفت هاییکه خود بخود از

(۱) گنج شایگان تألیف جمال زاده . تاریخ جنرال سایکس .

(۲) آن امتیاز لغو شده .

زمین بالا میزد بهره یاب بوده آن را درخیکها گرد آورده بکار میبردند .
نیز قیر یکی از محصول های خوزستان بود که از آن چشمه ها بدست
می آمد و ولت سالیانه د: هزار تومان مالیات آن چشمه ها را می گرفت .
در تذکر شوشتر می نگارد که چون نادر شاه در سال ۱۱۴۴ در
عراق بجنگ عثمانیان میرفت با جوالفتح خان فرمان فرستاد که از معدن
های قیر در نزدیکی شوشتر قیر برای ساختن کشتی ها بعراق بفرستد .
باری در سال ۱۳۱۹ (۱۹۰۱ میلادی) مستر داری نامی از
انگلیسیان اوسترلیا امتیاز بر آوردن نفت در سراسر ایران (بجز او
آذربایجان و گیلان و مازندران و استر آباد و خراسان) از مظفر -
الدین شاه گرفت که بیست هزار لیره نقد پرداخته و بهمان اندازه سهم
شرکت برای دولت ایران بسپارد و گذشته از آنها از نفع خرج در -
رفته صدی شش بهره ایران باشد و مدت امتیاز شصت سال است .
داری نخست در نزدیکهای قصر شیرین بکار پرداخت ولی تا
سال ۱۹۰۴ که کار میکرد چندان نتیجه بدست نیامده سیه دهنزار لیره
او به در رفت داری نا امید گردیده خواست امتیاز خود را بچند
کسی از پولداران آلمانی بفروشد ولی اداره دریایی انگلیس آگاهی
یافته و بزیادهای آن کاری برده داری را از آن دادوستد از داشت و در سال
دیگر لور استراٹکو نام شرکت نفت بومادست مستر داری را گرفته
بسرمایه او شرکت زد و دند .
داری در خوزستان بکار پرداخته در آنجا نیز تا دیر هنگامی

سودی ندید. هم در جاییکه میدان نفتون نامیده میشود و امروز یکی از بزرگترین کانون های نفت است چاههایی که مدتی از اینجا نیز نتیجه بدست نیامد و در سال ۱۹۰۸ از لندن دستور فرستادند که دست از کار کشیده شود. ولی هنگامیکه این دستور از لندن میرسید کارگران هنوز کار میکردند که ناگهان آب سیاهی در اهواز فواره زن شده همگی ابزارهای کار گرای را در آن پیرامون بزیر گرفت و نزدیک بود که خود کارگران را نیز خفه گرداند.

این مژده پربها چون بلندن رسید داری و شریکان را دل رفته بجای بازماندو بار دیگر بکار و کوشش برخاستند و سال آینده «شرکت نفت انگلیس و ایران» را برپا نمودند که آنزمان سرمایه بیش از دو میلیون لیره نداشت ولی در سال ۱۹۱۴ دولت انگلیس نیز از سهام شرکت خریدار دو میلیون لیره دیگر بر سرمایه آن افزوده گردید پس از سپری شدن جنگ بزرگ اروپا باز بر سرمایه شرکت افزوده آن را بر بیست میلیون لیره رسانیدند که پنج میلیون لیره آن سهم دولت انگلیس می باشد.

چاههای نفت خوزستان امروز در سراسر جهان بنام است و اکنون روزی سه میلیون ونیم کالون نفت از چاهها بیرون می آید بگفته روزنامه تیمس هزار کس از انگلیسی و آمریکایی و پنجاه هزار کارگر هندی و سی هزار کارگر ایرانی در میدان نفتون و آن پیرامونها کار میکنند و هنوز در سال ۱۹۲۳ شرکت رادویست و چهل کشتی کوچک و بزرگ در خلیج و شط العرب و کارون روان بود.

جنرال سایکس میگوید :

« در اثنای جنگ بزرگ این شرکت نیکی بسیاری بدولت انگلیس
نموده سوخت برای کشتی هایسی که در آبهای شرق
و در دریای سفید کار می کردند رسانیده در عراق هم برای رفت و آمد و برد
و آورد در رود ها بهترین یاری را می نمود نیز اندازه بسیاری از سوخت
و بنزین و قیر برای دیگر میدانهای جنگی بویژه برای میدان جنگ
عراق میرسانید که اگر آن چیزها نمیرسید ما نمیتوانستیم آن فیروزیه
در جنگ دست بیابیم » (۱)

خوزستان در زمان مظفرالدین شاه که دولت ایران را توانایی
و آبرویی باز نمانده بود خوزستان نیز حال بدی
مظفرالدین شاه راداشت . زیرا از یکسوی شیخ خزعلخان از راه
هایی که خواهیم گفت دست بهر کاری زده می کوشید که روز بروز نیروی
خود را بیشتر گرداند و بیدادگری از مردم دریغ نداشت . از سوی
دیگر خانان بختیاری که زمستان ها بخوزستان سرازیر می شدند آزار
از مردم دریغ نگفته هر گونه دست اندازی بزمین های مردم می نمودند .
چنانکه بسیاری از زمین ها و دپه های عقیلی شوشتر و رامهرمز و دیگر
جاها که اکنون در دست بختیاریان است در آن زمانها بازور از دست
دیگران در آورده اند .

(۱) تاریخ جنرال سایکس - مقاله تیمس را جیل المتین ترجمه

کرده و ما از آنجا برداشته ایم .

در شوشتر و در فول نیز کارسز کشان بالا گرفته هر زمان فتنه دیگری برپا مینمودند. آغایان یا بگفته خودشان «آغاوات» چند تنی دست بهم داده بادیگران بازار جنک را گرم میساختند و در کوچه و پشت بام ها سنگر بسته شب و روز شلیک می کردند و بدینسان آسایش را بر مردم حرام می گردانیدند.

در این کشاکش ها بیشتر دو تیرگی حیدری و نعمتی دستاویز بود و سر دسته نعمتی خانه خانواده کلانتر و پیشوای حیدری خانه دودمان مرعشی بود. و چون این زمان خوزستان میانه خزلخان و خانان بختیاری افتاده بود در این دسته بندیها شوشتر و در فول نیز هر يك دسته خود را بیکی از آن دو سوی می بست. چنانکه یکبار چنین رویداد که سید باقر خان کلانتر با هم دستي همه آغایان نعمتی خانه بیچنک محمدزما نخان مرعشی و آغایان حیدری خانه برخاسته و از هر سوی گرد ایشان را فرا گرفتند چنانکه دسترس بآب نیز نداشتند این کشاکش یکماه بیشتر کشیده بسی مردم بیگناه نابود گردیدند. تا آنجا که شیخ خزلخان بیاری محمد زمان خان برخاسته دسته ای از عرب را بر سر شوشتر فرستاد. سید باقر خان تاب ایستادگی نیاورده از شهر بگریخت و چون بستگی به بختیاریان داشته نزد آنان رفته پس از زمانی دوباره به شوشتر باز گشته به پشتیبانی بختیاریان بفتنه جویی پرداخت.

رسم این مردم او باش آن ود که چون حا کمی از تهران بخوزستان میرسید نخست فرمانبرداری آشکار ساخته آرام می نشستند ولی همین

که فرصتی بدست می‌آوردند بیکبار سربه شورش می‌آوردند و مردم نیز از ترس جان و مال بایشان عمدت می‌شدند و بدینسان حاکم رازبون خود می‌ساختند یا از شهر بیرون میراندند.

در چنین هنگامها بیشتر آن بود که دولت سرکوب آن گردنکشان را بعهده خزعلخان و امیگراشت و او که همیشه آرزومند چنین فرصتی بود دسته‌ای از اعراب را بتاخت و تاز شوشتر می‌فرستاد و کسانی را از گردنکشان که هواخواه او نبوده‌اند گرفته بزندان می‌سپرد تا پس از دیری که از یکایک آنان پیمان هواداری خود می‌ستدرهاشان می‌ساخت.

اینحال شوشتر و دزفول تا آخر پادشاهی مظفرالدین شاه پایدار بود. چه خونهایی که در آن آشوبها ریخته شده و چه آبروهایی که بیاد رفته و چه خانه‌هایی که ویران گردیده‌است. چنانکه گفتیم در این سال‌ها بود که بسیاری از بازرگانان آن دو شهر خانه‌های خود را بناصری بردند.

امام‌شایخ عرب در سال ۱۳۱۶ شیخ جعفر فلاحیه از پرداخت مالیات خود داری کرده نافرمانی آشکار ساخت. حاکم شوشتر که گویا سردار اکرم لقب داشت با سپاهی بر سر او رفته وی را دستگیر نمود و مرعی نامی را برای جمع آوری مالیات فلاحیه برگماشت. ولی چون در این هنگام شیخ خزعلخان بر آن می‌کوشید که فلاحیه و آن نواحی نیز بدو سپرده شود و از آن سوی مرعی بادت کسان می‌گشته گردید.

میرزا علی اصغر خان اتابک فرمان شیخی فلاحیه را نیز بنام شیخ خزعلخان از شاه گرفته برای او فرستاد. بدینسان شیخ بر همگی کعبیان خوزستان سروری یافت و مالیات خود را یکسره بدولت میپرداخت. لیکن مشایخ دیگر زیر دست حاکم خوزستان بودند و او همه ساله سفری بحویزه کرده در آنجا همگی مشایخ نزد او آمده مالیات یکساله خود را میپرداختند و او خلعتی فراخور هر یکی بایشان میبخشید.

در سال ۱۳۲۴ مشایخ بنی طرف که از شیخ حویزه جدا گردیده مالیات خود را جداگانه میپرداختند نا فرمانی آشکار ساخته از پرداخت مالیات باز ایستادند. مظفرالدینشاه سالار معظم نامی را با سر باز، توپخانه بخوزستان فرستاد و او نخست بشوشتر آمده کلانتریان را که سر دسته مردم او باش بودند دستگیر ساخت و کارهای آن شهر و دزفول را بسامان آورده سپس با سپاه باهوازرفته از آنجا آهنگ بنی طرف کرد شیخ خزعلخان هم پسر خود را بادسته ای از عرب همراه او فرستاد سالار معظم با آن سپاه حویزه شتافته پس از جنگی بنی طرف را رام ساخت و مشایخ گردنکش را بیرون راند کسان دیگری بجای ایشان بر گماشت و این آخرین لشکر کشی زمان قاجاریان بخوزستان میباشد.

شیخ خزعلخان شیخ خزعلخان را باید یکی از کسان بسیار
سردار اقدس هوشمند شمرد چه او نیک میدانست که از
آشفتگی کار ایران در زمان مظفرالدینشاه و از طمعکاری در باریان
آن زمان چه سودهایی بردارد و چه بهره‌هایی دریابد.

یکی از تدبیرهای او اینکه کسی را از نزدیکان خویش با پولهای گزاف به تهران فرستاده او را نگهبان دربار ساخته بود که از هر پیش استفاده کند و او بامیرزا علی اصغر خان اتابک و دیگر درباریان آمیزش کرده دوستی مینمود و همیشه دلهای آنان را با پیشکش و پول می جست نتیجه این تدبیرها بود که حکومت او در محمره و فلا حیه از حکومت خوزستان جدا و یکسر به تهران سرو کار داشت .

سپس هم حکمرانی اهواز را باو بخشیدند نیز در سال ۱۳۱۹ زمینهای اینسوی کارون را که خالصه دولت بود با چند دیه بفرمان شاه باو وا گذاردند.

گویا اتابک همیشه هوادار شیخ بود و بر پیشرفت کار او می کوشیده نیز شیخ دختر نظام السلطنه را گرفته بود که این زمان یکی از نزدیکان شاه بود همچنان دختر برادر شاهزاده عبدالمجید عین الدوله را بزنی داشت که از درباریان بسیار بزرگ بود در سایه همراهی اینان کار شیخ روز بروز بالا می گرفت تا آنجا که بجای معز السلطنه لقب « سردار اقدس » باو دادند و از درجه امیر تومانی بر رتبه امیر نویانی بالایش بردند .

از آنسوی در خوزستان شیخ خزعل دست ستم بر اعراب دراز کرده و جاسوسان او همه جا پراکنده بودند که همینکه بکسی بدگمان میشد او را از میان برمیداشت و بدینسان دلها همه از ترس او پر بود . یکی از کارهای شیخ در این دوره آنکه در سال ۱۳۲۰ قمری مشایخ نصار و ادیس

و مقدم (مقدم) که سه تیره از عشیره کعب میباشد و در جزیره الخضیر نشیمن دارند با هم پیمان بسته سوگند خوردند که شیخ خزعل را از میان بردارند یکی از ایشان پیمان شکنی کرده چگونگی را بشیخ خبر داد و شیخ چهارتن از آنان را دستگیر ساخته بزندان فیلیه سپرد و آنان در آنان زندان بودند تا هر یکی بنوبت خود از زندان زندگانی رهایی یافت.

کار شیخ خزعلخان بدینسان در پیشرفت بود و شکوه و نیروی او روز بروز فزونی می گردید تا سال ۱۳۳۴ شورش مشروطه در ایران برخاست و چنانکه خواهیم دید این پیش آمد میدان را بر شیخ هر چه پهناور تر گردانید.

خوزستان در سالهای ۱۳۳۴ که شورش مشروطه در ایران شورش مشروطه برخاست چنانکه میدانیم این کشور سالها گرفتار کینه توزی و نادانی محمر علیمرزا و پایمال فشار و آزار روسیان بود و رشته کارها چنان گسیخته بود که در ولایت های نزدیک بیای تخت گردنکشان با کی از دولت نداشتند تا چه رسد بولایت های دور دست. مدت هشت سال که از آغاز مشروطه تا آغاز جنگ جهانیگیر اروپا کشید و همیشه ایران بحال آشوب و ناتوانی بود شیخ خزعلخان را فرصت خوبی بدست آمد که پایه کار خود را در خوزستان هر چه استوار تر گرداند. در این زمان مشایخ اعراب را که زیر دست او نبودند مانند شیخ حویزه و شیخ آل خمیس شیخ بنی طرف و دیگران از

میان برداشته عشایر آنان را نیز زیر دست خود گرفت. یکی از شاهکارهای شیخ بود که هر کدام از آن مشایخ که از پرداخت مالیات عشیره خود در می ماند شیخ از دولت درمیخواست که مالیات آن عشیره را نیز سر جمع او نمایند. دولت نیز که در آن سالها حال پایداری نداشته سرگرم پیش آمدهای دیگر بود از آن پیشنهاد شیخ خشنود گردیده بیدرنك اختیار آن عشیره را نیز بوی می سپرد. او نیز نخستین کاری که میکرد آن بود که شیخ آن عشیره را بیرون کرده یا بزندان می سپرد و یکی از بستگان خود را بجای او می گذاشت.

شیخ خزعلخان با آرزوهای خود چندان دل بستگی داشت که در راه آن خونریزی هم دریغ نمی گفت مردم خوزستان سپاهکارهای بسیار از و در یاد دارند و کسانی را نام می برند که او بزهر کشته یا در زندان فلیه بشکنجه نابود گردانیده.

بهر حال شیخ خزعلخان بدستاوین های گوناگون مشایخ دیگر را يك يك از میان برده همگی عشایر خوزستان را زیر دست خود ساخت. آل کثیر که از آغاز در آمدن خود بخوزستان رام کسی جز از مشایخ خود نگردیده بودند هم زبون وی گردیدند این نیرو و شکوه را که او پیدا کرده چیک از مشایخ کعب را نبوده.

در این هنگام داری نیز در خوزستان بکار پرداخته و دل بستگی انگلیسیان با سرزمین هر چه بیشتر گردیده بود و میکوشیدند که شورشی در آنجا روی ندهد و مانع کارایشان نباشد و برای اینکار بهترین راه آن بود که با شیخ خزعل یاری کرده و چیرگی او را بر عشایر و مردم خوزستان

بیشتر گردانند و این بود که همیشه هواداری از شیخ می نمودند بیش از آنکه از پدر و برادرش هواداری داشتند .

گویا از سالهای نخستین مشروطه بود که شیخ خزعلخان زنجیر ایرانیگری را از گردن خود برداشته می کوشید که مردم او را فرمانرایی جدا گانه بشناسند و «سلطان عربستان» بخوانند و بر خود روامی داشت که با امرای عرب مانند مبارک بن صباح شیخ کویت و ابن سعود سلطان نجد و دیگران دوستی آغاز کرده پیمانها با آنان به بند و بستگی خود را به انگلیس نزد آنان بی پرده سازد . پیش از آن شاعران در ستایش او اگر هم گزافه سرایی می نمودند باری او را جز یکتن از سر کردگان ایران نمی ستودند . ولی در سال ۱۳۲۵ عبدالملک انطاکی به حمزه آمده خود را بسته شیخ ساخت او در قصیده های خود داد چاپلوسی و فرومایگی داده شیخ را «پادشاه عربستان» نامید . بسیار خنده آور است که این شاعر ک نادان از خود شیخ خزعلخان «پادشاه» و از پسر بزرگتر او شیخ جاسب « ولیعهد» و از حاجی محمد علی رئیس التجار که پیشکار شیخ بود «الوزیر الاکبر» تراشیده است . با آنکه خود شاعر ک می گوید که در بالای کوشک فیلیه و بر بالای کشتی های شیخ درفش شیر و خورشید زده می شد و اداره کارگزاری و اداره گمرک ایران در حمزه برپا خواهد بود و هنوز شیخ در آن سالها از دولت نبریده سالیانه مالیات می پرداخت .

در این سالهای مشروطه در شوشتر همد « آغاوات» با سودگی بکار فتنه سازی می پرداختند و پیش از زمان های دیگر آزار مردم می کردند

و همیشه در میان محله‌ها کشاکش بود و بیابانی جنگ و خونریزی روی میداد یکی از آشنایان در اهواز میگفت که در یکی از سالها بشوشر رفته بودم بهر خانه ای که رفتم و بهرانجمنی که در آمدم سخن از سرحد محله‌ها بود گروهی بر خود میبالیدند که به محله همسایه چیرگی یافته سرحد محله خود را يك كوچه یا چند خانه پیش برده اند دسته ای دل پراز خون داشتند چرا که چند خانه یا يك كوچه از محله خود را از دست داده اند و دشمن سنگر های خود را پیش آورده است کسی تا شوشر را ندیده (بویژه شوشر آن روزی را) درست نخواهد دانست که این فر و مایگان سرچه با هم زد و خود کرده آسایش را بر مردم بیچاره حرام می ساختند. هر محله شوشر رویست دو بست خانه و چند كوچه پر پیچ و خم و آلوده ای بیش نیست و بر سر این كوچه های ناپاك بوده که آن فتنه‌ها بر پامی شده.

آبادی عبادان
و دیگر شهرها

از سال ۱۳۲۷ که انگلیسیان در میدان نفتون
بکنند چاههای نفت پرداختند کارگران از
خوزستان و دیگر جاها روی به آنجا آوردند و
بدینسان در آنجا آبادی‌ها پدید آمد و چون بایستی در چند جای
دیگر کارخانه برپا نمایند بهر کجا که کارخانه برپا ساختند اگر ویرانه
بود آباد گردید و اگر آباد بود آبادتر شد و آمد و شد کشتی‌ها در کارون
بیشتر گردیده و در همه جا جنبش دیگری پیدا گردید نیز اتومبیل و
چراغ برق و دیگر اینگونه ارمغانهای اروپایی در آنجا فراوانی یافت.

چنانکه گفتیم نخستین آبادی که از رهگذر نفت جنوب در خوزستان پیداشده خود میدان نفتون است که امروز «مسجد سلیمان» نامیده میشود و آن جایی است که در دامنه کوهستان بختیاری نهاده بدرازی دوفرسخ که در بیش دره‌های پیچد و در شرق شوشتر و هشت فرسخ از آن شهر دور است. انگلیسیان در چند جا خانه‌ها و کوشکها برای خودشان و کارگران‌شان بالا آورده و بارها باز کرده و خیابانها شوسه نموده اند نیز از رود کارون که ده فرسخ بیش دوری دارد بسا تونومبه آب شیرین و پاک با آنجا رسانیده از گفته تیمس آورديم که هزارتن استاذ اروپایی و آمریکایی و پنج هزار کارگر هندی و سی هزار کارگر ایرانی در آنجا کار می‌کند اگر سوداگران و بازاریان راهم بشمار بیاوریم می‌توان گفت که از چهل و پنج تا پنجاه هزار مرد از عربی و شرقی در آنجا زندگانی میکنند.

در پاییز پارسال که من از شوشتر بتماشای آنجا رفتم شماره‌چاه‌ها را فزون از صد چاه گفتند بتماشای کارخانه‌ها که رفتیم هرگونه ماشین‌ها و ابزارها از اروپا آورده و بکار انداخته‌اند نیز شرکت بیمارستانی برای کارگران و دیگران بنیاد نهاده که تماشای آن نیز کردیم.

آبادی دیگری که پدید آمده جایی است بنام «درخزین» در کنار رود کارون که از آنجا تا مسجد سلیمان ۳۶ میل انگلیس است بندر کشتی‌های شرکت اینجاست که هر چه با کشتی‌ها می‌آرند از آهن

ابزار و ماشین و چیزهای دیگر در اینجا بخشی در آورده باره آهن
بمسجد سلیمان میرسانند نیز کارخانه‌ای در اینجا دارند که آب را از کارون
برداشته با تلولومبه بمسجد سلیمان میرساند بازار کوچکی و برخی بنیادها
نیز در آنجا برپا کرده اند .

آبادی دیگر در جنوب در خزینه در کنار رود کارون بدوری
هفت یا هشت فرسنگ از آنجا «ملائانی» است که کارخانه‌ای برپا کرده
و کارگرانی را از هندی و فارسی و تازی بکارگمارده اند نیز باغچه
های قشنگی و یکمیدانی پدید آورده اند خیابانی انداخته کناره‌های
آن را با درخت‌های زیتون آراسته اند که راه آمد و شد اتومبیل‌ها میان
آنهاست .

نیز در ناصری در شمال غربی شهر درجه ایگاهی که «خزعلیه»
نامیده میشود شرکت را خانه ها و کارخانه هایی هست از کارخانه
هایی که من بتماشای آن رفتم یکی کارخانه درودگری و آهنگری بود
دسته ای از ایرانیان از مردم اصفهان و دیگر شهرها در این کارخانه کار
کرده درودگری و آهنگری یاد می گیرند .

نیز در میان ناصری و در محمره در کوت عبدالله و دارخوین که دو
جایی در کنار کارون میباشد شرکت نفت کارخانه‌ها دارد و در هر یکی
یکی خانه هایی ساخته و باغچه های زیبایی پدید آورده اند .
در محمره نیز شرکت اداره دارد رئیس بزرگتر در آنجا نشیمن
می کند ولی کارخانه های بزرگ شرکت که برای صاف کردن نفت

بنیاد نهاده شده در عبادان می باشد و خود آنجا یکی از بزرگترین کانون های شرکت است ماشین های بسیار بزرگ از هر گونه در آنجا بکارانداخته شده و سی هزار تن کما بیش کارگران شرقی و غربی در آن کارخانه کار می کنند نفت بدست یاری کشتی ها از راه شط العرب و خلیج فارس با اروپا و هندوستان و دیگر سرزمینها برده میشود .

عبادان در قرنهای نخستین اسلام شهری بوده سپس ویرانه شده و جز دهکده ای از آن بازممانده بود ولی اکنون یکی از شهرهای بزرگ و آبادان بشماراست و خیابانها در آنجا کشیده شده که شبها باالکتريك روشن میشود و چنانکه گفتیم مردم آنجا از هندی و ایرانی و اروپایی از سی هزار تن بیشتر میباشد .

در سال ۱۳۳۲ چون جنگ اروپا در گرفت و عثمانیان جنگ جهانی سوم هم پس از دوسه ماه «بر کناری» با آلمانیان پیوستند اروپا و بیوستن شیخ از اینجهت خلیج فارس یکی از میدان های جنگ خزعزل با انگستان سپاهیان انگلیس که از پیش از آن بجزیره های بحرین رسیده بودند از آنجا جنبش کرده بدز «فو» در کنار دریا در آخر خاک عراق که از آن ترکان بود حمله آورده آنجا را بگشادند و کشتیهای جنگی ایشان بشط العرب در آمده سپاهیان عثمانی را از همه جا پس راندند و سپاهیان انگلیس در جایی در کنار شط بخشگی در آمده لشکر گاه زدند و پس از آنکه سپاهیان دیگری با آنان پیوستند بار دیگر پیشرفت پرداخته پس از يك دو جنگ در روز یکم محرم ۱۳۳۳ بصره را نیز بگشادند پس از

چند روزی قرنه را بدست آوردند

در این لشکر کشیها شیخ خزعلخان همدست انگلیسیان بود و با آنکه دولت ایران از جنگ برکنار بوده و این برکناری خود را بیهمه دولت ها اعلان کرده بود شیخ خود سرانه به انگلستان پیوسته با ترکان دشمنی مینمود دوستی حاج جابر خان و شیخ مزعلخان را با انگلیس پیش از این نگاشته ایم ولی هیچیک از آنان این پرده در را نکرده بود که شیخ خزعل کرد از چند سال پیش شیخ بی پرده با انگلیسیان سازش داشت تا آنجا که در سال ۱۳۲۹ فرمانروای هندوستان K.C.I.E (۱) برای او فرستاد.

در این هنگام نیز شیخ خود سرانه با انگلیسیان پیوست و چنانکه خوزستانیان می گویند نخستین کسار او بود که چون دسته هایی از کعبیان در کنار غربی شط العرب از دامنه قو تا بصره نشیمن دارند آنان را با برخی طوایف دیگر که فرمان ازومی بردند بدشمنی عثمانیان برانگیخت که می گویند یکی از جهت های شکست ترکان در برابر انگلیسیان خیانت های آن اعراب بود نیز می گویند در حمله ای که سپاهان انگلیس بر بصره نمودند و آن شهر را بگشادند دسته ای از کسان شیخ و از آن اعراب همراه انگلیسیان بودند و خود اینان بودند که گمرک بصره را تاراج کردند.

سپس هم چون انگلیسیان پس از گرفتن بصره و قرنه می خواستند

Knight Commander of the (Most Eminent order (۱)
of the indian Empire

که لشکری بمحمره و اهواز رانده از راه حویزه و کرخه به لشکرگاه عثمانی که در عماره بود حمله نمایند. شیخ خزعلخان در اینجا نیز آنچه همراهی و یابوری بود از آنان دریغ نداشت.

جنرال سایکس مینویسد:

لشکر فرستادن بمحمره و اهواز برای پاسبانی از لوله های نفت بود که اعراب ترکانده بودند با آنکه دولت انگلیس در آن هنگام هر گونه نیاز بنفت خوزستان و آن لوله داشت بهر حال انکار نتوان کرد که انگلیسیان پاس بر کناری ایران را نداشتند و بی شک تنها برای پاسبانی لوله های نفت نبود که لشکر بخاک ایران آورند.

زیرا خواهیم دید که همان لشکر را از راه حویزه بر سر عثمانیان فرستادند باری در آن هنگام که سرکردگان انگلیس نقشه حمله بعماره را می کشیدند و هیئتی برای بازدید راهها باهواز آمده بودند از آن سوی هم توفیق یگسر کرده عثمانی با دو فوج عسکر بهمراهی شیخ غضبان و عشیره بنی لام و حاجی سیده محمد یزدی بادهسته ای از علمای نجف که بنام جهاد بعثمانیان پیوسته بودند در میانه های ماه صفر از عماره بحویزه درآمدند و حاجی سید محمد در همه جا عشایر و دیگران را بجنک انگلیسیان برمی انگیزخت. از این پیش آمد در سراسر خوزستان جنبشی پدید آمده عشایر عرب برخی در نتیجه دعوت حاج سید محمد و برخی بجهت دشمنی باشیخ خزعل بشویدند و بسیاری از ایشان بویژه عشیره بنی طرف که گویا دلیرترین عشایر خوزستان میباشد و از شیخ خزعل

سپه‌ها دیده و همیشه دل از کینه او برداشتند بلشکر گاه ترکان پیوستند
و آن سپاه انبوه از حویزه برخاسته و تا دوفرسخی اهواز پیش آمده در
آنجا نشیمن ساخت .

از این سوی انگلیسیان هم امنیه را که جایی در روبروی اهواز
در کمتر غربی کارون میباشد لشکر گاه ساختند. تادیری جنگ در میانه
روی نداد تا اینکه در شب شانزدهم ربیع الثانی یک بر دیکا از سپاه انگلیس
برهنمائی کسان شیخ خزعل بلشکر گاه ترکان شبیخون بردند و جنگ
سختی در میدانه در گرفت و انگلیسیان شکست یافته باز پس گردیدند
ولی ترکان و اعرابی که با آنان بودند از دنبال تاخته گروه فراوانی را
از ایشان نابود ساختند .

جنرال سایکس می نویسد :

شماره سپاه دشمن دوازده هزار تن بود انگلیسیان با آنکه دلیری
بسیار نمودند شکست یافتند و گزند بس سختی بایشان رسیده انبوهی
کشته گردیدند .

آقای شیخ مرتضی شوشتری که داستان کشته شدن اوراسپس باد
خواهیم کرد یادداشتی در باره این جنگ نوشته و در آنجا می گوید
سپاه انگلیس که شبیخون بردند شماره شان دوهزار بود که هزار و دویست
و پنجاه از آنان با کولنل لیوتنان پال فرمانده ایشان کشته گردیدند و
توپخانه و قورخانه ایشان بدست عثمانیان و اعراب افتاد
سپس در میانه‌های جمادی لاولی باردیگر جنگ توپخانه میان دو

لشکر در گرفت؛ دو سه روز آتش جنگ فروزان بود در این میان محمد فاضل داغستانی یاده هزار کما پیش سپاه عثمانی به خوزستان رسید به لشکر گاه مسلمانان پیوست و با اینحال که بر شماره سپاه اینان افزوده بود دیری نگذشت که ناگهان پس نشینی آغاز کرده خود را به کنار کرخه کشید .

جنرال سایکس می گوید :

چون فرمانده لشکرهای انگلیس در بصره و قرنه آهنك -مهله را داشت بسپاه اهواز نیز که دست راست آن لشکرها بود فرمان پیشرفت داد و آنان سپاه ترك و عرب را تا کنار کرخه و عماره پس نشانند ولی آقای شیخ مرتضی در یاد داشت های خود چنین می نگارد : « غره جمادی الاخری محمد چاچان بواسطه سوء ظنی که از بعضی مشایخ حاصل کرده بود اردوی مجاهدین را حراکت داد و بکنار کرخه رفت مقارن این احوال خبر طغیان عشایر عثمانی و شکست اردوی شعیبه عثمانی رسید آقای سید محمد و سردار عثمانی از خك خوزستان بکلی خارج شدند . چون ترکان از خوزستان بیرون رفتند بنی طرف و عشایر دیگری که از خوزستان بایشان پیوسته بودند هسريك بجای خود باز گشت . ولی انگلیسیان از بنی طرف کینه جسته از گزند و آزار بر ایشان خود داری نمودند در این میان شیخ خزعل خان یا بگفته خود انگلیسیان « شیخ محمره » هم فرصت نیکی بدست آورد . به پشتیبانی هم پیمانان خود بنیاد کار راهر چه استوار تر گردانیده و در ستم و بیداد بر عشایر

عرب بویژه بر آنانکه بیاری عثمانیان بر خاسته بودند هر گونه اختیاری بدست آورد . یکی از کارهای او این بود که قنصل آلمان و نماینده تجار تی آندولت را در محرمه دستگیر کرده بکار کنان انگلیس سپرد . انگلیسیان نیز این نیکو کاریهای او را در باره ایشان ارج شناخته هر گونه پشتیبانی از شیخ دریغ نمی ساختند و در سال ۱۳۳۴ نشان K.C.S.I (۱) باو بخشیدند شیخ جشن بزرگی بنام دریافتن این نشان در محرمه گرفت که هنوز هم مردم شکوه آن جشن را فراموش نساخته اند .

انگلیسیان چون ترکان را از خوزستان بیرون سپاه نشاندن انگلیسیان کردند و در عراق هم پیشرفت بسیاری کردند در خوزستان و دست رشته اختیار سراسر خوزستان را بدست گرفته اندازی ایشان در محرمه و اهواز و شوش (دردز گاو شکران بهمه کارها فرانسه) سپاه نشاندند در هر یک از شوشتر و و دز فول اداره سیاسی یا قونسلخانه برپا کرده قونسولی بهمراهی یکدسته از سپاه نشیمن دادند و در این دوشهر عدلیه باز نمودند و در همه جا اداره های پست و تلگراف را بدست گرفته از کسان خود بسرپرستی آنها برگماردند . همچنان کسانی برای گرفتن مالیات نواقل برگماردند که از درآمد آن مالیات حقوق قضات عدلیه و حکمران شهرها را را می پرداختند .

از سال ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۳۹ این حال پایدار بود که اگر چه گاهی کسی را بنام

Knight Commander of the (Most Excellent Order of the)
Star of India

«حکمران عربستان» از تهران روانه می ساختند ولی خود سرزشته همه کارها در دست گماشتگان انگلیس و شیخ خزعل و کسان او بود قونسول چه در شوشتر و چه در دزفول دارای همه گونه اختیار و توانایی بود و بر عشاير بیرون نیز فرمان میراند در کارهای عدلیه نیز نخست بایستی شکایت بقونسول بشود و او برای رسیدگی بعدلیه بفرستد .

یکی از کارهای انگلیستان در این سالها بستن پل آهنی بندقیق است که هنگام بیرون شدن از خوزستان بشیخ عبد الحمید پسر شیخ خزعل فروخته اند و تا کنون پایدار و استوار است و مدد و شدمردم و اتومیلها از روی آن می باشد .

کار دیگری ایشان تعمیر پل دزفول و پل بستن بروی سه طاق افتاد آن است . زیرا پل دزفول که گویا پس از زمان نادر شاه بنیاده اند (۱) و بیست چشمه بزرگ دارد در بیست و هفت یا بیست و هشت سال پیش سه چشمه آن از میان افتاده و از آن زمان کاروانیان ناچار بودند که با کلک از رود بگذرند .

در سال ۱۳۳۳ انگلیسیان در شهر اعلان میدهند که میخواهند شرکتی برای بستن پل درست کنند و یک نیمی از سهم های آن شرکت را خود ایشان خواهند خرید مردم دزفول این کار را بخورسندی پذیرفته بخریدن سهام شرکت می شتابند و هفتاد و دو هزار تومان سرمایه فراهم میشود از آن سرمایه نخست چشمه های دیگر پل را که نیفتاد ولی روی

(۱) میرزا مهدی خان نوشته که در سال ۱۲۲۲ لشکرهای نادر شاه با کلک از رود دزفول گذشته و این دلیل است که پل آن زمان شکسته بوده .

باقتادن داشت مرمت کاری نموده سپس پل استواری از چوب روی آن سه چشمه افاده نهاده باطنابه‌های آهنی بسیار استواری از این سوی و آنسوی می بندند. درازای این پل آویزان که من در سال ۱۲۴۳ با پای خود اندازه گرفتم سی و پنج زرع کمابیش است و اکنون آمدوشد مردم و چارپایان و اتومبیلها همگی از روی آن پل می باشد و مأمور نواقل باج از گذرندگان می گیرد انگلیسیان سهم های خود را از شرکت هنگام رفتن از خوزستان بدولت ایران فروخته اند و اکنون بدست اداره مالیه است .

از حادثه های شوستر در زمان انگلیسیان یکی کشته شد آقای شیخ مرتضی مجتهد و دیگری کشته شدن حاج سید عبدالله امام جمعه است آقای شیخ مرتضی بدشمنی انگلیس برخاسته مردم را برایشان می آغایید. تا در سال ۱۳۳۵ شبی بدست کسان ناشناسی کشته می شود اما حاجی سید عبدالله که از خاندان سادات جزایری و از پیشوایان علمای شوستر بوده انگلیسیان او را رئیس عدلیه شوستر گردانیده بودند .

روزی هنگامی که در جلو خان خانه خود نشسته و چند تن از کسانش با او بودند ناگهان چند تن اوباش ار گوشه ای در آمده با شلیک طپاچه او را از پای درمی آورند در این هنگام قونسول انگلیس بدزفول رفته بوده برخی آغاوات بویژه کلاتریان فرصت بدست آورده میخوانند بازار فتنه را که از زمان در آمدن انگلیسیان از گرمی افتاده بود بار دیگر گرم گردانند و اینست که پیش آمد رادست آویز ساخته به شورش بر میخیزند . قونسول از شنیدن خبر ریزودی

بشوشتر آمده به خوابانیدن فتنه میکوشد و یکی دو تن از کلاتریان را با سید رضا نامی از آقایان دیگر که بیش از دیگران شورش کرده بودند گرفته بدارمی کشد. نیز سید باقر پیشوای کلاتریان را دستگیر کرده بهند می فرستد و خانه های او را که در شوشتر از بهترین خانه ها است ضبط نموده جایگاه اداره خود می سازد. (۱)

(۱) دولت ایران برهایی سید باقر کوشیده و او را از هند بر گردانید و زیانهایی که باو رسید بود باز از انگلیسیان گرفت. باین همه در حادثه سال ۱۳۴۳ خواهیم دید که او یکی از بدترین دشمنان دولت ایران بود.

بخش سوم

پیش آمده‌های آخر خوزستان

خیره سرپه‌های شیخ
خزعل خان
در سرودن تاریخ خوزستان اینک بزمانی رسیده ایم
که باید بازمانده داستان را در بخش جداگانه ای

بسراییم چرا که در این زمان در درون ایران حال دیگری پیش آمده و
گزارشها رنگ دیگری گرفته است. در زمستان سال ۱۳۲۹ که سردار
نامدار ایران (حضرت اشرف رئیس الوزراه) (۱) قدم رانگی بر افراشت
کار آشفته‌گی و نابسامانی ایران بالا گرفته خود سران و گردنکشان سراسر
گوشه های ایران را فرا گرفته بودند در آن هنگام شیخ خزعلخان سردار
ارفع یکی از گردنکشان پرزور ایران بشمار میرفت و سالها بود که
مالیات بدولت نمی پرداخت و کشتی جنگی و توپخانه تهیه نموده به
پشتیبانی آنها خود سرانه فرمان میراند و خود را «امیر عربستان» میخواند.
در این زمان بار دیگر خوزستان بدو بخش شده بخش عمده بزرگ
آن یکسره در دست شیخ خزعل و در بخش دیگر هم اگر چه حکمرانی

(۱) اعلی حضرت شاهنشاه امروزی .

از تهران نشیمن می گرفت ولی در تهران همه اختیار آنها سپرده شیخ بود. حکمرانی عبادان و محمره و فلاحیه و حویزه و اهواز و سرپرستی همه عشایر عرب همچنین سرپرستی ایلهای لر که در خوزستان نشیمن دارند از دوات سپرده بشیخ بود و آنگاه مالیات همه این شهرها و آبادیهادر کونترات او بود که کسی را نرسیدی دخالتی در هیچکار آنها ناید. از اداره های دولتی جز تلگرافخانه و پستخانه و گمرک در ناصری و محمره و کار گزار خانه و گمرک در محمره نبود. کوتاه سخن :

همه این زمینهای خوزستان از هندگان تادامنه های پشتکوه و از کنار شط العرب تا نزدیکهای شوشتر و دزفول که بیش از دوسوم خاک خوزستان است همگی از آن شیخ گردید در سراسر این خاک او بر جان و مال مردم حکمرانی داشت می توان گفت که پس از زمان شاه اسماعیل صفوی کسی را در خوزستان این شکوه و نیرو دست نداده بود .

در شوشتر و دزفول هم که حکمران از تهران برای آنها فرستاده می شد خود همه گونه اختیار بدست شیخ بود حکمران هم بایستی خود را بسته او ساخته بدخواه او رفتار نماید و گرنه مردم او باش و دسته ای از دستار بندان که هواخواه و حیره خوار شیخ بودند بکارشکنی برخاسته بارسوایی بسیار از خوزستان بیرونش می کردند . چنانکه این داستان بی کم و کاست در سال ۱۳۴۱ برای ظهیر الملک حکمران خوزستان در شوشتر روینداد که بارسوایی بیرونش کرده و یکی از کسانش را روز روشن خون ریختند.

بختیاریان را که گفتم درخوزستان حریف شیع بودند این زمان در شهرها آنان را نیرویی نمانده تنها بروستاهاى غربى شوشتر و دزفول دست داشتند و آنچه می توانستند ستم و چپاول از مردم بیچاره دریغ نمی ساختند. نیز رامهرمز و پیرامونش در دست آنان بود. همچنین در مسجد سلیمان که پیوسته بخاک بختیار است رشته حکمرانی بدست ایلخانی بود که یکی را از کسان خود بدانجا بر میگماشت.

چنانکه گفتیم این زمان شیخ خزعل خود را «امیرءربستان» خوانده همیشه کوشش داشت که از هر باره خود را اختیاردار خوزستان گرداند بعبارت دیگر با استقلال خوزستان می کوشیده و برای رسیدن باین آرزو با بیگانگان و دشمنان ایران بویژه بابزرگان عراق و شیخ کویت در نهان سازشهایی میکرد.

گویند نخستین بار که شیخ این آرزو را آشکار ساخت در سال ۱۳۳۲ بود در آنسال کوششهایی بکاربرد ولی کاری از پیش نبرد. چون جنگ بزرگ اروپا بفیروزمندی انگلیسیان پایان رسید شیخ که آنهمه جانسپاریها در راه پیشرفت کار آنان کرده بود این زمان آرزوی دیرینه خود را در آغوش میدید و این بود که از پرداخت مالیات بدولت خودداری می نمود. بلکه گویند چون مردم عراق پادشاهی برای خود میخواستند شیخ از انگلیسیان چشم آنرا داشت که او را پادشاه عراق برگزینند و در این راه پولهای گزافی خرج می کرد.

بهر حال شیخ در راه آرزوی خویش کوششها داشت و در سال ۱۳۴۱

سفری بدزفول کرد که علمای آن شهر را با اندیشه خود همدستان گرداند و هر کس از بزرگان خوزستان را که با این آرزو همراه نمی دید از میان بر میداشت. چنانکه در همان سال برای گرفتاری سید احمد آل تفاح که دم از دشمنی وی میزد سپاه بر سر دیه او (جریه سید طاهر) فرستاد و پس از آنکه زد و خوردی او را دستگیر کرده با هو از برد که تادیری در آنجا گرفتار بود.

توانگری بی اندازه آنچه برد لیری شیخ خزعل خان می افزود توانگری شیخ خزعل خان بی اندازه او بود هر یکی از حاج جابر خان و شیخ مزعل خان در دوره فرمانروایی خود مالهایی

اندوخته و گزارده و رفته بودند و چون نوبت شیخ خزعل رسید گنجینه ها از دروسیم انباشت. درباره املاک شیخ آگاهی که مادر دست داریم اینست که نخست املاک بسیاری را ناصر الدین شاه و مظفر الدین شاه بنظام السلطنه واگذار کرده بوده و اوویارانش پس از مرگ او و شیخ فروخته اند و دوم املاک بسیاری را دولت به پدر یا برادر شیخ واگذار کرده بوده. سوم املاک بسیاری را دولت بخود شیخ خزعل واگذار نموده ما بفرست این املاک نمی پردازیم و یک کله می گوئیم که هر چه زمین های بهره ده در خوزستان است دو سوم آن بلکه بیشتر از آن شیخ بوده و نا گفته پیداست که چه بهره های هنگفتی شیخ از آنها بر میداشت.

گذشته از اینها مالیات بخش عمده خوزستان که بعهده شیخ بوده بایستی سالیانه چهل هزار تومان بدولت بپردازد چنانکه در خوزستان

مشهور است از مردم پنج‌وشش برابر آن رادرمی یافته (۱) آن‌ها نخلستان که در خوزستان است شیخ از بخش عمده آنها که ملک خود اوست دو پنجم بنام مالیات و یک پنجم بنام حق مالکی می گرفت و از دیگر نخلستانها تنها دو پنجم مالیات رامی گرفت. کسانی که در کارهای شیخ دست داشته‌اند نیک میدانند که سالانه از این رهگذر چه پولهایی بدست اومی آمد گفته‌اند در پاره سالها از فروش خرما صد هزار لیره انگلیسی یا بیشتر سود میبرد خود شیخ روزی که من نیز در نزد او بودم از انبوهی حاصل خرما سخنی بمیان آورده می گفت: « در هندوستان مرا ملک التمر مینامند »

نیز شیخ خزعل در محمره و عبادان و ناصری فروش نان و گوشت و دیگر چیزهای خوردنی را آزاد نگذاشته بضمانت (کوتترات) میداد و از این راه سالانه سود گزافی برمیداشت. چنانکه در سال آخر کوتترات محمره به صد و بیست هزار تومان و کوتترات عبادان بدویست و ده هزار تومان رسیده بود. در ناصری تنها از میزان کوتترات گوشت آگاهی داریم که بیانزده هزار تومان بچند تن عرب کربلایی واگزار کرده بودند. و این شگفت تر که در این یک معامله صد و پنجاه لیره یکی از

پارسال شیخ عوفی شیخ بنی طرف در ناصری بخانه من آمده بود فهرستی از مالیات عشیره خود نشان می داد که از روی آن خزعل آنچه که از بابت بنی طرف بدولت میداده یازده برابر آن را از آن عشیره میگرفته.

نزدیکان شیخ و ششصد لیره یکی دیگر و هزار لیره یکی از پسران او رشوه گرفته بودند (۱). درویم گرفته میتوان گفت سالانه يك کروور تومان از این راه بهره شیخ بود و شاید صد هزار تومان بیشتر هم بعنوان رشوه بهره کسان و پسران او میشد.

گذشته از همه اینها شیخ را املاک فراوانی در خاک عراق و بازاری در شهر صره دست که سالانه بهره گزافی از آنها بر میدارد ولی ما آگاهی درستی درباره آنها بدست نیاورده ایم.

از اینجا اندازه توانگری شیخ خزعاخان بدست آمده نیز میزان آزمندی و سیاهدلی او دانسته میشود. زیرا در جاییکه آنهمه املاک را داشته باز بروزی مردم دخالت کرده عرصه زندگی را بر بینوایان تنگ می گردانیده. چه نتیجه کوئترات نان و گوشت و خوردنیها این بود که مردم همه چیز را بدو برابر قیمت آن خریداری نمایند چنانکه در پار سال که گوشت در شوشتر منی هشت قران بود در ناصری منی دو تومان فروش میشد. دیگر چیزها نیز بهمان اندازه گرانتر بوده.

درباره سختگیری شیخ در زمینه مالیات داستانهای بسیاری در خوزستان مشهور است. از جمله آنکه «خراص» که برای بر آوردن پیزان حال خرما بیاعها میرفته تا میزان مالیات آن دانسته شود گاهی بکرافه

(۱) چون پس از درآمد سپاهیان دولتی بخوزستان این موضوع در عدلیه مطرح بود من از من حقیقت آن آگاهی یافتم.

حاصل را دو برابر آنچه که هست بر آورد مینموده و بدینسان کشاورز تیره بخت که یکسال رنج پاسبانی و باغبانی را برده بود بیکبار بی بهر گردیده همگی مال بنام مالیات و حق مالکی بانبار شیخ میرفت .

من از پرده دری پرهیز دارم و گرنه مردم حوزستان داستانهای زشت بسیاری از شیخ خزعل خان و پسران و کسان او بر سر زبانها دارند و خود من نیز زشتیهای بسیاری را از ایشان آگهی دارم .

این شگفت تر که شیخ از یکدست با این ستمگریها سیم و زر می اندوخته و مردم بینوا را بخاکسیاه می نشانیده از دست دیگردهش های بیجایی کرده آنچه را که بسته کاری بدست آورده به سیاهکاری از دست میداد یکی از کارهای او رشوه دادن به حکمرانان خوزستان و دیگر کارکنان دولتر بود که با پول آنان را رام و هوا خواه خود میساخت . نیز بهر شاعری یا شیخی که خود را باو می بست بخشش های بسیاری میکرد از جمله سالانه هزارها لیره بعبدالمسیح نطاکی و دیگر روزنامه نگاران مصر و عراق میفرستاد که در روزنامه ها و مجله های خود او را «امیر عربستان» بنویسند. مبلغ گزافی بشعرا ی چاپلوس و یاوه سرا و بسیا حان دریوزه گرد عراق و شام و مصر و حجاز میبخشید که در میان عرب او را بنام «المحسن الکبیر» مشهور گردانند .

عبدالمسیح در مصر چاپخانه ای بنام «المطبعة الخزعلیه» بنیاد گزارده جلدای بنام «ال عمران» مینوشت که سرپای آن ستایش شیخ

خزعل بود در سال ۱۳۳۳ که عبدالمسیح نمانده بود پس اوقتح الله انطاکی
تقویمی بنام «التقویم الخزعلیه» چاپ کرده و بر روی آن زیر عکس شیخ
این شعرها را نگاشته بود :

هذا هو الملك الذى فى عدل نالت رعيته البشائر والنعم
هذا الذى ساس الرعيه حازما ومشى بها للرقى تحدهم الهمم
بيمينه السيف الصؤل على العدى حتى اذا افناهم مسك القلم
ويساره لليسر قد خلقت وللسردار اقدس خزعل خلق الكرم

پیدا است که این تقویم با پول شیخ چاپ یافته و در خوزستان هم
خود او بود که این تقویم را بخانه ها بلکه اداره های دولتی نیز
میفرستاد.

يك كارشگفت شيخ هم اين بود كه پول برای کسی فرستاده و او
کتابی تألیف کرده بنام «الریاض خزعلیه» و آنرا بعنوان اینکه تألیف
خود شیخ است دوبار در مصر بدستیاری عبدالمسیح چاپ کرده اند . با
اینکه هر کس آن کتاب را بخواند باسانی پیدا است که مؤلف آن سالها
در نجف نشیمن داشته است و شیخ را اما میدانیم که هیچگاه نجف را
ندیده و آنگاه میدانیم که شیخ اگر هم مرد زیرك و هوشیاری است
دانشمند و مؤلف نیست .

فرستادن نخستین دسته آقای رئیس الوزراء چون از سال ۱۳۳۹ رشته
سپاهی بشو شتر کارها را بدست گرفته بکندن ریشه گردنکشان
و خود سران پرداختند در مدت دو سال شورش امیر

مؤید را درمازندران و آشوب جنگلیان را در گیلان و فتنه اسمعیل

آقای سمیع‌پور ادرآذربایجان و کردستان که هر کدام از سالها مایه گرفتاری ایران بود فرو نشانند و پس از این فروزیهای تاریخی بسر کوب عشایر که از آغاز مشروطه سر بخود سری آورده جز بتاخت و تاز و راهزنی کاری نداشتند پرداختند .

بی گفتگو است که دسته عمده از این عشایر بختیاریان و لران بودند که آنسکه لرستان است از سالها رسته فرمانبرداری را پاره کرده و راه خرم آباد و تبریز و جرد را که یکی از شاهراههای ایران است بروی کاروانیان بسته بودند بختیاریان هم اگر چه در آغاز مشروطه نیکمیهایی از خود نشان دادند و بزرگان ایشان همیشه در تهران می زیستند با اینهمه رام دولت نبودند و بگفته یکی از اروپاییان همیشه این سیاست را دنبال میکردند که پدران دوست و پسران دشمن باشند و کوتاه سخن اینان هم جز سرکش و نافرمان بردار نبودند .

و چون این دودسته عشایر نافرمان با آن کوههای سخت و جنگلهای دشوار خود میانه پایتخت و خوزستان نهاده و دولت تاجران را این عشایر را نمیکرد نمیتوانست بشیخ خزعل بپردازد از اینجهت شیخ همیشه کوشش داشت که لران را در آن نافرمانی آشکار و بختیاریان را در آن سیاست دورویه پایدار نگاهدارد و چنانکه میگویند پولها در این راه خرج میکرد .

بهر حال چون دولت هنوز گرفتار کار این عشایر بود و از آنسوی شیخ خزعل هنوز پرده از روی کار برداشته دور اندیشیانه رفتار می نمود از اینجهت آقای رئیس الوزراء بر آن سر شد که درباره خوزستان تنها

بفرستادن یکدسته کوچک از سپاهیان بعنوان پاسبانی در شوشتر بسنده نماید و این بود که در سال ۱۳۴۲ دویست تن سپاهی بفرماندهی یک سرهنگ از اصفهان از راه کوهستان بختیاری آهنگ شوشتر کردند ولی این دسته بمقصد نرسیده در یکی از دره‌های بختیاری بدست دسته‌ای از مردم کوهستان که در کمینگاه نشسته بودند نابود گردیدند و گویا کمتر کسی از آنان جان بدربرد.

در پیرامون این پیش آمد سیاه در آن هنگام بسی سخنها گفته شده در روزنامه‌ها مقاله‌ها درباره آن نوشته اند و کسانی پای سیم‌وزر شیخ‌رانیز بمیان می‌آوردند ولی ما از چگونگی آن آگاهی نداریم و باید بگذریم و بگذاریم. هرچه بود دولت را از عزم خود باز نداشت و در آغاز سال ۱۳۴۲ سرهنگ دیگری (آقای سرهنگ باقرخان) بادویست تن سپاهی از همان راه بختیاری آهنگ خوزستان کرده و تندرست و آسوده بشوشتر رسیده در دز سلاسل جای گرفتند

نا گفته پیداست که شیخ خزعلخان از این کار ناخورسند بود ولی در بیرون خورسندی نموده چهار هزار تومان پول فرستاد که بیمارستانی برای سپاهیان بنیاد نهاده شود و با آقای رئیس الوزراء از در فروتنی و فرمانبرداری بود. لیکن از هر راهی که می‌شناخت می‌کوشید که بر شماره آن یکدسته نیفزوده و از شوشتر آن سوتر نگذارند و همیشه ترس آنرا داشت که مبادا راه خرم آباد باز شده عرصه بر او سخت تنگ شود و از اندیشه چنان روز بود که آنگونه فروتنی‌ها می‌نمود.

در همان روزها نمایندگانی از وزارت مالیه بخوزستان رسیده به حساب چند ساله شیخ رسیدگی کرده برای پرداخت آن قسط‌هایی قراردادند و بار دیگر کونترات مالیات با او بستند : در همان هنگامها من نیز که نگارنده این نامه هستم بنام رئیس عدلیه خوزستان در هفدهم جمادی الثانی از تهران از راه بغداد و بصره روانه و در شب دوازدهم رجب بمحرمه رسیدم و فردای آنروز شیخ را در عبادان درون کشتی دیدار کرده بمحرمه باز گشتم و از آنجا بناصری و از آنجا بشوشتر که جایگاه عدلیه بود بر فتم.

نافرمانی آشکار ساختن چنانکه گفتیم شیخ خزعلخان همه ترسش از شیخ خزعلخان آن بود که راه خرم آباد باز شود، چون سر کوب لرها و باز شدن آن راه چنان که پنداشته می شد به آسانی انجام نیافته بدیری کشید شیخ را ترس کمتر گردیده رفتار خود را با کارکنان دولت دیگر گونه ساخت و کسیکه بیش از همه آزار می دید نگارنده این نامه بودم زیرا عدلیه تنها اداره دولتی بود که در کارهای قلمرو حکمرانی شیخ دخالت مینمود و این بود که بارها کار بکشاکش انجامید و من ایستادگیها نموده کار را پیش بردم . از سوی دیگر چون در آن روزها روزنامه‌های عراق زبان به بیهوده گویی باز کرده خوزستان را می نوشتند : « اماره مستقلة عربية » و شیخ را « سلطان عربستان » می نامیدند من در پاسخ آن بیهوده گوییها مقالهایی نوشته در مجله « عرفان » صیدا که بخوزستان میرسد بچاپ رسانیدم و این مقالا که بچشم شیخ و پسرش رسیده بود سخت بر آزار من میکوشیدند .

در این هنگام در پایتخت ایران حادثه‌هایی یکی پس از دیگری در کاررویدارن بود: نخست جنبش جمهوری خواهی و پیش رفتن آن دوم. کشته شدن مستر امبری قونسول آمریکا و هیاهویی که در پیرامون آن برخاست. سوم استیضاح اقلیت مجلس از آقای رئیس الوزراء. شیخ این حادثه را از خوشبختی خود شمرده چنین میپنداشت که در سایه آنها از توانایی دولت خواهد کاست و این بود که روز بروز بر بدی رفتار خود می افزود.

در آخرهای ماه ذیحجه تلگرافی از تهران برای شیخ رسید به عنوان آنکه املاک خالصه دولتی را که در دست اوست باختیار اداره مالیه بگزاراد این تلگراف را آقای رئیس الوزراء از روی پیشنهاد مالیه کرده بود و شیخ اچنان بشورانید که تو گوئی دیوانه گردیده بود. در آن روزها من بناصری رفتم تا درباره پاره گفتگوهای که با شیخ عبدالحمید پسر شیخ داشتیم قراری بدهیم در هنگام ورود اهانتی بیکی از همراهانم کردند و سپس پوزش از آن خواستند.

و چون ثقة الملك - ا کم خوزستان و سرهنگ باقر خان فرمانده سپاهیان نیز در ناصری بودند و میکوشیدند مگر با گفتگو شیخ آرام گردانند من نیز بخانه شیخ نزد ایشان رفتم. شیخ دیوانه وار پیاپی سخن میگفت. گاهی حماسه عربی میخواند. هنگامی سخنان خنده آور میگفت زمانی بمن پرداخته گله و نکوهش را با هم درمی آمیخت. از سخنانی که می گفت یکی این بود: «من شصت و دو سال زندگی کرده‌ام

ویش از چهل سال دیگر زنده نخواهم ماند. ولی اگر دولت این املاک را از دست من بگیرد فرزندان من بگدائی میافتند»

بهر حال شیخ تلگرافی با آقای رئیس الوزراء فرستاد باین عنوان که املاک را مظفرالدین شاه با فرمان بوی داده و او بآبادی آنها پرداخته و کنون که دستوروا گزار کردن آنها بمالیه رسیده اوسخت دلگیر و یکبار نومید است. آقای رئیس الوزراء بدلجوبی شیخ تلگراف دیگری فرستادند که املاک همچنان بدست خود او بماند ولی از فروش آنها به بیگانگان خودداری کند و آنچه سند درباره آن املاک دارد به تهران بفرستد. پیش از رسیدن این تلگراف شیخ بجمع آوری سپاه پرداخته بعشایر آگاهی داده بود که سواره های خود را باهواز بفرستند پس از رسیدن آن تلگراف هم ثقةالملک حاکم خوزستان بدولت پیشنهاد کرد که سرهنک باقرخان را که فرمانده نظامیان شوستر بود و شیخ ازو دلتنگی می نمود از خوزستان بردارند آقای رئیس الوزراء این درخواست را نیز پذیرفت ویاور رضاقلیخان رئیس امنیه بجای سرهنک باقرخان فرمانده سپاهیان گردید.

پس از این کارها پنداشته میشد که خشم شیخ از حوش خواهد افتاد ولی او از تلگراف دلجویانه آقای رئیس الوزراء بدلیری افزوده بر آن سرشد که پرده از روی کار برداشته بسی پرده دم از نافرمانی بزند و در آغازهای ماه صفر بود که بهرسوی کس فرستاده تفنگچی از سواره و پیاده دراهبواز گرد آورد. از آنسوی پاره خانان بختیاری از مرتضی

قلی خان پسر صمصام السلطنه و میرزا یوسف خان امیرمجاهد و دیگران
بدو پیوستند.

آنچه شیخ را بدین خیره سری بیخردانه بر انگیخت تا آنجا که
من دانستم چند چیز بود :

نخست آنکه ثقة الملك و رضاقلیخان میخواستند شیخ را بنا فرمائی
بر انگیخته در این میان خودشان لیره بیانندوزند. ثمة الملك مردطه عکارست
وازروزی که بخوزستان رسید بیشتر در ناصری در خانه شیخ بسر میداد
رضاقلیخان هم یکی از دغلبازان زبردست روزگار است که در دروغ گوئی
و دروئی کمتر مانند او پیدا میشود.

دوم آنکه امیرمجاهد در آن هنگام بایستی فرمان دولت از ایران
بیرون رود و او که رانده دولت بود دیگران را نیز هم رنگ خود میخواست
سوم آنکه برخی از خانان بختیاری نیک میدانستند که اگر شیخ کوس
نافرمانی بکوبد خود او را سپاه جنگجویی نیست و ناگزیر خواهد بود
که از بختیاریان یاری بخواند و برای این کار سیم وزر فراوان بخش
خواهد کرد. این بود که او را بنا فرمائی دلیر میساختند. در آن زمانها
داستان شیخ خزعلخان و لیره های او شهرت دیگری در خوزستان بلکه
در سراسر ایران داشت. چهارم آنکه خود شیخ میدانست که دولت با آن
نیرو مندی روز افزون او را بحال خود رها نخواهد کرد و همیشه از کیف
کردارهای خود بیمناک می زیست و این بود که خواست آخرین کوشش
را بکار برده بلکه راه گریزی برای خود باز کند.

ثقة لملك ورضاقلی خان که این زمان آنان نیز نافرمانی آشکار ساخته و بی پرده بهمدستی شیخ برخاسته بودند میدانستند که اگر بی هیچ عنوان و دستاویزی بکار برخیزند هیچگونه امید پیشرفتی نخواهند داشت این بود که پی عنوان و دستاویزی گردیده سرانجام چنین نقشه کشیدند که در میان خود دسته‌ای بنام « کمیته قیام سعادت » برپا نمایند و بدستاویزی نگهداری قانون اساسی بهوا خواهی سلطان احمد شاه که در اروپاست برخیزند. (۱) این نقشه را بکار بستند و شیخ تلگرافی بدارالشوری و بیکیایک سفارتخانه های تهران فرستاد بخلاصه آنکه « چون سردار سپه (آقای رئیس الوزراء) برخلاف قانون اساسی رفتار می کند و حق سلطان احمد شاه غضب کرده من بدشمنی او و کابینه اش برخاسته‌ام و چون ملت از نظامیان اومتنفرند باید نظام کنونی بهم بخورد » سپس تلگرافی هم باحمد شاه کرده از وخ-واست-ارشد که بخوزستان بیاید نیز کسی را باپول گزافی بنجف فرستاد که بلکه علماء را با خود هم دست گرداند.

همچنان فرستادگانی بنزد خانان بختیاری و لر و قشقایی فرستاد. نسکین ترین کار او در این هنگام آن بود که برخی از روزنامه نگاران عراق را که جیره خوار او بودند واداشت مقاله‌ها بدشمنی آقای رئیس الوزراء نوشتند و بد گویها از ایران و ایرانیان کردند بلکه نامردانه دشنام نیز دریغ نساختند.

(۱) آن زمان هنوز خلع نشده بود.

بسنگ بر خوردن شیخ این تلگرافها و کسان را که باینجا و آنجا
تیرهای شیخ خزعزل می فرستاد و در گنجینه های خود را باز کرده زر-
خان و سیم باین و آن می بخشید گویا شك نداشت
که سرتاسر ایران را در دشمنی با آقای رئیس الوزراء با خود هم آواز خواهد
ساخت لیکن تیرهای امید او همه بسنگ بر خورد . زیرا دارالشوری
چنین پاسخ فرستاد که مجلس با آقای رئیس الوزراء هر گونه اعتماد دارد و
همانا دشمنی با اودشمنی با مردم ایران است . تلگرافی نیز بهمین مضمون
برای مشایخ عرب و دیگر بزرگان خوزستان فرستاد آنکه علماءی نجف
بود چون آقامیرزا حسین نایینی و آقامیرزا ابوالحسن اصفهانی که
بزرگترین مجتهد نجف می باشند شیخ را می شناختند و از سیاه کاریهای
اودر زمان جنگ جهانگیر اروپا آگاهی داشتند فتوی نوشتند که هر که
بر دشمنی دولت ایران برخیزد از اسلام بیرون رفته است و این فتوی در
در روزنامه چاپ یافت . آنکه عشایر بودایلتخانی قشقایی خواهش شیخ را
نپذیرفت . لران هم این زمان زبون و افسرده بودند . از بختیاریان نیز جز
کسانی که پیش از آن بشیخ پیوسته بودند و ما نامهای ایشان را بر دیم
کسی پاسخی نفرستاد اما احمد شاه گویا از وهم پاسخی که شیخ امید
داشت نرسیده .

از آن سوی چون خبر نافرمانی شیخ در روزنامه چاپ شده پراکنده
گردیده از بیشتر شهرها تلگراف بدارالشوری فرستاده خواستار شدند
که هر چه زود تر سزای خیره سری شیخ داده شود و این بود که دارالشوری

در این باره همه گونه اختیار با آقای رئیس الوزرا سپرد .
پس از این تلگرافها و خبرها شیخ دانست که چه کار بیخردانه کرده
و کدام بارسنگینی را بدوش برداشته ولی این زمان کار از کار گذشته
و این رشته اختتام بیشتر بدست پسر او عبدالحمید و امیرمجاهد و مرتضی
قلیخان و ثقة‌الملک افتاده بود .

بهر حال تفنگچی از هر سوی از عرب و سکوند و بختیاریان در
اهواز گردمی آمد و شیخ کیسه کیسه لیره بیرون می ریخت و چون دست
بکار زدند در چند جا لشکر گاه پدید آوردند: یکی در زبدان چند فرسنگی
به بهمان که برادر میر عبدالله پدر زن شیخ باهشت هزار عرب کمابیش در
آنجا ایستاد . دیگری در قلعه اعلی و آن نواحی که حسین خان بهمئی
با گروهی از عرب و از مردم خود نشیمن گرفت . سومی در جایزان
میان رامهرمز و به بهمان که سالار ارفع بختیاری با دسته ای از بختیاری در
آنجا بنشست . نیز در هندجان و ده ملا تفنگچیان بر نشانند و میرمجاهد
که گویا فرمانده همه لشکرها بود در امهرمز نشیمن ساخت و گاهی
بکوهستان بختیاری رفته بازمی گشت .

در خود ناصری هم در امنیه چادرها زده سه هزار عرب از سواره و
پیاده گرد آوردند که رض قلیخان هر روز مشق با آنان می داد و از آواز هوسه
آنان بگفته شاعران « گرش فلک کسرمی شده کسانی که بهم دستی شیخ
نگر اییده بجای خود نشسته بودند از کسان او آزار میدیدند و این بود
که بسیاری از آنان هم ناگزیر شده بشیخ پیوستند . از جمله افشاریان

کند زلو که هنوز هم تیره ای در شوشتر و پیرامون آن نشیمن دارند
تازمانی خوداری کرده پیش شیخ نرفتند و لسی سپس ناگزیر مانده
بدیگران پیوستند.

شگفت است که شیخ خزعل که از آنسوی کیسه کیسه لیره به
بختیاریان و دیگران می بخشید و آن اسرافکار بیارامی نمود از این سوی برای
فرستادن سپاه قورخانه بر امر مز و دیگر جاها دست ستم گری بمردم
بیچاره باز کرده همگی اتومبیلها را چه در راهوازوجه در محرمه ضبط
کرده رانندگان را هم بازور شلاق و تفتک بکاروا میداشت و با اینهمه
مزد و کرایه بآنان نمی پرداخت بجای خود که هر اتومبیلی که در
نیمه راه می شکست خرج درست کردن آنرا نیز بگردن راننده می انداخت.
در این گیرودار بیش از همه پسر او شیخ عبدالحمید که حکمران
ناصری بود دست ستم باز کرده آزار از مردم دریغ نمیداشت چنانکه
چند کس را بگناه اینکه پیش از آن شورش بشوشتر آمده و در عدلیه
از دست کسان او تظلم کرده بود بفلک بسته چوبزد. نیز میرزا عبدالحسن
دهدشتی را که یکی از بازرگانان و آزادیخواهان ناصری بود چند بار در
میدان حکومت چوبزده بزندان انداخت که تا پایان جنگ و شورش
همچنان در زندان می زیست.

لشکر کشی دولت و این خیره سرهای شیخ خزعل دلیل خدا گیری
زبونی شیخ خزعل خان او و خود برای آن بود که سزای کسردار های
چندین ساله خود را در یابد. زیرا پس از رسیدن تلگراف بتهران بود که

آقای رئیس الوزراء بیدرتك بچاره کار برخاسته فرماندادند سپاهی از شیراز ببهبهان روانه شود هم لشکر دیگری از اسپهان از راه بختیاری و سومی از بروجرد از راه خرم آباد و کیالان بخوزستان شتابند نیز سپاهی را از آذر بایگان روانه نمودند که از راه کرمانشاهان و پشتکوه آهنگ آنجا بنمایند. گذشته از اینها فوجهایی را از تهران بسوی خرم آبا فرستاد. گویا رویهمرفته بیست و دوهزار سپاه برآنداختند با آنکه بیک نیم این اندازه نیاز نیفتاد و برخی لشکرها از نیمه راه بازگشتند. نخستین جنگی که روی داد در کیکاوس دوفر سنک و نیمی ببهبهان با تفنگچیان حسین خان بهمئی بود حسین خان در نواحی تاشان در دزلکک شش فرسنگی ببهبهان نشیمن داشت و چون دختر او یکی از پسران شیخ بود این هنگام خاموش نه نشسته بیاری خویشاوندان خود برخاست و ملا عبدالسید یکی از کسان شیخ و پسر امیر مجاهد هر یک بادسته‌ای از تفنگچی پیش او بودند. در میانه‌های ربیع الاول که هنوز دولت میخواست سپاه بخوزستان روانه نماید حسین خان دسته‌ای از تفنگچیان خود را بکیکاوس فرستاده دسته چریکی را که سپاهیان دولت در آنجا پاسبان گزارده بودند بیرون راندند و خود ایشان سنگریسته استوار بنشستند. فرمانده ببهبهان یک گروهان سپاهی بایک توپ بر سر آنان فرستاده و در جنگی که رویداد بهمئیان شکست یافتند و سی تن از ایشان کشته شده و بیست و یک تن دستگیر گردیدند و سپاهان باز بکیکاوس دست یافتند.

در آغاز های ربیع الثانی سپاهیان شیراز دسته دسته به بهبهان رسیده بنواحی زیدان رفته در اینسوی رود هند گن لشکر گاه میساختند و اردوی اعراب در آنسوی رود بود . و چون بعد از چند روز فرمانده سپاهیان رسید جنگ در میان در گرفت . این شگفت که سپاهیان با سوار چریکی که همراه داشتند رویهمرفته پیش از سه هزار تن نبودند ولی اعراب نزدیک بهشت هزار تن بودند با اینهمه جنگ بیش از یک ساعت نکشید اعراب شکست خورده پراکنده شدند و هر کسی که جان بدربرد یکسره راه خانه خویش میگرفت . انبوهی هم از آنان کشته گردید . بلکه بگفته برخی روزنامه ها که گزاره آمیز است شماره کشتگان تا پانصد تن میرسیده یکی از این کشتگان برادر میر عبدالله بود که گفتیم فرماندهی اعراب را داشت .

سپاهیان دولتی پس از این فیروزی جایگاه خود را در زیدان استوار گردانیده سپس حمله بهندگان و دیه ملا برده بانندک زد و خوردی آندو جا را بدست آوردند .

چند روزی پس از جنگ زیدان در سیزدهم ربیع الثانی فرمانده سپاهیان بهبهان با توپخانه با آهنک جنگ سالار ارفع بجایزان رفت و شگفت بود که آن دسته تفنگچی بی زد و خورد روی بگریز آورده پراکنده شدند زیرا بیشتر آنان از سوداگران بازار و برزگران بیابان بودند و هرگز جنگ ندیده بودند .

چون خیر این شکستهای پیایی در خوزستان پراکنده گردید

دوست و دشمن انجام کار شیخ و همدستان او را دریافتند و خود شیخ سخت درمانده بویژه که از سوی دیگر لشکرهای راه اصفهان و خرم آباد نیز نزدیک می شدند و خبر ایشان بهمه جا پراکنده شده بود با آنکه هنوز آنان نرسیده شیرازه کاراینان از هم گسیخته و سر انجام ناگزیر شده بودند که از بختیاریان و از روستاییان پیرامون شوستر با زور تفنگچی بگیرند پیش امیر مجاهد در رامهرمز بفرستند.

از سوی دیگر اعراب خوزستان که سالیان دراز ستم شیخ را کشیده و آنمه گزندها از او دیده بودند این زمان که زبونی شیخ را دریافتند بکینه جویی برخاستند و این بود که تامسی توانستند سواره و تفنگچی نمیدادند. بلکه بنی طرف که می توان گفت دلیر ترین اعراب خوزستان می باشند ناگهان بدشمنی شیخ برخاستند و کسان او را از میان خود بیرون راندند. هم قصر حمیدیه را که از آن شیخ و در آن نزدیکی ها بود آتش زدند. شیخ برای آرام ساختن ایشان شیخ عاصی شیخ ایشان را که سالها بود در زندان میداشت این زمان آزاد ساخت و خلعت شیخی پوشانیده روانه حویزه گردانید ولی چون دوسه روز نگذشت که عاصی بمرد بنی طرف چنین پنداشتند که شیخ زهر باو خورانیده و این بود که بار دیگر بجنبش آمدند.

باری شیخ خزعلخان از هر سوی کار را واژگون میدید این هنگام آقای رئیس الوزاء از تهران بشیر از رسید و چون چند روز پیش از آن سر پرسی لورن وزیر مختار انگلیس بعنوان مرخصی بمحمره آمده بود روتر

چنین خبر داد که آمدن وزیر مختار بمحمره برای اینست که پای میان جیگری پیش گزارده کارشخرا بی خون ریزی به پایان رساند انگلیسیان از روز نخست بدستاویز میانجیگری می کوشیدند که دولت را از لشکر کشی بخوزستان بازدارند ولی چون کار باین اندازه بی پرده شد و در تهران مردم و روزنامهها بجوش و جنب برخاستند و در دارالشوری نیز گفتگو بمیان آمد انگلیسیان دیگر از دخالت باز ایستادند و شیخ بیکبار زبون گردیده چاره جز آن ندید که دست بدامن رئیس الوزرا بزنند و تلگرافی فرستاده زینهار و آمرزش خواست .

آقای رئیس الوزرا پاسخ دادند بر تومی بخشم « در صورت تسلیم قطعی » و فرمان دادند که شیخ بلشکر گاه دولتی رفته تسلیم شود شیخ اگر چه پاسخ داد که جز تسلیم قطعی چاره ندارم و بر جان خود زینهار میخوام ولی از رفتن بار دو گاه دولتی خودداری کرد .

این بود آقای رئیس الوزرا ء از شیراز آهنگ زیدان کردند که بلشکرها فرمان حمله بدهند و از آنسوی سپاه خرم آباد از کیلان گذشته بدزفول رسید و شیخ را تائب ایستادگی نمانده زنان و فرزندانش خود را بکشتی نشانده خود نیز سورا کشتی شده از اهواز بمحمره رفت و گویا میخواست بکویت یا بعراق بگریزد ولی پسرش عبدالحمید هنوز در اهواز بود این هنگام از آقای رئیس الوزرا فرمانی بشخ رسید که بار دیگر بناصری برگردد و همان روز خود آقای رئیس الوزرا از دیه ملاً آهنگ ناصری کردند .

مزارش شوشتر در در این آشوبها که چگونگی حال ناصری و
زمان این شورشها دیگر جاها را باز نمودیم در شوشتر گزارشها
رنگ دیگری داشت زیرا گذشته از آنکه در

شوشتر در دزسلاسل دسته‌ای از سپاهیان جایگاه داشت و شیخ از رهگذر
آنان نگران بود از آنجا که کارکنان دولتی در شوشتر همچون ناصری و
دیگر شهرها بکمیته «قیام سعادت» نه پیوسته و در هواداری دولت پایدار
مانده بودند از این جهت شیخ برای این شهر نقشه دیگری کشید و آن
اینکه هنوز در آغاز کار سپاه گرد آوردن پرداخته بود کسانی بشوشتر
فرستاده با زماندگان آغاوات را که این زمان خانه نشین شده یا به پیشه‌ای
از بزرگری و سوداگری پرداخته بودند بناصری خواست و چون اینان
به ناصری رفتند بهر کدام صد تومان پول و یک خلت بخشیده باندازه
دلخواه خود اوتفنک و فشنک باوداده بشوشتر باز گردانید که هر کدام در
محل خود تفنگچی گرد آورده همچون زمانهای پیش بکار فتنه‌انگیزی
برخیزند. برخی از اینان خورسند نبودند و از آینده کار می‌ترسیدند
ولی خواه نخواه ناگزیر بودند که دستور شیخ را بکار ببندند بویژه که
ثقة الملك نماینده دولت هم در ناصری پهلوی شیخ بود و در این هنگام
بهر کس اطمینان میداد که از آینده بیمناک نباشند.

یکی از این آغایان که در شرارت بگردیران بیش داشت همان
سید باقر کلانتری بود که با آنهمه نیکیها که دولت ایران درباره او کرده
و از هندوستان آزادش گردانیده بود این زمان بدترین دشمن سپاهیان

و کارکنان ادارات دولتی او بود . دیگری امیرخان نامی بود او این کس است که نو کرظپیرالملک را کشته بود و در عدلیه دوسیه داشت . و سومی کاظم داود بود این جوان نیک اندام درخوزستان شهرتسی بسزا داشت و چنین می گفتند که کشنده حاج سید عبدالله امامجمعه او بوده و این هنگام ترس بیشتر کارکنان دولتی از رهگذر او بود قضا را او نه اینکه کسی را نیاززد بلکه تامیتوانست نگهداری دریغ نمی داشت و این کار را پیاداش اندک نوازشی که از من دیده بود میکرد .

باری چون اینان بشوشر درآمدند هر یکی در محله خود تنگچی گرد آورده درهای دیوانخانه های کهن را باز نمودند و کم کم با ادارات پیچیدگی نمودند.

دویست یا دویست و پنجا تن سپاهی که در دز بودند پس از رفتن سرهنک باقرخان که ریاست ایشان برضا قلیخان داده شد این مرد غلکار همیشه در ناصری نزد خزعل می زیست و هرگز بسپاهیان نمی پرداخت تنها کاری که از سرزد این بود که سلطان حسین آقا نامی را که جوان غیرتمند و کاردانی و در نبودن رئیس سرپرست سپاهیان بود بدست او بزیانکه دستوری باو خواهد داد بتلگراف بناصری خواست و چون او بآنجا رسید دستگیر کرده بزندان فیلیه فرستادند .

مقصود از این کار آن بود که سپاهیان مانعی نداشته آنان نیز بسرکشان پیوندند . ولی سپاهیان از این کاری بر اذرون رضا قلیخان برده دیگر او را بر ریاست نشناختند و چون رئیس دیگری نداشتند این زمان

هم دسترس به تهران یا دیگر جاها نبود که دستوری بخواهند این بود که دکتر سید احمد خان را که رتبه سلطانی داشت بریاست پذیرفتند و تا دیر زمانی که راه میانه شهر روز باز بود من نیز در کارهای آنان دخالت می نمودم و چون بیم آن میرفت که مردم او باش نیرو یافته و دز را گرد فرو گیرند در اندک زمانی پول و آرد و دیگر ذخیره ها با اندازه چند ماهه برای آنان تهیه نمودیم .

در این میانه آقایان بسخت گیری آغاز کرده از آمدن سپاهیان به شهر جلوگیری کردند و یکروز که یکی از سپاهیان به شهر آمده بود او را دنبال نمودند و او برای نگهداری خود شلیک کرد و کسی از شوتریان کشته گردید این بود که راه میانه شهر روز بسته گردیده سپاهیان بمحاصره افتادند .

اما اداره های دیگر رئیس نظمی از این که همچون دیگران بشیخ خزعلخان نپیوسته پشیمان بود و چنین خواب دیده بود که کسی او را برفتن نزد شیخ راهنمایی میکند و میخواست بدست او این خواب بنامی شتافته همچون دیگران بشیخ بیوند و این بود که شبانه اداره را بی سرپرست گزارده روانه ناصری گردید ولی در نیمه راه گرفتارش کرده بزندان فیلیه فرستادند و بمقصودی که داشت دست نیافت .

پس از رفتن اوشی سرکشان با اداره ریختند و آنجا را تاراج نمودند .

رئیس امنیه را که میخواستند بگیرند شبانه گریخته بدزسلاسل

تزدسپاهان رفت .

رئیس تلگراف از هواخواهان شیخ خزعل و برای پاییدن دیگران بشوشر فرستاده شده بود و از بسکه نومیدی از دولت و چیرگی او داشت همه پولهای اداره را برداشته و خرج کرده که سپس کارش بدیوان جنائی طهران کشیده بزندان فرستاد شد.

عدلیه و مالیه گرچه دچار هجوم و تاراج نشدند ولی هر گونه ترس را داشتند بویژه من که نگارنده این نامه هستم چون دانسته شد که شیخ عبدالحمید پسر شیخ خزعل خان سه تن را برای آن روانه شوشر کرده که بهنگام فرصتی گزند بمن برسانند و یکی از آن سه تن شبی در حال مستی این راز را بیرون داده بود و از این جهت بیم من بیشتر از دیگران بود ولی چون امید گاهی جز خدا نداشتیم همه ناگزیر بودیم که روز گزارده نگران پیش آمده باشیم .

کوتاه سخن : آن ایمنی که کارکنان دولت در ناصری و دیگر جاهاد داشتند مادر شوشر از آن بی بهره بوده و روز با بیم و سختی بسر میدادیم پس از زمانی که رشته کارها بدست آغایان بود شیخ خزعل علیه محمد نامی را از تو شمالان بختیاری بحکومت شوشر فرستاد و او دسته ای از بختیاریان را همراه خود آورد و بدینسان کارفته جویی بالا گرفت . شبها همه بشلیک پرداخته خواب و آسایش را از مردم می ربودند روزها را نیز بگیر و ببند برخاسته تا نمیتوانستند آزار از بینوایان دریغ نمی ساختند. در آن گرمای سخت تابستان شبها از خواب پشت بام

بی بهره بودیم و من پاره شب هارا ناگزیر بودم که جامه دگر گونه کرده از خانه بیرون رفته شب را در جای دیگری بسر بدهم دو ماه بیشتر بدینسان گذشت و سر کشان روز بروز بدلیری و نیرومندی می افزودند کسانی که شوستر و چگونگی رفتار این بدنهادان را ندیده اند نخواهند دانست که چه آزارها بر مردم می شد و چه سختی ها بر ما روی میداد این را یکی برای من نقل کرد که بعنوان نمونه از رفتار سر کشان در اینجا می نگاریم : سیدی از خاندان امام جمعه بامداد بصدای دراز خواب بیدار می شود و رخت بر تن کرده دم در آمده باز میکند بیک ناگاه چند کس تقنک بدوش بر سر او ریخته یکی دستهایش را می گیرد و دیگری دست بچیهایش برده بتهی کردن آنها میکوشد سومی به بغلهایش می پردازد . چهارمی بامشت بر سر و رویش می زده .

در این میان که آن بیچاره لابه نموده و پیاپی می پرسیده و آخر چه شده ؟ آیا چه گناهی من کرده ام ؟ و کسی پاسخ نمیداده چون از کار خود فراغت می یابند یکی از ایشان پاسخ آن پرسش را داده می گوید : «پیر سوخته ! خان تونه مخو» دانسته می شود حاکم شوستر او را خواسته است !

در آغازهای جمادی الاولی بود که سر کشان برای حمله بر دز سلاسل و جنگ با سپاهیان آنجا آماده گردیده و در پشت با مها سنگرها مییستند و روز سه شنبه پنجم آنماه ناگهان بامداد زد و خورد در گرفت سر کشان از هر سوی از پشت با مها شلیک می کردند و سپاهیان با شصت تیر

دفاع می نمودند و جنگ سختی در کار بود شماره تفنگچیان شهر بیش از هزار تن و چندین برابر سپاهیان دز بود ولی چون یکروز پیش از آن لشکر خرم آباد بدزفول رسیده و شیخ موسی گماشته شیخ از آنجا گریخته بود این خبر بسپاهیان رسیده بایش گرمی دلیرانه دفاع می نمودند بلکه بدفاع بسنده نکرده یک دسته سواره را ازدز بیرون فرستاده از راجنوب شهر بسنگرسرکشان در امامزاده عبدالله حمله آوردند و تفنگچیان آنجا را پراکنده ساختند .

کوتاه سخن جنگ بیش از سه ساعت نکشیده سرکشان شکست خوردند و تفنگچیان پراکنده شده هر یکی بجایی رفتند یا در شهر پنهان گردیدند یکی از علت های این شکست آن بود که برخی سردستان ایشان دیروز خبر رسیدن سپاهیان دولتی را بدزفول شنیده و شبانه از شهر گریخته بودند باری در اندک زمان شهر از تفنگچیان تهی گردیده آرامش روی داد و چون سپاهیان از دز بیرون نمی آمدند ناگزید اختیار شهر بدست مافتاد و از سر دستگان او باش کسانی که در شهر مانده بودند گرفتار شدند

فردای آن روز فوجی از سپاهیان دز فول که خبر این جنگ را شنیده بشتاب راه گرفته بودند بشوشتر در آمدند و فرمانده ایشان سرهنگ محمد علی خان بلوچ بود. بنام آن فیروزمندی و این در آمدن سپاهیان جشنهایی نخست در دز سلاسل و سپس در اداره عدلیه گرفته شد و مردم نیز چراغانی ها کردند.

پایان داستان

آقای رئیس الوزراء روز جمعه آخر ربیع الثانی از

بندر دیلم بمیدان جنک زیدان رسیده پس از یک هفته

درنك در آنجا چون شیخ تسلیم قطعی خود را تلگراف کرده بود از آنجا

آهنك ناصری کرده روز نهم جمادی الاولی باین شهر رسیدند . این

شگفت که این هنگام ناصری پراز تفنگچیان اعراب بود و از آنسوی

هنوز در راه مهرمز جنک درمیانه میرفت با اینحال آقای رئیس الوزراء

که جز از چند کسی از وزراء و چند تن سپاهی همراه نداشتند بناصری در

آمد و خود قضیه سخت شگفتی مینمود .

شیخ خزعل که گفتیم بمحمره گریخته بود همان روزیاد فردای آن بناصری

باز گشته با پشیمانی و شرمساری نزد آقای رئیس الوزراء آمده

چنانکه میگفتند با این شعر پشیمانی خود را آشکار و پوزش و

آمرزش میخواهد .

من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق من میان تو چیست بگو

آقای رئیس الوزراء با همراهان سه روز در ناصری بودند و در همان

روزها سپاهیان را مهرمز را نیز بدست آورده جنک را بپایان رسانیدند

روز یازدهم از آنجا آهنك شوستر فرمودند روز دوازدهم در این شهر

اعلان عفو عمومی از همه شورشیان داده و سپس از آنجا روانه مسجد

سلیمان شدند و از آنجا باردیگر به ناصری رسیده و از آنجا بدزفول رفته

و باز گشته آهنك محمره فرمودند و از آنجا از راه عراق بتهران باز

گشتند و در این سفرها شیخ عبدالکریم پسر شیخ را همراه داشتند .

اما خود شیخ و پسران دیگر او این زمان در خوزستان بودند و در
فیلیه نشیمن داشتند و گاهی پسرانش به ناصری آمد و شد میکردند
و هنوز پایان کار داشته نبود تا در ماه شوال همان سال شیخ را با پسرش
عبدالحمید در محرم دستگیر کرده از راه خرم آباد روانه تهران ساختند
بدینسان سرگذشت نافرمانی پایان رسید مانیز سخن خود را در اینجا
پایان میرسانیم .

مؤلف: میرزا

دنباله

چنانکه وعده داده ایم اینک در دنباله کتاب اندکی از گفته های
شاید محمد مشعشع را از کتاب او « کلام المهدی » در این جا می آوریم.

- ۱ -

در این نگارش عقیده باطنیگری خود را در باره امام علی بن ابیطالب
بلازموده سپس بدعویهای خود می پردازد.

بسم الله الرحمن الرحيم الاعیاد ان علیا الذی کان بحجب
النبی هو السر الدائر فی السماء والارض ومحمد (ص) کان هو الحجاب
بنوع الرسالة والاحد عشر اماما كانوا هم الملائكة منهم الیه ومنه الیهم و
سلمان من اهل البيت والبيت هی الطريقة والمعرفة وکل من وصل الی
عرفانه کان مسلما فی کل عصر وزمان وهذا السید الذی ظهر هو بمنزلة
کل نبی وکل ولی بالانواع الظاهر وضعف البشرية لا بالقوة القاهرة لان
الحقیقة لا تنتقل بل یتنقل الحجاب یتصف البدن کجبرئیل مع تشکله
بعده ابدان مع بقاء الحقیقة علی حالها والله هو الغنی الحمید .

این نگارش اوست که در صفحه ۱۰ و ۹ و صفحه ۲۶ و ۲۷ یاد آن شده. در اینجا عبارتهای «حتی جائت شعشة الجعدی . .» و «الی ان جائت شعشة الدوب» که هر کدام اشاره بداستانی خواهد بود بر ما روشن نیست. درست مقصود او را از کلمه شعشة بدست نیاورده ایم .

بسم اله الرحمن الرحيم ايها الناس رحمكم الله تعالى وعفى عنكم من يكون امتحن الله اعظم من هذا السيد الذي تروفانه تم خمسة عشر سنة يلغونه الناس ويسيونه ويامرون بقتله وقتل اولاده وهو ينهزم من بلد المي بلد حتى جائت شعشة الجعدى رضى الله عنه و ما بقيت الارض تسعه حتى هرب الى لجنال وصارت كل اهل الجبال يريدون قتله من تالك الشعشة فما نجي الابد اليا س ثم عاد الى بلاد العراق وصارت تطلبه المغل وجميع من كان له صديقا صار عدوا ولابقى له كنا يكتن به وضاقت به الارض الى ان جائت شعشة الدوب ذاق منها مراما لا يعد ولا يحصى مقاسات الاعداء والخوف منهم حتى تمكن ولده واسقام من العلقم ما لا يوصف بحد وجرى ما قد جرى

ثم قتل ولده ومضى الى رحمة اله ورضوانه تقبله الله تعالى وقابله بالعفوانه
هو الغفور الرحيم ودارت عليه اهل الارض كلهم والعسكر فوق ذلك وبلغت
القلوب الحناجر كاظمين واعانه الله هو المعين و تخلف عنده ضعفاء
العسكر بقايا كربلا والدوب وهم حملة الامانة الى يوم القيمة فأى شئى
بنى عليه حتى يعمل امتحنه الله بسقم جسده غاية الامتحان هذا المامول
من القادر الذى بذلنا فى معرفته المهج ان يخليه طريحا تحت حوافر
خيول الظالمين يعز على الله وعلى الرسول فمن ابتلى اعظم من هذه البلوة ام
من رزى ابلغ من هذه الرزية ادعوا بفرجه فرج اله عنكم وعنه انه سميع
الدعاء وهو القريب المجيب وهو اقرب اليه من حبل الوريد والسلام على
من اتبع الهدى .

این همان زیارتنامه است که نامش را برده ایم. گویا این را ساخته بوده که پیرانش روزانه یادریاره روزها بخوانند و از عبارتهای آن پیداست که این مردك نادان چه دعویهایی داشته است و چه جایگاهی برای خود نشان میداده برخی جمله های این زیارتنامه اشاره بدعویهایی است که شرح آنها را مادر کتاب داده ایم :

بسم الله الرحمن الرحيم السلام عليك يا من سره مقام الرحمن
السلام عليك يا من هو اللسان المعبر بالحقيقة والوفان السلام عليك يا من
اظهر فضلهم ونهى امر الشريعة والقرآن السلام عليك يا من بدليله تساوى
الائمة بحياة الابدان السلام عليك يا من سهت دون حجاجه كل مجادل من
الانس والجان السلام عليك يا من المولاه ازال التكليف لظهور والمعهود
بملكوتيه الاعلا يا من بصفاته البشرية حصول الاختيار للخاص والعام
السلام عليك يا امام المهدي والطريقه الوسطى للانام السلام عليك يا من يريح
الدجا وكشف الغطاء بالالهام السلام عليك يا آخذ الثار من الفجرة
والكفار السلام عليك وعلى اجدادك الطاهرين وآلك الصالحين انت الذى
يرجع الغالى ويلحق بك التالى لعن اله من غشك وعصاك لعن الله من جهد
حقك الجلى لعن الله من انكر امرك الكلى لعنا وبيلا دائما واصبا سردا
لا انقطاع لاوله ولا انتهاء لامده

چنانکه نوشته ایم سید محمد گاهی نیز مشق قرآن سازی میکرده
و سوره هایی مانند سوره های قرآن میساخته از جمله سوره ای در برابر
سوره «الرحمن» ساخته که اینک بخشی از آغاز آن را در اینجا می آوریم
بسم الله الرحمن الرحيم صدق الله العظيم المنان الحليم الغفور الديان
مبدل السيئات عفوا ومغفرة واحسانا لا اله الا هو الرؤف الحنان والارض
وضعها للالنام فيها فاكهة والنخل ذات الاكمام والحب ذو العصف والريحان
فباي آلاء ربكما تكذبان الرحمن الرحيم واسع المغفرة عن المذنب
الجان رب المشرقين ورب المغربين فباي آلاء ربكما تكذبان الخالق الباري
المصور للانسان له الاسماء الحسنی فجعل عن الخلل والنقصان مرج البحرين
يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان فباي آلاء ربكما تكذبان الطيف للمنع
على عباده بالغفران الذي جعل انبيائه واوليائه بحرى العرفان يخرج ومنمما
اللؤلؤ والمرجان فباي آلاء ربكما تكذبان.

یکی دیگر از سوره های اورا می آوریم که در اینجامردم را یاری
خود میخواند و نیز از خدا یاری میخواهد .
بسم الله الرحمن فهداوان اخذالثار بامر الله القوی الجبار
فالواجب علی سائر اهل الابصار السعی والدخول فی سلك الانصار ومن
لم یکم بما انزل الله فاولئك هم الفاسقون اجیبوا داعی الله وآمنو به
یغفر لکم من ذنوبکم ویجرکم من عذاب الیم اللهم صل علی سائر الانبیاء
المرسلین و الشهداء والمقربین واعن اللهم ولیک القائم بامرک الصاع بما
امرته القائم بوظایف ما حمل لادخذ ثارک وثار خاصتک من خلقک و صفوتک
من عبادک حتی تملکته مشارق الارض ومغاربها برها و بحر هاسهلها و جبلها
حتى تبلغه نهیة المقصود وترفعه الی مقامک الرضی المحمود اللهم انصر
ناصریه واخذل خاذلیه ودمدم علی من غشه وناواه انک تسمع وترى بر
برحمتک یا ارحم الراحمین .

قرآن کریم

ترجمه - ابولقاسم پاینده

جزو هدایای سال ۱۳۳۹ بنگاه گوتمبرک است که به خریداران کتاب باشرایطی که بعداً اعلان میشود مجاناً تقدیم علاقمندان میشود

۲۲ جلد آثار جرجی زیدان

ترجمه محمد علی شیرازی جزو برنامه های

سال ۱۳۳۹ بنگاه گوتمبرک است که بزودی منتشر

خواهد شد

جلد سوم و چهارم و پنجم و ششم و هفتم کتاب

هزار و یکشب

بزودی از طرف کتابفروشی گوتمبرک منتشر میشود

بزودی از طرف کتابفروشی گوتمبرگ منتشر میشود:

جنک و صلح

اثر = فولستوی

ترجمه: کاظم انصاری

با کاغذ اعلا و جلد طلاکوب

متن کامل کتاب

بینوایان

اثر: ویگنور هوگو

ترجمه: حسینقلی مستعان

با کاغذ اعلا و جلد طلاکوب

بزودی از طرف کتابفروشی گوتمبرگ منتشر میشود

کتابخانه

بها ۱۰۰ ریال

چاپخانه زندگی

۱۳۳۹